

تقدیم به فرزندان فرهیخته
و خردگرای ایران زمین

پوریوم

{ داستانی بر اساس کتاب مقدس }
چاپ دوم

ج - پژمان

باتشكر از كليۀ رفا، دوستان و آشنائيان كه نواقص
چاپي موجود در چاپ اول را گوشزد نمودند.

پوريم : داستاني بر اساس كتاب مقدس .
نويسنده : ج - پژمان .
چاپ اول : ۱۳۷۷
تيراژ : ۲۰۰ جلد
طرح روي جلد : ج - پژمان

پیشگفتار:

تبلیغات تهوع آوری که رادیوی رژیم صهیونیستی بیاری قلم بدستان خود فروخته و مغزهای متحجر و گندیده ضد ایرانی، از فردای پیروزی انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۳۵۷ ظاهر به بهانه ضدیت و دشمنی با رژیم جمهوری اسلامی و در حقیقت با هدف تحقیر و سرزنش ایرانیان پاک نهاد و فرهیخته، آغاز نمود و تاکنون ادامه دارد، باعث گردید تا بگوشه ای از تاریخ کشور در بندها که توسط تاریخ نویسان و اندیشمندان بزرگ مورد تأیید رادیو اسرائیل و صهیونیسم جهانی، عمداً فراموشی سپرده شده است نظری بیفکنیم و توجه فرزندان پاک نهاد و خردمند ایران زمین را که دلشان به خاطر ایران و ایرانی می تپد به ماهیت این دشمنان کینه توز و ناخرد کشورمان معطوف داریم.

صهیونیست هادری که با طر و قایع جنگ جهانی دوم که خود آنرا بر افروختند و بگواهی تاریخ با تمام امکانات موجود، در کوره آن دمیدند، خود را از تمام بشریت و از جمله ساکنان محدوده اتحاد جماهیر شوروی سابق که در راه نجات بشریت از چنگال فاشیسم بیش از بیست و پنج میلیون نفر از رشیدترین فرزندانشان را بقربانگاه جنگ فرستادند، بستانکا را بادی میدانند و از آنان باج خواهی مینمایند، از ۲۳۹۴ سال پیش (۳۹۷ ق . م) سالگرد کشتار هشتاد هزار نفر ایرانی را گرامی میدانند و این گرامیداشت را بصورت یکی از اعیاد مذهبی خود در آورده اند. آنان هر ساله با خطر آن رویدادشوم و نامیمون به شادی میپردازند و بر خون بناحق ریخته شده ایرانیان رقص و پایکوبی مینمایند.

از ۲۳۹۴ سال پیش تاکنون ایرانیان، در روز سیزده فروردین ماه که یادآور آرزو آتش و خون است، بدامن طبیعت پناه میبرند تا نحسی و بدشگونی سیزده را از خود و خانواده خود برانند.

رادیوی رژیم اسرائیل هر ساله بدین مناسبت ویژه برنامه هایی تهیه و پخش مینماید و استقبال مردم از این روز را بدروغ به حساب ضدیت آنان با رژیم جمهوری اسلامی میگذارد.

تاکنون شنیده نشده که گردانندگان این رادیو و صاحب نظران ایرانی ای که با آنان مصاحبه میشود، کوچکترین اشاره ای به علت واقعی پیدایش این روز در زندگی سراسر رنج ایرانیان بنمایند. اگر اشاره ای/ کوتاه/ نیز بشود چنین است که { پوریم یادآور نجات یهودیان از توطئه کشتارشان در زمان هخامنشیان است . }

از ۲۳۹۴ سال پیش باینطرف نژادپرستان اسرائیلی جشن {پوریم} راگرامی میدارند وارج مینهند، چراویه چه علت دریرنامه های رادیوئی رژیم نژادپرست اسرائیل اشاره ای خُرد، ناچیزوگذرابه علت برپائی {پوریم} نشده ونمیشود؟ {پوریم} سالگردکشتارنیاکان ماست . یادآورروزبست که نژادپرستان باهدف بدست گیری قدرت، سرزمین کهنسال وباستانی مارابخون کشیدند وانتقام حملات متعددپادشاهان آشوروبابل راکه به گواهی کتاب مقدس بفرمان خدای یهود به آن سامان صورت گرفته است ، ازنجات دهندگان خودگرفتند.

نوشته ای که درپیش رودارید برداشتی است ازکتاب مقدس که درقالب داستانی تاریخی آمده است. فرامین پادشاهان هخامنشی ، داده های آماری واسامی افرادبدون ذره ای تغییرازکتاب مقدس { بابهای عزرا، نحمیا واستر } گرفته شده وهمه جادرمیان دوکروشه] [آورده شده است . بامیدکه این نوشتارچشم های ایرانیان حقیقت بین رابگشاید وآنهارازنیرنگ وتوطنه های دشمنان ایران که هدفی جزنابودی ایران وایرانی ندارندوبدروغ برای ما اشک تمساح میریزند بگشاید.

ج - پژمان مهرماه ۱۳۷۶

در آغاز هفتمین سال سلطنت اردشیر دوم هخامنشی شهرزیبای استخرپایتخت جاودانه و همیشگی پارس را که یونانیانش پرسپولیس می نامند پیشتر سر میگذاریم . شوق دیدار شوش پایتخت زمستانی هخامنشیان که در میان جلگه وسیع و سرسبز خوزستان سریر افراشته و باسربلندی و اقتدار بزندگی خود ادامه میدهد، مار ابران داشته تارنج سفید دور/دراز و پرمخاطره راجان بخیریم . باکوله باری کوچک و خاطراتی فراوان و بیادماندنی از استخر این شهرزیبا و پررونق روی در راه می نهیم . گویند که خوزستان با جلگه های وسیع و سرسبز بهشت عدن را تداعی میکند و شوش زیباترین قصریست که در این بهشت بنا شده است .

شوش ، روزگاری دراز ، بدرازی تاریخ تمدن بشر بر روی کره خاکی راپشت سر گذاشته است. از برآمدن خورشید تمدن تاکنون هزاران خاطره تلخ و شیرین را در سینه مهربان و توفنده خویش مدفون نموده و چون گوهری گرانبها از این خاطره ها محافظت و پاسداری می نماید.

این شهرزیبا و افسونگر روزگاری طولانی مرکز فرمانروایی پادشاهان ایلام بود و با اقتداری افسانه ای بر قلمرو وسیع و پهناور ایلامیان فرمان میراند و با خواهر دوقلوی خود {لیان} که بر ساحل خلیج روشن و موج پارس غنوده بود بر قایت میپرداخت . پیشه های انبوه و پر پشت نیشکری که شوش را احاطه نموده و تا آن روزگار پای هیچ انسانی بدان نرسیده بود، جایگاه خدایان ایلام بود. برج و باروی مستحکم شوش با درهای بزرگ چوبی که باورقه های مفرغ روکش شده بودند در دل دشمنان ایلام ایجا درعب و وحشت میکرد و آنان را بر حذر میداشت . ساکنان شهر در پناه این برج و باروی خلل ناپذیر احساس آرامش میکردند و باطمینان خاطر بزندگی خویش ادامه میدادند.

دامن پرمهر جلگه ابرفتی خوزستان و دوشریان حیاتی این سامان ، یعنی کرخه آرام و کارون خروشان با همدستی مهرجنگاور ، این پاسدار سرزمین پارس، زمینه ای فراهم نموده اند تا شوش که در محاصره تاکستانها، باغهای زیبای مرکبات و سایر میوه های گرمسیری قرار گرفته است، جلوه ای خیال انگیز و بهشت آسوده باشد.

به باور مردمان ، پیشه های انبوه نیشکری که بلافاصله بعد از باغهای میوه شروع میشوند و تا بیکرانه ها ادامه می یابند، بهترین سپردفاعی شهر در برابر مهاجمین بیگانه هستند. شجاعترین و بیباکترین سرداران و سپاهیان جرأت و شهامت گام گذاشتن در این دریای سرسبز و موج راندانند. دریائی سبز که در زیر شعاعهای رخسند خورشید جهانتاب می درخشند و با آهنگ نسیم به آرامی میرقصند.

شاید به همین دلیل پادشاهان و حکمرانان شوش، این پیشه های غیر قابل گذر را جایگاه ابدی و جاودانی خدایان خویش قرار داده بودند تا بدور از هیاهوی آمیان به زندگی آرام و بی دردسر خود ادامه دهند و پاسداری از شوش بپردازند . در گذشته های بسیار دور ، شوش در برابر مهاجمین آشور ، قدرتمندترین دولت میان رودان بزائودرآمد . باروهای سربفک کشیده اش ویران شد، درهای بزرگ مفرغیش بغارت رفت و پیشه های انبوهش در شعله های آتش سوخت و به نلی از خاکستر مبدل گردید.

با قدرت رسیدن هخامنشیان در پارس و تشکیل امپراطوری پهناور و قدرتمند پارس، شوش دگر بار چون ققنوس سر/از خاکستر زمان بلند کرد و در اندک مدتی به شهری آباد، قدرتمند و پر جنب و جوش مبدل گردید. انتخاب شهر شوش بعنوان پایتخت زمستانی امپراطوری پارس، توسط داریوش اول هخامنشی، باعث گردید تا شوش پس از سالیان دراز دگر باره بدرخشند و توجه جهانیان را بسوی خود جلب کند. اکنون مردمانی با ملیتهای گوناگون، رنگهای مختلف، زبان و فرهنگهای متفاوت که در قلمرو پهناور امپراطوری پارس، زندگی میکنند، چشم به شوش زیبا و مقتدر دارند و منتظرند تا ببینند که این عروس زیبا بر که میخروشد و که رامینوازد.

بفرمان داریوش بزرگ هخامنشی ، بر ویرانه های شهر شوش کاخی بنا گردید که در حقیقت همزاد و همسان کاخ استخر است و با آن هیچگونه تفاوتی ندارد. تاکستانهای انگور و باغهای میوه اطراف شهر که پس از حمله آشوریان بکلی نابود گردیده بودند، دگر باره آبادان شدند و شهر را در محاصره خود گرفتند.

پس از مرگ داریوش، پسرش خشایار شاه به آبادانی و رونق شهر همت گماشت و پایبای تکمیل و وسعت کاخ سلطنتی بر رونق شهر افزود. اکنون شوش پس از استخر، مقتدرترین، زیباترین و آبادترین شهر امپراطوری پارس است . بگفته کاروانیان، در گذشته های دور و دراز ، سفر از استخر به شوش نه تنها کاری دشوار بلکه غیر ممکن بوده است . عبور از میان کوههای صخره ای و صعب العبور زاگرس که چون رندی سبکبار برگرده زمین نشسته و کله بر آسمان میساید، گذشتن از جنگل های انبوه بلوط

ویدامی که کوههاودشتهای بین پارس و خوزستان رادیرگرفته و چون پوششی از مخمل سبز زمین را پوشانیده است، براستی دل شیرمیلبدو عزم پلنگ .

امروزه مادر جاده ای نسبتاً عریض و هموار گام بر میداریم که بادستان توانای مردان و زنان سرزمین پارس، با استادی و مهارتی اعجاب برانگیز در دل کوه و دشت کشیده شده و سنگفرش گردیده است . دایه مهربان طبیعت نیز در این میان بیکار ننشسته و حاشیه جاده را با گل‌های نرگس، شقایق و شب بو آرایش داده تادلبیری نمایند و خستگی از تن رهروان و مسافران بزدایند . جاده که از استخر به شوش و از شوش تا ساردوبابل و مصر امتداد دارد، بفرمان داریوش اول، پادشاه مقتدر پارس احداث گردیده است . هدف داریوش از احداث جاده چنین بوده تا چارپایان های چالاک و تیز رفتاری اخبار و اطلاعات امپراطوری پارس را در مدت زمانی کوتاه به پایتخت و از آنجا فرامین پادشاه را به دیگر نقاط کشور که از سند تا نیل وسعت دارد برسانند .

چنین بر سر زبانهاست که برف، باران، سیل، توفان و تگرگ قادر نیستند چارپایان های حکومت پارس را از حرکت بازدارند . اکنون بر امپراطوری بزرگ پارس اردشیر دوم فرمانروائی میکند . پادشاهی که از جانب رهبران قوم یهود به بهمن یا ندیشه نیک ملقب گردیده است ! رهبران و بزرگان قوم یهود بابل و شوش ، دست به تلاشی همه جانبه زده اند تا حمایت بیشتری را بسوی خود جلب نمایند و با کمک وی حکومت تحت الحمایه یهود را در سرزمین فلسطین برپا نمایند .

در این دوران امپراطوری پارس یکپارچگی، اقتدار و سر بلندی خود را مدیون وزیر خردمند و دانشمند اردشیر است . وزیر ی که در علم و خرد، مردمداری و پایبندی به شیوه نیاکان خویش و آئین خدایان خردگرای پارس، شهره آفاق است . آوازه [هامان] به همراه همسر خردمندش [زرش] و ده فرزند بر او مندرج است ، نه تنها در میان پارسیان پیچیده بلکه مرزهای امپراطوری را در نوردیده و با قاصد و سفیران جهان رسیده است . این شهرت و آوازه بلند بر اعتبار و اقتدار امپراطوری پارس در میان جهانیان می افزاید .

با شنیدنگان امپراطوری پهناور پارس بادیده احترام به هامان مینگرند و او را بزرگترین حامی و پشتیبان خویش در برابر ستمگران و زور پرستان روی زمین میدانند . مهر و محبت وی آنچنان در دل مردم و بویژه بزرگان و پیشه وران جای دارد که حتی در پاره ای موارد بر ستم کارگران و نمایندگان حکومت پارس چشم میپوشند و بر آنان نمیشورند . مردم به نیکی میدانند که کارگزار ستمگر و مأمور جمع آوری مالیات بیدادگرتازمانی بر مسند قدرت و مرکب تاراج سوار است که هامان از ستم وی خبردار نشده و دادخواهی خبر بیداد را بوی نرسانیده است .

شخصیت دیگری که پس از هامان بر قلبها فرمانروائی میکند در میان مردم جایگاهی ویژه دارد، ملکه سرزمین پارس [وشتی] است . پارسیان، بویژه زنان خردمند و دانش اندوخته این سرزمین، وشتی را فرشته ای از سلاله پاکان و نیکان پارس میدانند که در این روزگار سخت و آشفته به هیئت انسانی در آمده است تا بعنوان ملکه و همسر پادشاه ، وی را از گم کردن جاده حقیقت بازدارد و از گرفتار آمدن پادشاه در چنگال اهرمن بدکنشت و مردم ستیز جلوگیری نماید . روزها در حالیکه پادشاه عیاش پارس سرگرم باده پیمائی و عیش و نوش با درباریان و بزرگان قوم پارس و ماد است، ملکه وشتی بدردهای مردمیکه در این دوران گرفتار ستم و جور بیحد و حساب خراجگزاران و مأموران جمع آوری مالیات هستند، رسیدگی میکند و چون یاور مهربان به دردل‌های آنان گوش فرامی دهد و مشکلشان را می‌گشاید .

در استخر چنین شایعه بود که رهبران یهود بابل و شوش مقدرات امپراطوری پارس را در دست گرفته اند و درباریان حکومت پارس ، دست در دست این دشمنان مردم ، در صدد توطئه ای هستند تا پادشاه را نسبت به هامان و وشتی بدبین نمایند زیرا این دو تن را سدره غارتگری و زراندوزی خود میدانند . باید منتظر حوادثی شوم و ناگوار بود، امانه در استخر، بلکه در شوش . چرا که شوش مرکز توطئه هاست و عمده قوای اهریمن در آنجا کمین نشسته است .

گردونه زنگار خورشید از پشت کوه‌های خاور پدیدار میشود و جهان را بزیور نور می‌آید . همراه همگام با اولین شعاع نور قدم در محدوده شوش می‌گذاریم . پس از روزها و هفته‌ها راه پیمائی و انتظار ، اکنون شهری که آرزوی دیدنش برای مایی شباهت بیک رویای دست نیافتنی و محال بوده ، در میدان دید ما است . آیا میشود باور کرد؟ حصار تودرتوی بی‌شده های نیشکر ایشست سرگذاشته و قدم به محوطه ای می‌گذاریم که بوسیله انواع و اقسام درختان میوه و بوته های گل‌های گوناگون خوش بو پوشیده شده است . بوی گل‌های رنگارنگ و میوه های گوناگون شامه را مینوازند و / و روان را بوجد می‌آورد . پرندگان زیبا و خوش الحان از شاخه ای به شاخه دیگری پرند و با آوازهای دل انگیز خود هوش از سر انسان میریبند . بر روی سطح آب های زلال نهرها و کانال‌هایی که در میان باغها کشیده شده اند، مرغابی های زیبا پاهای رنگی به شنامشغولند و با حرکات آرام و موزون خود رهگذران خسته را به تماشا و امیدارند . براستی که گام به گام به بهشت برین گذاشته ایم . کاخ سلطنتی شوش اکنون در میدان دید ما است و ما مشتاقان را بسوی خود میخواند . کاخ در وسط شهر سر بر افراشته و با ستون‌های بلند مرمرینش که گویی از عاج تراشیده شده اند، برسینه آسمان صاف و شفاف خوزستان که در این فصل جلوه ای خاص و فراموش نشدنی دارد، کله میساید . نخل های زینتی ای که محوطه اطراف کاخ را احاطه نموده اند منظره ای زیبا و باور نکرده را در پیش دیدگانمان تصویر میکنند .

تا کستان‌های سلطنتی را با شتاب پشت سر می‌گذاریم و چون زائرانی مشتاق که بسوی معبد خدایان خویش می‌شتابند گام به دروازه استخر می نهیم . شوش دارای دروازه های مختلفیست که هر یک به اسمی نامیده میشوند . دروازه استخر، دروازه پارت، دروازه اکباتان، دروازه سارد، دروازه بابل و غیره .

باینکه روز تازه آغاز شده است و از برافروخته شدن چراغ خورشید زمان زیادی نمیگذرد، شهر پر جوش و خروش است و مردم در خیابانهای شهر در حرکتند بی توجهی مردم نسبت بکاروان کوچک ما، حکایت از آن دارد که رفت و آمد کاروان های بزرگ به شوش امریست عادی و پیش پا افتاده . برای رسیدن بکاخ باید از میان بازار شهر بگذریم . بازاری شلوغ و پراز دحام . تاکنون بازاری چنین بزرگ و شلوغ بچشم خود ندیده ایم . فروشندگانی که از گوشه و کنار جهان آمده اند در حال خرید و فروش و معاوضه

کالاهای خود هستند. فروشندگان از هند، بابل، مصر، فینیقی، حبشه، یونان و دیگر شهرهای بزرگ پارس و جهان که باکالاهای رنگارنگ و متنوع بر رونق بازار افزوده اند.

بازحمت فراوان از میان بازار میگذریم و بمیدان بزرگی میرسیم که جلوی کاخ سلطنتی شوش قرار دارد. نمای بیرونی کاخ همانست که در استخر دیده ایم. بدون ذره ای تفاوت و دوگانگی. بدون شک طراحان و معماران هر دو کاخ یکی بوده اند، زیرا قسمتهای مختلف کاخها تقریباً بطور همزمان ساخته شده اند.

کاخ سلطنتی شوش نیز چون کاخ استخر، بالاتر از سطح زمین و بر روی سنگهایی عظیم و خوشتراش بنا گردیده است. باین تفاوت که در استخر کاخ راندانه کوهی صخره ای بناموده اند و در شوش بر سینه دشتی وسیع و گسترده. برای ورود به محوطه کاخ باید از پلکانی عریض و زیبا گذشت که از سنگهای خارا ئی سیاه رنگ ساخته شده است. فاصله پله ها که با سنگهایی هم شکل و یک اندازه ساخته شده است بدیست که یک سوار کار بر احوالی میتواند از آنها بالا و پائین برود. سرستونهای عظیم کاخ که از سنگهای یکپارچه تراشیده شده اند، بشکل گاوهای دوسرزیبائی هستند که پشت بپشت یکدیگر داده اند و از دوسوی باچشمان سنگی جهان را مینگرند. بر روی سرستونها چوبهای قطوری تعبیه شده که از جنگلهای سلطنتی و از راههایی دور و دراز به شوش آورده شده اند. سقف کاخ کاملاً با چوبهای محکم و بادوام جنگلی پوشانیده شده و کاخ را در برابر تابش آفتاب و باران و تگرگ محافظت می نماید.

تالارهای آیدانانو صدستون با فاصله ای اندک، در کنار یکدیگر بنا گردیده اند. هر تالار دارای چهار در ورودی خروجی بصورت شمالی - جنوبی و شرقی - غربیست. درهای کاخ از چوبهای ساج و صنل ساخته شده و بادستان توانای هنرمندان ایرانی، یونانی، مصری، بابلی، هندی و دیگر نقاط امپراطوری پارس پرداخته شده اند. بر روی درها تصاویری از پرندگان و گلهای رُز که مورد علاقه پارسیان است بدقت خراطی شده و به آنها جلوه ای زیبا و تماشائی میدهد. سربازان و پاسداران گارد جاویدان که برای اولین بار فرمان داریوش اول سازماندهی و تشکیل گردید، با لباسهای یک شکل و زیبا، موهای پر پشت و ریش های انبوه بر فراز برجها و باروهای کاخ به نگهبانی و دیدبانی مشغولند. این سربازان و پاسداران که همه از سرزمین پارس، یعنی سرزمینی که پادشاهان هخامنشی از آن برخاسته اند، می باشند، بدقت رفت و آمد دیگران را در محوطه کاخ زیر نظر دارند و چون مردمک چشم از پادشاه محافظت مینمایند. آنان لباسهای بلند بر تن، شمشیری بر کمر و سپر و نیزه ای بلند در دست دارند.

شوش دوران آرامش خود را میگذراند. صلح بایونان، قدیمی ترین و سرسختترین دشمن قدرتمند امپراطوری پارس این آرامش و زندگی بدون دغدغه خاطر را برای شوش و دیگر شهرهای پارس به ارمغان آورده است. در سایه این صلح و صفا و آرامش، بازرگانان و صنعتگران ایران و یونان بر احوالی یکدیگر مسافرت میکنند و به کسب و کار و تجارت میپردازند. یونانیان بسیاری در شهرهای شوش، سارد، بابل و استخر به کار مشغولند بدون آنکه کسی برایشان در دسر و مزاحمتی فراهم آورد. شوش زیبا مرکز قدرت، ثروت و وطنه است. پولها و ثروتها و افسانه ای و بی/کرائیکه از راه تجارت یا غارت مردم بدست میآید در شوش خود را به نمایش میگذارد.

اکنون در محوطه کاخ هستیم. برای ورود به تالار آیدانان، باید از پلکانی زیبا و نسبتاً عریض گذشت. پله ها که از سنگ خارا تراشیده شده است با فاصله هائی کم بر روی یکدیگر قرار دارند. بردیواره کنار پلکان تصاویری از نمایندگان ملل مختلف ساکن در امپراطوری پهناور پارس با لباسهای محلی حجاری شده و ماهرانه صیقل داده شده اند.

این نمایندگان هر کدام هدیه ای در دست دارند تا به مناسبت نوروز که مصادف با آغاز فصل بهارست به پادشاه پارس تقدیم نمایند. حاشیه تابلو ها با تصاویر گل رُز و علامت صلیب شکسته که نشانه گردونه زرین مهرست تزئین یافته است.

دو طرف درهای ورودی تالار دوسر باز پاریسی به نگهبانی و پاسداری ایستاده اند. جلوی پنجره ها و درهای تالار پرده هائی زریفت و ضخیم بازمینه های سفید و آبی آویزان است. پرده ها توسط ریسمانهای سفید و ارغوانی که از میان حلقه های نقره ای رفته اند به میخ های طلایی ای که در دیوار تعبیه شده اند متصل میشوند. بر روی میخ هانقره ای از گل رُز حُک شده است. مشعل های زرین تالار که بادقت بطرفین ستونهای سنگی نصب گردیده اند بدلیل درخشش خورشید جهانتاب خاموشند.

عطر عود و کندر و کافور که در آتشدانهای زرین و سیمین میسوزند فضای تالار را معطر و خوش بونموده اند. کف تالار با سنگریزه های مرمر، صدف و مروارید و فیروزه فرش گردیده است. در بالای تالار، زیر تصویر بزرگ حجاری شده فروهری که بالهای خویش را گسترده و فره ایزدی را در دست دارد، تخت بزرگ مرصعی بر پایه هائی از عاج قرار دارد. تخت با سنگهای زیبا و گرانبهای چون عقیق سرخ، یاقوت زرد و کبود سرخ، زبرجد، یشم، زمرد، طلا و نقره با استادی و به نحوی تحسین برانگیز تزئین شده است. شکوه و جلال خیره کننده تخت نشاندهنده هنر خلاقه هنرمندان و صنعتگرانیست که در سرزمینی وسیع و پهناور بنام امپراطوری پارس زندگی میکنند.

اردشیر دوم، پادشاه امپراطوری پارس با جلال و جبروتی خدایگونه بر تخت لمیده است. اولیاسی ارغوانی بر تن و تاجی مرصع بر سر دارد. ریش و موهای پر پشت و بلندش را به/سبک پارسیان آرایش نموده و جامی زرین بشکل بُز بالدار در دست دارد. پشت سر پادشاه دوسر باز بلندبالا و قوی هیکل پارسی ایستاده اند. اولی چتری زرنگار و دومی بادبزی زرین در دست دارد. جوانی زیباروی و باریک اندام که هنوز سبزه پر پشت لبانش ندیده، با لباسی سبز و خوش دوخت در نزدیکی تخت پادشاه بر پای ایستاده است. او که ساقی مخصوص اردشیر است، تنگی زرین در دست دارد و با اشاره وی شراب سرخ فام خسروانی را در جامش میریزد. کمی پائین تر از تخت پادشاه، در سمت راست، هامان وزیر مقتدر و دانشمند دربار پارس بر کرسی صدارت تکیه زده و با آرامش و وقار هر چه تمامتر در حالیکه با سرانگشت خود ریش سفید و انبوهش را نوازش میکند تالار را مینگرد و دیگران را زیر نظر دارد.

در سمت چپ و در مرتبه پائین تر از مقام صدارت، هفت مشاور پادشاه که جملگی از مقامات عالی رتبه پارس و ماد و ریش سفیدان هفت قبیله حکومتگر پارس هستند، بر کرسی های زرنگار خوندنشسته اند. آنان به ترتیب سن و موقعیت های سیاسی - اجتماعی عبارتند از: [مموکان، کرشنا، شیتار، ادماتا، ترشیش، مرس و مرسانا]. مموکان که مسن ترین عضو هیئت مشاوران است، یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین افراد جامعه پارس است و بابت تر رهبران و پیشوایان قوم یهود و ثروتمندان امپراطوری پارس روابط تنگاتنگ و حسنه ای دارد.

منشیان و دبیران دربار پارس که فرامین پادشاه را به زبانهای مختلف اقوام ساکن در محدوده امپراطوری مینویسند، باوقایع مهم تاریخی رابه ثبت میرسانند، کمی دورتر از مرتبه مشاوران شاه، پشت میزهای خوندنشسته اندو گوش بفرمان اردشیر دارند. سپهبدان، فرماندهان و امیران سپاه پارس به ترتیب درجه نظامی، به شکل نیم دایره در ردیف های بعدی قرار دارند. در میانه تالار و روبروی تخت پادشاه، جوانی لاغر اندام و نحیف برپای ایستاده است. او عبائی بلندترن و کلاه کوچکی که به زحمت کله سرش را میپوشاند، بر سر دارد. صورت لاغر و استخوانی وی راریشی بلند و کم پشت پوشانیده است.

بر اساس شایعات موجود که بر سر زبانهاست، عده ای از یهودیان ساکن شوش و بابل قصد بازگشت بسرزمین یهودا و اورشلیم را دارند. آنان از مدتی قبل اموال و دارائی خود را فروخته و به طارونفره که حملش آسانترست تبدیل نموده اند. اینک از اردشیر پادشاه پارس تقاضا دارند تا آنان را در راه رسیدن باورشلیم و یهودایاری رساند.

بر اساس آمارها و گزارشهای موجود، جمعیت یهودی ساکن در شهرهای بزرگ پارس، بویژه شوش و بابل در حدود چهل هزار نفرست. این یهودیان در این شهرها به بازرگانی و تجارت مشغولند و به ثروتهایی افسانه ای دست یافته اند. تعداد کمتری از آنان بکارهای دیوانی اشتغال دارند و بجمع آوری خراج و مالیات مشغولند. نفوذ آنان در کارها و مشاغل دولتی از اواخر حکومت اردشیر اول آغاز گردید و بسرعت افزایش یافت. سقوط بابل بدست کوروش کبیر، سبب شد تا این قوم از اسارتی هفتادساله نجات یابند و در شهرهای بزرگ پارس سکونت گزینند. اکنون که قدرتهای بزرگی چون آشور و بابل که دشمنان قسم خورده قوم یهود بودند از صفحه جغرافیای جهان محو گردیده و سرزمینهایشان بتصرف امپراطوری پارس درآمده است، عده ای از یهودیان برآن شده اند تا با حمایت شاه اردشیر، به اورشلیم برگردند و حکومت تحت الحمایه یهود را تشکیل دهند و بر مردمان آن سامان فرمان روائی و حکومت کنند. یهودیان در دربار اردشیر از حمایت و پشتیبانی گسترده و همه جانبه ای برخوردارند. مشاورهای پادشاه که زیر نفوذ مموکان قرار دارند و چون عروسکهای خیمه شب بازی با سرانگشتان مرموز و بی حرکت در میآیند، بزرگترین تکیه گاه رهبران و پیشوایان یهود محسوب میشوند. رهبران و پیشوایان قوم یهود تلاش میورزند تا با استفاده از این فرصت طلائی به تمام خواسته های خویش جامه عمل بپوشانند و علاوه بر تشکیل دولت یهود، پیش از مرگ مموکان، دربار پارس را در قبضه قدرت خود در آورند.

هامان وزیر خردمند و اندیشمند پارسیان در نقطه مقابل مموکان و دیگر همدستان توطئه گروزر پرستش قرار دارد. او تلاش میکند تا بیاری دانش و معلوماتی که در دوران زندگی پر بار خویش اندوخته و نفوذی که بر روی پادشاه دارد، از توطئه دشمنان پارس پرده بردارد و در راه اجرای نقشه های اهریمنی مانع ایجاد کند. وی با ریخت و پاشها و بذل و بخششهای شاه از محل گنج شاهی مخالفت میورزد و با تمام توان سعی میکند تا احدا الامکان از غارت و چپاول خزانه که اثر امتهای به همه باشندگان کشور میداند جلوگیری نماید.

هامان بارهابه شاه اندرز داده است که پایه های تخت شاهان و فرمانروایان بر شانه های عریان و برهنه مردمان محروم و زحمتکش استوار شده است. بگفته وی/ این مردمانند که بارنج خویش بر گنج پادشاهان می افزاینند و با خون دل خود سفره دیگران را میآیند و رنگین میکنند. حال که رونق ملک از کار و زحمت مردمانست، پادشاهان نباید بر آنان ستم روا دارند و حاصل رنج آنان را بر باد دهند. زیرا اگر چنین شود حکومت دیری نپاید و در مدت زمانی کوتاه کشوری آباد و پر رونق به بیغله ای ویران و خراب مبدل میشود که نتواند رندگان و وحوش در آن مأوا خواهند گردید. اردشیر با تمام قدرت طلبی بیخردانه خویش، نیک میدانده که هامان خردمند نیست فرزانه که با همه وجودش به انسانهای راستین عشق میورزد و در زندگی خود هدفی جز بهر روزی و سر بلندی مردمان ندارد. این پیرانش پرست نه در فکر ثروت اندوزی و نه در اندیشه زندگی مرفه و اشرافیست. او بیشتر پایی بندمبانی و اصول بشر دوستانه ایست که از نیاکان و پدران اندیشه ورز و انسان دوست خود به ارث برده است.

اردشیر که مشاوران و بزرگان دربار خویش را بمنظور ریزی و تصمیم گیری درباره مهاجرت جمعی از یهودیان به حضور پذیرفته است، جام شرابش را سر کشید و با اشاره سراز ساقی چابک دست خواست تا دگر باره جامش را پر کند. سپس قهقهه ای مستانه زد و از جوان لاغر اندام پرسید:

- بر آن شده ای تا به سرزمین یهودا برگردی؟

جوان تعظیمی کرد، اما قبل از آنکه دهان بگشاید و سخنی بگوید، مموکان پاسخ داد:

- فدایت گردم، سرگذشت غمبار این قوم در طول تاریخ آهن سردر آمیگد از دو آب میکند. همانطور که قبلا به شرف عرض امپراطور پارس رسید، سرزمین یهودا و مرکز آن اورشلیم که از نقاط خوش آب و هوا و سرسبز زمینست از دوران حمله سفاکانه نبوکدنصر پادشاه خونخوار و جنایتکار بابل بان سامان تاکنون، بدون سرپرست باقیمانده و کماکان ویرانه و مخروبه است. خانه خدای یهود که خدای آسمانهاست، در آن حمله و یورش رها زانان توسط آن جنایتکار پست پرست با آتش کشیده شد و به تلی از خاکستر مبدل گردید. آن خانه مقدس که جایگاه قربانیست تاکنون به همان صورت برجای مانده و احتیاج بتعمیر و مرمت دارد. حال که عدالت و دادگستری پادشاه جوانبخت چون دریائی خروشان سراسر امپراطوری پهناور پارس را سیراب مینماید و نه تنها انسانها بلکه درندگان بیابان نیز از آن بهره مند میگردند، ماریش سفیدان و روسای قبایل هفتگانه پارس و ماد از ذات اقدس

شهریاری استدعادریم این قوم محروم ورنج کشیده راموردلطف ومرحمت ملوکانه قراردهودبادستانی پردلهائی شاد بسوی سرزمین های یهودااورشلیم روان سازد .
مموکان بطرف دیگرمشاوران پادشاه برگشت ودرادامه گفت:

- این قوم، پس از هفتادسال زندگی سراسرنج دراسارت بابلیان بُت پرست ، بدست توانای کورش کبیربنیان گذارامپراطوری زوال ناپذیرپارس وبالیثارگریهای سپاهیان نجات دهنده پارس رهائی یافتند وپس ازرهائی ازاسارت وبند بابلیان دراین سرزمین سکونت گزیدندوبزندگی خویش ادامه دادند. ازآن تاریخ تاکنون درآرزوی بازگشت به سرزمین مادری خودپروانه وارمیسوزندوچون شمع میگدازند. مابراین باوریم که اگرپادشاه بزرگ پارس به/رنج وحرمان این قوم مهجورپایان بخشد وفرمانی دایربرتعمیرومرمت خانه خدای یهودصاوفرماید، دعای خیراین مردم وخدایشان تاجاودان همراه پادشاه خواهدبود. ماشک نداریم که براثراین دعاهاخیرکه ازقلبهائی پاک وبی آلایش برمیخیزد، زندگانی پادشاه دراز وسعدتبارترخواهدشد. هامان که بدقت به سخنان مموکان ، این پیرمرددغلبازوحیلہ گرگوش میداد، لبخندی زدومتعجبانه سرش راکناندا. اردشیرجرعه ای شراب نوشید . ریش و سبیلش را بایش دست پاک کرد وتبسم کنان از هامان پرسید:
- چه امری باعث خنده وزیردربارپارسیان شده است؟
هامان تبسم کنان جواب داد:

- پادشاه! خنده من درپیشگاه شمازان جهتست که مبینم وقتی پای منافع بمیان میآیدوبوی زرین خدای متعفن وگندبشام میرسد، بزرگان وریش سفیدان يك قوم ، چگونه زبان میگشایند ودرحضور پادشاه خویش چه دروغهائی ازسینه مجروح تاریخ بیرون میکشند. اینان غافلندکه کسانی که ناآگاهانه حقیقت راوارونه جلوه میدهند، گناهکارند. اماکسانی که آگاهانه ودانسته تلاش میورزندتاچهره زیبادوست داشتی حقیقت رادرزیرپرده ای سیاه وضخیم مخفی نمایند، تبه کارند. خنده من ازاین بابت است که مبینم ومیشوم که انسانهابخاطرسکه ای چند ، چسان برخدانوحقیقت دروغ وبهتان میندندودربرابر دیدگان جهانیان به وارونه جلوه دادن حق همت میگمارند. آنان تصورنمیکنندکه باعریان شدن چهره روشن ودلربای عروس حقیقت ، این زیباترین دوست داشتی ترین عروس جهان هستی ، دروغهای شاخدارشان آشکارمیشودوبوی گندان که از لاشه گندیده ومتعفن اهریمن بدکنشت آزاردهنده ترست جهان هستی رامشمنز وبیزارمیکند. داریوش کبیر ، پادشاه بزرگ پارس درنیایش خویش ازاهورامزدامیخواهد تاکشورش رازدروغ، خشکسالی وجنگ درامان ومحفوظ نگاه دارد. باکمال تأسف مبینم ومیشوم که پاسداران آئین داریوش وهدایتگران کشورش براحتی دروغ میگویندوبرآن نام دفاع ازحق وعدالت ودادمیگذارند. غافل ازاینکه بخاطر برزبان راندن چنین دروغهائی که تنها وتتهاخداوندروزرپرستی راخشنودراضی میکند، مهرجنگاور پاسدارآسمانی سرزمین پارس رابخشم میآورندوان ایزدمهربان رابرآن میدارندتاحتامینش رازسرزمین پارس دریغ بدارد. بی توجهی وآزدگی آن ایزدبخشاینده ودیگر ایزدان راستی، باعث خواهدشد تادرنهایت برماپارسیان همان رودکه ازصدهاسال پیش تاکنون برقوم یهودرفته ومیرود. مموکان درصددجوابگوئی واعتراض برآمد. اردشیربا اشاره دست اورابسکوت واداشت . هامان درادامه گفت:

- علاقه ام به پادشاه، سرزمین باستانی پارس این خاستگاه نور ومردم حق پرست وراست اندیش آن ، سبب میشودتاچنین گستاخانه سخن بگویم ودرحضورپادشاه پرده ازروی حقایق بردارم . سخنانی که برزبان خواهم آورد نه تنهاهیچگونه منافی برای من دربرنخواهدداشت، بلکه زندگی خودوخانوادم ام راباخطر مواجه خواهدکرد. اگرچنین انگیزه های والاوارزشمندی وجودداشت ومن نیزچون دیگران به منافع شخصی خودمیانندیشیدم، بدون شك زبان درکام میکشیدم وبادیگران همصداوهم اومیشدم تابرانداخته های خودبیفزایم واززندگی حیوانی ای/که همگان رافرخته وازخودبیخودنموده است بیشتروبیشتر لذت ببرم . چراچنین نمیکم وبادفاع از عروس حقیقت، هرگونه خطری راجان میخرم؟ برای اینکه به پیروزی نوربرتریگی وخردبرجهل ونادانی ایمان دارم وبه نیکی میدانم که برگستره گیتی سرانجام پیروزی ازآن نورست وتیرگی وجهل سرنوشتی جزرسوائی وسرنگونی درژرفنای دوزخ ندارند . من براین باورم بدانسان که نیاکان وپدران خردمند، دانش پژوه وعدالتخواهم معتقدبودند. بباورمن وهمه راست اندیشان گیتی، دورنیست آن لحظه باشکوه وفرخنده ای که نوربرتاریکی وراستی برکژی وکژاندیشی پیروزگردد. آنگاه سپاه دروغ گویان ، این پاسداران زشتی وپلشتی تارومارمیشوندوبتیرگی دوزخ پناه میبرند . حرکت وسیرجهانی که مادران زیست میکنیم ، چون حرکت نور، حرکتی بالنده وتکاملیست . نه حرکتی قهقرائی وواپسگرایانه . چون جهان سیرتکاملی دارد، درنهایت پیروزی وظفرازآن نورست. زیراحرکت نوربعنوان هستی بخش کائنات، حرکتی آگاهانه، آزادانه وخردگرایانه است . برعکس حرکت ظلمت که حرکتیست ناآگاهانه، کوروباطل . بیکارومبارزه نوروظلمت ازآغازآفرینش جهان شروع شده ودرنهایت باپیروزی کامل نوره پایان میرسد . درآن روزفرخنده، باپیروزی سپاه نوربرنیروهای ظلمت، همه کژاندیشان، جهل پرستان ودروغگویان نابودخواهندشودوباپای اهریمن بدکنشت بدوزخ ، جایگاه ابدی جهل خواهندرفت .

فروددگریاره ایزدمهرازآسمانها، زمین این خاستگاه بشرابه بهشت برین مبدل خواهدکرد. چون نشانه/ای ازجهل ودروغ ودروغگویان برجای نخواهدماند. اندوخته زرپرستان وثروتهاهی نهفته دردل زمین به صورتی یکسان بین کسان تقسیم خواهدشدوبشربرای نخستین باردردامن زمین ، این مادرکهنسال وسپیدموی احساس آرامش وآسایش مینماید . درآن روززرپرستان وثروت اندوزان درجایگاه ابدی وجاودانی خویش یعنی دوزخ حسرت خواهندخوردوازچشمان حریص وسیری ناپذیرشان خون خواهندبارید.

اینست آن حقیقتی که زراندوزان ازآن غافلند . نه باین دلیل که چشم حقیقت بین ندارندیاازآغاززندگی نداشته اند. روزنه های دیداین افراد بمرورزمان دربرابررخش طلاکورشده ودردرازمدت به بیماری سیری ناپذیرزاندوزی مبتلاشده اند. بیماری

ایکه علاج ناپذیرست و تنهامرگ میتواند گریبانشان را از چنگال مخوف آن نجات دهد. مرگی که پاسداران و سربازان جان برکف نوره آن هدیه خواهند کرد.

مموکان طاقت نیارود بودن اجازه پادشاه به میان معرکه پرید و باعصبانیت گفت :

– دلسوزی و ترحم در حق عده ای بیچاره که بقول وزیر صد هاسال رادرسارت و آوارگی بسر برده و در همه دورانهایی بر احوتی نوشیده اند، احتیاج به این همه فلسفه بافی دارد؟

هامان بروی خود نیارود. نگاهی به اردشیر انداخت و در ادامه گفت :

– بر عهده پاسداران و سربازان نورستکه در همه لحظات زندگی، با هشیاری کامل بر علیه دروغ و افترا، ظلم و بیبیدادگی و چپاول مبارزه نمایند و اجازه حرکت، رشد و نمو و خود نمایی باین پدیده های اهریمنی ندهند. غفلت و سهل انگاری در این پیکار مقدس، عواقبی وخیم و غیر قابل جبران در پی خواهد داشت. سکوت و سازش در برابر دروغ و گویان و شب پرستان که دل به تیرگیها سپرده اند، نه تنهاستم و جور بر خود که بر تمامی نیروهای آگاه و خردگرای جهانست.

بدانسان که نور بتیرگی و ظلمت سرآشتی و همزیستی و سازش ندارد، پششقر اولان سپاه نور نیز نباید در برابر نیروهای پاسدار ظلمت و پلیدی کوتاه ببیند و تن بسازش بدهند، هرگونه سازش و غفلتی از ناحیه ما، خیانت بنور و سپاه نورست. خیانت ماسبب میشود تا ظلمت و جهل، دروغ و ناراستی، بهره کشی و زراندوزی مدت زمانی بیشتر به زندگانی عفن و سراسرننگ خود ادامه دهند و سیاره زیبا و دوست داشتنی ما را چند روزی بیشتر بیالایند. اهورامزدا، این سرزمین را از دروغ، خشکسالی و جنگ در امان دارد.

اردشیر جام شربش را سر کشید و بساقي فرمان داد تا جامش را پر کنند. به مشاوران خود امیران دربار پارس که ساکت و آرام بر جای خود نشسته و ماتم گرفته بودند نگاه کرد. مموکان را دید که چون ماری زخم خورده بر خود میپیچد و آرام و قرار ندارد. لبخندی زد و با صدائی بلند که در فضائی باز تالار پیچید، از وی پرسید:

– شما قصد پاسخگویی به سخنان هامان را ندارید؟

مموکان حیلۀ گرانه جواب داد:

– فدایت گردم، چه باید گفت؟ خدای را گواه میگیرم که از دوران سلطنت پرافتخار پدرتان تاکنون، از هیچ زبانی چنین کلمات و جملات توهین آمیزی نسبت بخود و دیگران نشنیده بودم. هامان در حضور پادشاه و در کاخ پادشاهان پارس، یعنی جائیکه مرکز قدرت و اقتدار پارسیانست، نمایندگان هفت قبیله پارس و ماد را بدروغگویی و زراندوزی متهم میکند و مدعی میشود که مشاوران پادشاه در راه به ثمر رسیدن اهداف اهرمن گام برمیدارند. اوماراتابه کنندگان امپراطوری پارس میخواند و مدعی میشود که با دشمنان مردم و سرزمین پارس همدست شده ایم تا دست غارتگران را در چپاول مردم آزاد گذاریم و از این طریق بر ثروت و دارائی خویش بیفزائیم. در چنین فضا و جوی چه میشود گفت؟

اردشیر که میدانست هامان بدون دلیل سخن نمیگوید، با صدائی بلند خنده را سرداد و گفت :

– در مرکز قدرت پارسیان و در پیشگاه ماکه پادشاه امپراطوری پارس هستیم، آزادی تاباتهامات هامان پاسخ بدهید و از وی بخواهید تا سخنانی بدون دلیل و برهان بر زبان نراند و برزگان پارس را مورد اتهام و اهانت قرار ندهد. مانیز در این میان بنا بوظیفه خود داوری خواهیم کرد.

مموکان زیر کانه گفت :

– یهودیان چون دیگر باشندگان امپراطوری پارس حق حیات و زندگی دارند. من میخواهم بدانم/ علت عداوت و دشمنی وزیر دربار پارس با آنان چیست؟ آیا وزیریک کشور پنهانوار که در آن ملیت های گوناگونی بسر میبرند، حق دارد با قوم و ملتی خاص خصومت بورزد؟

اردشیر از هامان خواست تا دلایل مخالفت و دشمنی خود با یهودیان را بیان کند و توضیح بدهد که چرا برزگان پارس و ماد را به همکاری با دشمنان پارس متهم می نماید؟ هامان نفس عمیقی کشید و گفت:

– پادشاه! به نیکی آگاهی که هامان نسبت به هیچ موجودی بر روی کره زمین کینه و دشمنی نمیورزد، مگر آن دسته موجودات و انسانهایی که در خدمت اهریمنند و بر روی زمین بتباهی مشغولند. همانطور که عرض کردم، چهره آفتاب حقیقت را نمیتوان باتکه ای ابریا پارچه پوشانید و مانعی ایجاد کرد تا چهره این عروس زیبا ابدا در هر از دید مردمان پنهان و مخفی بماند. همگان میدانند و واقف کامل دارند که ظلم و ستم در هیچ جامعه ای ابدی و پایدار نمیماند. بویژه ستم و بیبیداری که از جانب پادشاهان و فرمانروایان نسبت به مردم جامعه اعمال میشود. حال چرا عده ای از گذشته و تاریخ دیگر ملل جهان و سر نوشت پادشاهان و فرمانروایان ستمگر پند نمیگیرند و همچنان به ظلم و بیبیداد خود ادامه میدهند، مشکل خودشان است آنان با حماقت و جهل روز افزون با استقبال فروش مردمان میروند. بابل که روزگاری عروس شهرهای جهان بود بر سر اسرگیتی فخر میفر وخت، بدون ذره ای مقاومت و پایداری سقوط کرد و برابر سپاهیان پارس بزان درآمد. چرا؟ چون پادشاهان بابل از طریق عدل و داد خارج شدند و بر مردم بابل ستم روا داشتند. ستم پادشاهان بابل، جامعه بابل را بفساد و تباهی کشانید. غرور و نخوتی که پادشاهان بابل بر مردم محروم میفر وختند، باعث گردید تا باین پادشاه و مردم ذره ای عمیق و هول انگیز دهان بگشاید. ذره ای/ که هر روز عمیق تر و ژرف تر گردید. و در نهایت کار بد آنجا رسید که مردم به جان آمده بابل دروازه های شهر را بر روی سپاهیان پارس گشودند و شادی کنان و لهله گویان به استقبالشان شتافتند. زیرا در آن شرایط، سپاهیان پارس یعنی ارتش دشمن، برای بابلیان فرشتگان نجاتی بودند که آنان را از ستم پادشاهان بابل میرهانیدند. در حقیقت مردم بابل مرگ را بر زندگی ترجیح دادند و بین مرگ و زندگی، مرگ را برگزیدند.

آنان هیچ اعتمادی بوعده های پادشاه پارس نداشتند . نباید هم می داشتند . مگر جنگ بدون خونریزی و کشت و کشتار و غارت وجود دارد؟

حال صحبت از ویرانی اورشلیم و سرزمین یهوداست . چه کسانی آن سرزمین سرسبز و آباد را بویرانی کشتاندند؟ بنا بر گواهی تاریخ، رهبران و بزرگان قوم یهود . چه کسانی بردگی و اسارت را برای یهودیان بارمغان آوردند؟ باز هم رهبران و بزرگان قوم یهود .

فساد و تباهی پادشاهان یهود و نافرمانی یهودیان از خداوند خویش باعث گردید تا خداوند یهود، نبوکدنصر را برگزیند و او را بنظر سرکوبی این قوم نافرمان ، بدان سامان هدایت کند و آن سرزمین آباد را به ویرانه ای/مبدل نماید و کاههای پر عظمت پادشاهانشان را مأوی جغدها کند . از همه اینها گذشته، سالها از آزادی یهودیان از اسارت بابلیان میگذرد، چه کسانی باعث شده اند تا سرزمین یهود او خانه خدای یهودتالین تاریخ آباد نشود و کماکان بصورت ویرانه ای/برجای بماند؟ بعقیده من باز هم رهبران و بزرگان قوم یهود . پیشوایان و رهبرانی که در شهرهای شوش و بابل جاجوش کرده اند، نه تنها گامی برای آبادانی آن سرزمین و خانه خدای خویش برنمی دارند، بلکه کمکهای ادواری پادشاهان پارس را نیز بنبغ خویش ضبط میکنند و بر ثروت و ثنای افسانه ای خود میافزایند . آنان کمکهای دریافتی از پادشاهان پارس را روز روشن از دروازه بابل خارج میکنند و چون شب فرارسد از دروازه ساردیشوش بر میگردانند تا در کنار اندوخته های خود بکار گیرند و بهتر و بیشتر شیره جان مردم محروم را بکنند . اینست علت مخالفت من . خزانه پادشاهان پارس ، به پادشاه و همه باشندگان امپراطوری پارس تعلق دارد، نه به یک قوم و قبیله خاص . گنج پادشاه ثروتیست که از حاصل رنج و کوشش بزرگان و زحمتکشانش پارس جمع آوری میشود . بنابراین باید در راه آبادانی کشور و بهبود زندگی مردمان بمصرف برسد . نه اینکه توسط دزدان با چراغ و همدستان سرسپرده داخلیشان به یغما برد و دوسر از بر کیسه های بی ته و پر ناشدنی عده ای سودجو، دروغ پرداز و اهریمن سرشت گردد .

مموکان لبخند مویانه ای زد و کرنش کنان گفت :

– خداوندگار من، هامان در مقام وزیر دربار پارسین سخنان عجیب و غریبی بر زبان میراند . وی در حضور پادشاه، نبوکدنصر پادشاه سفاک و بُت پرست بابل را برگزیده خدای یهود میخواند و چنین ادعا میکند که آن جانی خونا شام بفرمان خدای یهود، قوم برگزیده وی را قتل عام کرده و سرزمین مورد علاقه خداوند را به خاک و خون کشیده است . اگر به همین منوال پیش برویم ، بزودی سپاهیان پارس که بر بابل یورش بردند و آثار بنصر خود را آوردند به سپاهیان اهریمن بدل خواهند شد . زیرا بنابه ادعای هامان بابل سرزمینی مقدسی بوده که برگزیدگان خدای آسمان را در پناه خود جای داده بوده است .

برق غضب از چشمان اردشیر پیرید . هامان نگاهی تمسخر آمیز به مموکان انداخت و با صدائی رسا گفت :

– برای آنکه سخنان من عجیب و غریب بنظر نرسد و باعث تعجب و حیرت کسانی که در کمال ناآگاهی خود را مروج و مبلغ آئین یهود میدانند، نگردد، ناچارم به گفته های خدای یهود درباره نبوکدنصر پادشاه بابل استناد کنم و او را بشهادت بطلبم . از کلیه مشاوران پادشاه ، دبیران و وقایع نگاران دربار پارس نیز میخواهم تا با مرا جعه به کتابخانه های شوش، اکباتان، استخر و بابل درباره گفته های من بتحقیق و بررسی بپردازند و نتیجه تحقیقات و کاوش بیغرضانه خود را در اختیار پادشاه قرار دهند . از سوی دیگر از پادشاه پارس تمنای میکنم تا درباره سخنانی که بر زبان میرانم ، از این فردیهودی که خود را کاهن قوم خویش میدانند و صد درصد معلوماتی بیشتر از مموکان و دیگر مشاوران پادشاه دارد، پرسش نمایند تا چهره عروس حقیقت نمایان گردد و با درخشش رخساره تابناک آن پری، دروغگویان زرپرست/که دیدگان ناتوان خود را بر روی واقعیت های جهان فرو بسته اند، بیشتر رسوا شوند .

من به عظمت و بزرگی خدایان خردمند پارس سوگند میخورم و آنان را بدواری میخواهم که اگر گامی از شاهراه حق و حقیقت بیرون بگذارم و کلامی دروغ بر زبان برانم، زندگی بر من و همه اعضا خانواده ام حرام باد و تا جاودان از زیانکاران باشم . خدای یهود، خطاب به یهودیان چنین میگوید: [چون از من اطاعت ننمودید، من نیز تمام اقوام شمال را به رهبری نبوکدنصر، پادشاه بابل، که او را برای اینکار برگزیده ام، گردخواهم آورد تا بر این سرزمین و ساکنانش و نیز بر اقوام مجاور هجوم بیاورند و شمار ابکی نابود کنند، طوری که برای همیشه انگشت نامور سواشود، خوشی و شادی و عروسی را از شما دور خواهم ساخت، نه گندمی در آسیابهای باقی خواهد ماند و نه روغنی برای روشن کردن چراغ خانه . سراسر این سرزمین، به ویرانه ای متروک تبدیل خواهد شد، شما و اقوام مجاور شما، برای مدت هفتاد سال، پادشاه بابل را بندگی و خدمت خواهید کرد.]

مموکان بر افروخته و زوزه کشان از جای پرید و معترضانه گفت :

– به شرف عرض خاک پای پادشاه نرسانیدم که/هامان در حضور پادشاه حرفهای عجیب و غریبی بر زبان میراند؟ نبوکدنصر، آن سفاک خون/آشام و چپاولگر برگزیده خدای یهود نبوده است . اگر چنین بود، خداوند بابل را در برابر سپاه پارس که بر آن تاختند و دروازه هایش را گشودند بیاری میکرد .

اردشیر، بگفته هامان باور داشت و نیک میدانست که وزیر دربار پارس بدروغ متوسل نمیشود و راه خطانمی پیماید . جام شربش را لجره سرکشید و خطاب بآن جوان لاغر اندام که متحیرانه به بحث و جدل هامان و مموکان گوش میداد، گفت:

– من، اردشیر پادشاه امپراطوری بزرگ پارس، از تو کاهن قوم یهود میخواهم تا حقیقت را بر زبان بیاوری . اگر راست بگوئی ، نه تنها خانه خدای تود را اورشلیم آباد و معمور خواهد شد، بلکه خود نیز از لطاف و توجهات مایه بهره و بی نصیب نخواهی ماند . اما اگر بدروغ متوسل شوی و از بیان حقیقت سرباز زنی، بر تو همان خواهد رفت که بر دشمنان پادشاه و امپراطوری پارس رفته است . نظرت چیست؟ آیا خداوندت درباره نبوکدنصر چنین گفته است ؟

کاهن بر خود لرزید و بوحشت افتاد . عاجزانه نگاهی به مموکان انداخت و با اشاره سرگفته هامان را تأیید کرد .

اردشیر که بوجد آمده بود، چون کودکی خردسال که شیفته داستانی شیرین و مهیج شده باشد، لبخندی زد و خطاب به هامان گفت: - ادامه بده، خدای یهود دیگر چه میگوید؟ هامان با طرافش نگر است و گفت:

- چنین معلوم میشود که رهبران و بزرگان قوم یهود، بریش سفیدترین مشاور پادشاه پارس و رئیس یکی از هفت قبیله حکومت پارس و ماد نیز دروغ گفته اند و حقیقت موضوع را با وی در میان نگذاشته اند. آنانکه در پناه حصارهای مستحکم شوش بسر میبرند و از زندگی مرفه و راحتی برخوردارند، نه تنها با دیگران غر میورزند بلکه بدوستان و همفکران خویش نیز دروغ میگویند و با آنان نیز سخن راست در میان نمیگذارند. آنانکه روز و شب بفر غارت دیگران از طریق رباخواری و تجارت هستند، در دوستی نیز همان شیوه کاسیکارانه و رذیلانه را بکار میبرند. این جماعت در واقع بنا بر اقتضای طبیعت و ذات خود با مموکان غرور زیده اند و چهره واقعی خدای خود را در گونه جلوه داده اند. اگر چنین نمیکردند، مموکان مجبور نمی شدند بر ابر پادشاه پارس، پادشاه بابل را که برگزیده خدای یهود است، سفاک، خونا شام، بُت پرست و جنایتکار بنامد و در نهایت بر خورشید و فریاد بر آورد که اگر چنین نبود، خدای یهود بطرفداری از بابلیان بر میخواست و سپاهیان پارس را تار و مار میکرد. همانطور که گفتم بابل راستم پادشاهان بابل که بر مردم محروم و بینوای بابل روا داشتند، بزانوند آورد. پارسیان و سیله/ای/بیش نبودند. شاید در آینده خدای یهودیه مقابله با پارسیان برخیزد و به آنان اعلان جنگ بدهد. کسی چه میداند؟ اما خدای یهود در جای دیگری خطاب به اورشلیم چنین میگوید: [من نبوکدنصر، پادشاه بابل را که شاه شاهان است، از شمال با سپاهی عظیم و سواران و ارابه های بیشمار به جنگ تو میآورم. اوساکنان خاک اصلی تو را خواهد کشت و شهر را محاصره کرده در برابر آن سنگر ها و پشته ها خواهد ساخت. در مقابل حصار تو منجنیق ها بر پا خواهد کرد و باتبر برج و بارو های رادرم خواهد کوبید. اسبهایشان آنقدر زیاد خواهد بود که گردن آنها شهر را خواهد پوشاند. وقتی دشمن وارد دروازه های در هم شکسته ات شود، حصار های از صدای سواران و ارابه ها و کالسکه ها خواهند لرزید. سواران تمام کوچه های شهر را اشغال می کنند، مردم تو را میکشند و بناهای عظیم و معروف تو را از گون می سازند. تمام ثروت و کالاهای تو را غارت و دیوار های تو را خراب میکنند. خانه های زیبایت را ویران می سازند. سنگها، چوبها و خاک تو را بر می ریزند. من به تمام آوازه های تو پایان خواهم داد و دیگر صدای جنگ در میان تو شنیده نخواهد شد. جزیره تو را به صخره ای صاف تبدیل میکنم و آن مکانی برای ماهیگیران میشود که تور های خود را در آن بگسترانند. بار دیگر هرگز آباد نخواهی شد. زیر من که خداوند هستم این را گفته ام.]

هامان نفسی تازه کرد و بالحنی شمرده شمرده گفت:

- [بار دیگر هرگز آباد نخواهی شد. زیر من که خداوند هستم این را گفته ام.]

اردشیر از ساقی شراب طلبید. تالار را از نظر گذرانید و هامان پرسید:

- خداوند یهود در باره قوم برگزیده خود سرزمین موعودشان، دیگر چه میگوید؟

هامان نفسی عمیق کشید. تالار نشینان را نگر است و در جواب گفت:

- بیچاره خدای یهود، چنان از غر و خیانت و حيله گری رهبران و پیشوایان این قوم به ستوه میآید که سرایای گفتارش تهدید و نفرین و ناسزا است. به هر گوشه جنگ میدان داد و بهره بنده ای متوسل میشود تا بیاریش بشتابد و او را از شرف و افتخار قوم برگزیده اش نجات دهد. گاهی پادشاهان آشور را بیاری میطلبند و گاهی دست بدامن لشکریان بابل میشود و تا آنجا پیش میرود که نبوکدنصر را بکشد و یاری میخواند. نبوکدنصری که بگفته مموکان، سفاک، بُت پرست و خونا شام است. خدای یهود بُت پرستی چون نبوکدنصر را بر میگزیند تا به اورشلیم مقدس حمله برد و قوم برگزیده او را از دم شمشیر آبدار بگذرانند. او خشمگین و عصبی فریاد بر میآورد [وای بر تو ای اورشلیم، ای شهر جنایتکاران، تو چون دیگی زنگ زده هستی که هرگز زنگ آن زدوده نشده است. شرارت اورشلیم بر همه آشکار است. در آنجا آدم میکشند، خونشان را بر روی سنگها باقی میگذارند تا همه ببینند، حتی سعی نمیکنند که آنرا بپوشانند. من نیز خونی را که روی سنگها ریخته شده است، همانطور باقی گذاشته ام و آن را نپوشانده ام تا همواره نزد من فریاد کرده، مرابه خشم بیاورد تا آن شهر انتقام بگیرم.]

اردشیر قهقهه ای مستانه سرداد. با کف دست بر روی دسته تخت کوبید و خندان گفت:

- پس خدای یهود با قوم برگزیده اش چنین سخن میگوید؟ او نبوکدنصر را شاهان میخواند و او را بر میگزیند تا از جانب وی به سرزمین یهود او را بر شلم یورش ببرد و با کشتار مردم بیگناه نافرمانان را مجازات کند؟

مموکان شتاب زده و دستپاچه جواب داد:

- پادشاه! این سخنان حقیقت ندارد. خدای یهودیه هیچ عنوان چنین کلمات و جملاتی را بر زبان نرانده است.

اردشیر با صدائی بلند خندید. از صدای خنده اش تالار لرزید و تالار نشینان نیز. سپس قطرات اشکی را که بر اثر خنده از چشمانش جاری شده بود با سر انگشتش پاک کرد و گفت:

- رئیس مشاوران ما با چنان حرارت و تعصبی از خدای یهود دفاع میکند و سخنان وزیر ما را بدور از حقیقت میدانند که ما مجبور میشویم این کاهن یهودی را بجرم دروغگویی و سکوت در برابر اتهامات وزیر پارس گردن بزنیم و رئیس مشاوران خود را بنمایندگی از طرف خویش به اورشلیم و سرزمین یهود بفرستیم تا در آنجا ضمن رسیدگی بوضع مردم آن سامان به تبلیغ و ترویج آئین یهود بپردازد!

لبخندی گذرانید و پادشاه بابل تالار نشینان ظاهر شد. مموکان با خشم و غضب به آنان نگاه کرد و خنده را بر روی لبانشان خشکاند. کاهن جوان و وحشت زده نگاهی ب مموکان انداخت تا بآبازان بیزبانی بوی بگوید:

- پیرمردخرفت، دهانت رابیندوزبان درکام بگیر. مگر نمیدانی که در این موقعیت حساس دیواری کوتاهتر از دیوار من وجود ندارد.

اردشیر تبسم کنان از هامن پرسید:

- خدای مجازات کننده یهود دیگر چه میگوید؟

هامن سرفه ای کوتاه کرد و گفت:

- خدای یهود، خطاب بقوم برگزیده خود چنین میگوید: [اگر مردی زن خود را طلاق بدهد و زن برود شوهر کند، آن مرد نباید دوباره اورابه همسری بگیرد، چون دیگر فاسد و بی عفت شده است. ولی تو هر چند مرآتیک کردی و به من خیانت ورزیدی، با وجود این از تو میخوام که نزد من بازگردی. آیدر سراسر این زمین جایی پیدا میشود که باز نای خود، یعنی پرستش بتها، آن را آلوده نکرده باشی؟ مانند فاحشه ای بر سر راه، بانتظار فاسق می نشینی، درست مثل عرب بادیه نشین که در کمین رهگزمی نشیند. تو با کارهای شرم آور خود زمین را آلوده کرده/ای، برای همین است که نه رگبار می بارد و نه باران بهاری، چون تو مانند یک روسپی شرم و حیا را از خود دور کرده ای.] اما فوراً از این دعوت خود پشیمان میشو و فریاد بر می آورد: [چقدر ماهرانه فاسقان را بسوی خود جلب می کنی. حتی با سابقه ترین زنان بدکاره هم می توانی از شما چیزی بیاموزند. لباسشان به خون فقیران بی گناه آغشته است که آنها را برای سرقت اموالشان، بلکه بی جهت کشته اید، با این حال میگویند ما بی گناهیم و کاری نکرده ایم که خدا شمشگین شود. اما من شمارا به شدت مجازات میکنم، چون میگویند بی گناهیم. مدام بدنال هم پیمانان جدید میگردید. اما همانگونه که آشور شمارا هاکرد، مصر نیز کمکی به شما نخواهد کرد. از آنجایی که نامیدوس را فکند باز خواهید گشت.]

هامن نفسی تازه کرد و تالار نشینان را از نظر گذراند. نه از آن جهت که تأثیر سخنانش را دریابد، زیرا میدانست که سخنانش چون میخی آهنیست و کله تالار نشینان حکومت پارس چون سنگ سخت خارا. دیدگانش را برگردانید و روبه پادشاه کرد و گفت:

- خدای یهود در جای دیگری باخشم و انزجار میگوید: [ای اورشلیم نگاه کن؛ دشمن از سوی شمال بسوی تو میآید؛ کجاست آن گله زیبایی که بدست تو سپردم تا از آن نگهداری کنی؟ هنگامی که یارانت تو را شکست داده، بر تو حکومت کنند، چه حالی به تودست خواهد داد؟ همچون زنی که می زاید، از دردی خود خواهی بیچید. اگر از خودت بپرسی که چرا این بلاها بر سرت میآید، بدان به سبب گناهان زیادت به این روز افتاده ای، برای همین است که دشمن به تو تجاوز نموده و غارت و پایمالت کرده است. آیا یک حبشی می تواند رنگ پوستش را عوض کند؟ آیا پلنگ می تواند خالهایش را پاک کند؟ تو هم که تا این حد به کارهای بد عادت کرده ای، آیا می توانی کار خوب بکنی؟ پس چون مرافراموش کرده و خدایان دروغین را پیروی کرده ای، من هم ترا پراکنده میکنم، همانطور که باد صحرای اراک را پراکنده می سازد. این است آن سرنوشتی که برایت تعیین کرده ام. تو را برهنه ساخته رسوا خواهم کرد. کارهای زشت تو را دیده ام، ناپاکی، هوسرانی، زناکاری و بیعت پرستی هایت را بر تپه ها و کشتزارها؛ و ای بر تو اورشلیم تابه کی می خواهی ناپاک بمانی؟] این گفته خدای یهود است. در زمانی که کاملاً از تغییر و دگرگونی قوم برگزیده ناامید میشوید قوم رابه حبشی یا پلنگی تشبیه میکند که دیگر قادر نیست رنگ سیاه را از خود بزداید.

اردشیر دستی بموهای بلند و پر پشت خود که بر روی شانه هایش ریخته است کشید و خطاب به کاهن یهودی گفت:

- باور کردنش مشکل است که خدای چنین کلمات و جملاتی را در باره بندگان خود بر زبان براند. بر راستی سخنانیکه هامن و زید در بار پارس بر زبان آورد، گفته های خدای توست؟ آیا خدایت که خدای آسمانهاست درباره تو و سرزمین مادریت چنین گفته است؟ با او چه کرده/اید؟

کاهن جوان کرنش کنان گفت:

- خدایم که خدای آسمانهاست، بر عمر، عزت، جلال و بزرگی پادشاه پارس بیفزاید و او را در پناه خود محفوظ نگه دارد. آنچه وزیر دربار پارس بر زبان رانند، بدرستی سخنان خدای یهود است و در تاریخ قوم من به ثبت رسیده است. بنابراین در گفتار وزیر پارس کمترین نشانه ای از کژی و ناراستی نیست. اما باید دید که این سخنان در چه زمانی و به چه مناسبتی گفته شده اند. قوم یهود بیش از چهار صدوسی سال در اسارت مصریان بودند. آنان در سرزمین نیل ببردگی گرفته شدند و از طرف فراغنه مصری کارهای شاق و توان فرساگمارده شدند. پس از آن خدایم که خدای آسمانهاست بر قوم من رحم نمود و آنها را از اسارت مصریان نجات داد. بعد از مدتی قوم من بر خدای خود شورید و بجایش بُت راستایش نمود. خداوند بمدت چهل سال یهودیان را در بیابانهای گرم و سوزان و بی آب و علف سرگردان نمود. پس از انقضای این زمان طولانی قوم من قدم به سرزمین موعود گذاشت. سرزمینی که امروزه یهودانامیده میشود. مجدداً قوم راه ناسپاسی و عناد با خداوند را در پیش گرفتند. پادشاهان آشور آمدند و یهودیان انتقامی دهشتناک گرفتند. این بار نیز خداوند بر آنان رحمت آورد و آنان را مورد لطف و بخشش خود قرار داد. زیرا خدای من که خدای آسمانهاست بخشنده و مهربانست. اما یهودیان برای چندمین بار راه ستیز و دشمنی با خداوند را در پیش گرفتند. خداوند برای آخرین بار بر آنان خشم گرفت و سپاهیان بابل بر هیری نبوکدنصر را بر یهودیان مسلط کرد. یهودیان بمدت هفتاد سال در اسارت بابل ماندند، زیرا خدایشان چنین اراده کرده بود. خدای یهود که خدای آسمانهاست، پس از این نویدر هائی داد و اعلام نمود که پس از پایان دوره اسارت هفتادساله بابل، دیگر قوم برگزیده خود را مجازات نخواهد کرد و سرزمینی را که به ابرام، یعقوب و موسی وعده کرده بود بر آنان خواهد داد و از آن پس یهودیان را عزت خواهد بخشید.

اردشیر جام شرابش را سرکشید و خنده کنان گفت:

- پس نیازی بفرمان من نیست. سالهاست که یهودیان از اسارت بابل نجات یافته اند، شاید در این مدت که تودر شوش زیسته ای، خدایت که خدای آسمانهاست آن سرزمین را بدیگری یهودیان بخشیده و آنان آنجا آباد کرده اند. تو از کجایمیدانی که چنین اتفاقی نیفتاده است؟ مگر نمیگوئی که خدایت وعده رهایی از اسارت بابل و عزت بخشیدن پس از آن راداده است؟ نکند خدایت که خدای

آسمانهاست تصمیم دارد سرزمین یهود را /از من که پادشاه پارس هستم بستاند و در اختیار قوم یهود بگذارد؟ آیا او با چنین کاری میخاهد به بنی اسرائیل عزت بدهد؟

کاهن جوان سکوت کرد. اردشیر خطاب بدرباریان گفت :

- شنیدید؟ خدای یهود که خدای آسمانهاست ، بر آنست تا قسمتی از متصرفات امپراطوری پارس را بگیرد و در اختیار قوم برگزیده بنی اسرائیل قرار دهد.

رنگ از چهره مموکان پریدود هانتش خشک شد. دانه های درشت عرق بر پیشانیاش نشست . تمام رشته هایش داشت پنبه میشد . نگاهی غضب آلوده به کاهن انداخت و در صد دپاسخگونی بر آمد تا شاید آب رفته رابه جوی باز آرد و از خرابتر شدن اوضاع جلوگیری نماید. اردشیر با اشاره دست بوی فرمان داد تا سکوت کند. جام خالیش رابه طرف ساقی گرفت و از هامان پرسید :

- در این باره چه مطلبی دیگری خوانده اید یا شنیده اید؟ خدای یهود در باره دیگر شهر های یهودا چه گفته است؟ هامان باز یزکی دانست که اردشیر بدنبال چه میگردد. سخنان کاهن او رابه هراس انداخته بود. او به سرنوشت خود تاج و تختش می اندیشید. به چهره پادشاه نگاه کرد و تبسم کنان گفت :

- خاطر پادشاه پارس آسوده باد. خداوند یهود خطاب به صوریکی دیگر از شهر های یهودا چنین میگوید: [تمام جزائر از سقوط توتکان خواهد خورد مردم آن نقاط از فریاد ساکنان تو که بدست دشمن کشته میشوند به وحشت خواهند افتاد. آنگاه تمام پادشاهان سرزمین های ساحلی از تخت خود پائین می آیند و /ردا و لباس های فاخر خود را از تن در می آورند. ترس آنها را فرامی گیرد و آنها از وحشت بر خاک مینشینند. آنها برایت ماتم میگیرند و این مرثیه را می خوانند) ای جزیره مقتدر که قدرت تو در دریاباعث وحشت مردم ساحل نشین شده بود، چگونه تباه شدی؛ ببین جزیره هابراثر سقوط تو چطور بر خود می لرزند؛ آنها از نابودی تو حیرانند) من ترا ای شهر صور با خاک یکسان می کنم، آنها تو را خواهند بلعد و تو در زیر موج های دریا غرق خواهی شد. تو رابه قعر دنیای مردگان سرنگون می کنم تا به آنانی که مدت های پیش بدانجا رفته اند، ملحق شوی. تو را مثل اجساد کسانیکه سالها پیش به خاک سپرده شده اند، به زیر زمین فرو خواهم برد. در این دنیا هرگز زیبا و آباد نخواهی شد. تو رابه سرنوشت و حشتناکی دچار می کنم و تو بکلی نابود خواهی شد، بطوریکه مردم هر قدر تو را جستجو کنند نتوانند تو را بیابند.]

اردشیر که آثار مستی در چهره اش هویداشده بود، به چهره هامان خیره شد و با دلهره پرسید:

- خدای یهود، درباره من ، اردشیر پادشاه و فرمانروای امپراطوری پارس چه گفته است؟

هامان بطرف جایگاه مشاوران برگشت و مودبانه جواب داد:

- پادشاه! پیامبران و نمایندگان خدای یهود دیگر کسانند و مراد خلوت انشان راهی نیست . بنابراین من از راز و نیاز هایشان با خدای یهود که در دل شب های شوش میگذرد بیخبرم. جادار دکه این رسولان و پیامبران خود پایی مردی بمیدان نهند و پرده از این راز سر به مهر بردارند.

مموکان دیگر طاقت نیاورد. بوسط معرکه پرید و پر خاش کنان گفت :

- وزیر دربار پارس بابر شمردن این روایات و داستانها، چه هدفی را دنبال میکنند و قصد دارند چه چیزی را ثابت کنند؟ قومی بیچاره و آواره ، پس از هفتاد سال اسارت و بردگی در چنگال پادشاهان سفاک و خون آشام بابل و طی يك دوران طولانی شکنجه های توان فرسا و غیر انسانی، به آزادی دست یافته اند. پس از سالها دوری و مهجوری بر آن شده اند تا بسرزمین مادری و آبا و اجدادی خود برگردند و نیروی خود را در راه آبادانی و پیشرفت آن دیار بکار بگیرند. وظیفه ماست که به شیوه ای انسانی و خدایسندانه بیاریشان بشتابیم و دست کمک بسویشان دراز کنیم . چه کمک و مساعدتی از دست ما بر می آید؟ ما میتوانیم از پادشاه جوانبخت و انسان دوست پارس بخواهیم تا به آنان که در شمار بندگان وی هستند، یاری رساند و با شیوه ای که بر ازنده و درخور پادشاهان دادگستر پارس است، آنها را بسوی سرزمین اصلی وز ادگاهشان رهنمون شود. بدین امید و با این هدف که خدای این قوم به پشتیبانی و حمایت از پادشاه پارس برخیزد و دعاهای این قوم باعث شود تا وجود اقدس شهریاری در برابر خطرات و بلایای روزگار در امان بماند و زندگانی وی دراز گردد.

هامان هوشمندانه به چهره اردشیر نگاه کرد تا تأثیر سخنان مموکان را در خطوط چهره وی بخواند. اردشیر قیافه ای آرام داشت . از اضطراب و دلهره پیشین ردو اثری بجای نمانده بود. تنها اثر مستی قطرات ریز عرق چون دانه های شبنم بر پیشانیاش نشسته بود. هامان با صدائی آرام جواب داد:

- من بیش از شما و هر کس دیگری خواهان بازگشت این قوم بسرزمین مادری وز ادگاهشان هستم. آبادانی و رونق آن دیار نیز که جزئی از قلمرو امپراطوری پارس است، آرزوی منست . چرا باید با این امر خیر که باعث خشنودی خاطر و رضایت اهورامزدا، مهر جنگاور و دیگر ایزدان و امشاسپندان مینوسرشت میگردم مخالفت و ضدیتی داشته باشیم؟/ اما برای باورم که آن سامان در مرحله نخست باید با تلاش و کوشش یهودیان و دیگر باشندگان آن دیار آباد و معمور شود، نه با حاصل تلاش و رنج مردمان دیگر نقاط امپراطوری پارس . چرا خزانه پادشاهان پارس باید هزینه باز سازی و آبادانی خانه خدای یهود را تأمین نماید؟ آنهم نه یکبار، بلکه چندین و چند بار. خانه خدای يك قوم یا يك/خانواده یا قبیله، متعلق به عده ای مشخص و معین است . بنابراین باید توسط همان عده و جماعت آباد و دایر گردد. دیگر اقوام و قبایل نه تنها تعهدی در قبال آبادانی و نگهداری آن ندارند، بلکه در پاره ای موارد مخالفت و ضدیت نیز مینمایند، زیرا بنا بر باور مذهبی خود این عمل را، گامی در جهت یاری رساندن بیاطل میدانند . از سوی دیگر، کمک و یاری ما بمنظور آبادانی سرزمینی که خداوندش آن رابه قعر دنیای مردگان سرنگون کرده و با خشم فراوان درباره اش گفته است که [در این دنیا هرگز زیبا و آباد نخواهی شد.] چه معنی و مفهومی دارد؟ مشاوران/پادشاه پارس و درباریان امپراطوری پارس فکر نمیکنند که این عمل و حرکت ما گامی در جهت ضدیت و مقابله با خدای یهود باشد؟ به نظر من اینکار نه تنها باعث رضایت

وخشودوي آن خداوندخواهدشد، بلکه برعكس زمينه ناخشودوي/وقهروغضب وي رافراهم خواهدساخت . زيرامابرخلاف خواست وفرمان وي گام برميداريم . تعجب آورست كه/چراكساني/كه دم ازرضاييت وخشودوي خداي يهودمیزنند، بانادیده گرفتن فرامين دستورهاي وي ميخواهند به/اين مهم دست يابندواور اخشوندنمايند؟ آيا آنها دروغ نميگويندواگر لازم شودحتي همان خدارادربرايرسكه هاي زروسيم قرباني نميكنند؟

وظيفه ماست تادرمقام بزرگان وانديشمندان امپراطوري پارس ، زمينه رضاييت وخشودوي خدايان خودوديگرملل ساكن درقلمروپهناورپارس رافراهم سازيم، مانبايد درراهي گام بگذاريم كه اقدام ما باعث برانگيخته/شدن خشم وانزجارخدايان قوم ياملتي گردد. مادرمقام رهبران يك كشور، دربرابرتاريخ مسئوليتي سنگين وشواربرعهده داريم . تاريخي كه درآينده درموردماقضاوت خواهدكردونك نك مارابه دادگاه خواهد كشانند. داوري تاريخ بدون شك وگمان دقيق وبيرحمانه خواهدبود. اردشيرخميازه اي كشييد. جام خاليش رايدست ساقى دادوبابيوصلگي گفت:

– براي امروزكافيست . فرداباين مهم رسيدگي خواهيم كرد.

تبسمي رضايتمندانهم وموديانه برلبان مموكان نقش بست . اوكه خودرا آزادوازيندرسته ميديد، به چهره گرفته ودرهم مشاوران نگاه كرد وسررش را به/آرامي تكان داد.

تالارنشينان ازجاي برخاستندواماده خروج ازابارگاه شدند . هاماان ازپادشاه رخصت خروج گرفت وازدرشمالي تالارخارج شد . بدنبال وي ديگران نيزتالارراترك نمودند. مموكان چون ماري زخم خورده بطرف تخت پادشاه خزيدودركنارپايه هاي تخت برروي زمين/نشست./

هامان بعد از ظهر آروز را در کتابخانه عظیم شوش گذرانید و بمطالعه اسناد و مدارک پرداخت که از آغاز بقدرت رسیدن کورش کبیر و فتح بابل درباره یهودیان صادر و به ثبت رسیده بود. این اسناد بر روی چرم و لوحهای گلین نوشته شده و همیشه در کتابخانه های اکباتان، / استخر، بابل و شوش نگهداری میشدند. با غروب آفتاب عالمگیر، خسته و کوفته از کتابخانه سلطنتی بیرون آمد و راه منزل را در پیش گرفت .

تا چند ساعت دیگر بادم گسترش دادن تاریکی، فعالیت شبانه شوش آغاز میشد. اخبار و اطلاعات روزانه ردوبدل میشدند و باطلوع خورشید فردا دهن بدهن میگشتند و در سطح شهر پخش میشدند.

در خانه هامان عده ای از مردان و زنان شوش که از نزدیکان و دوستان باوفای وی بودند مقدمش را انتظار میکشیدند. هامان پاکشان و اردحیاط شد و با گامهای آرام و شمرده بطرف اتاق مهمانسرا رفت . جای نشست وی در میان ده پسر بیرومندش در صدر مجلس خالی بود. او از میان مهمانان که به احترامش برپای خاسته بودند گذشت و برجای خود قرار گرفت . از فرط خستگی سرش را بدیوار تکیه داد و به همان حالت ماند.

[زرش] همسرش که در همه دوران زندگی پرتلاطم وی چون یاری مهربان و دوستی در آشنا در کنارش مانده بود و پاپیای وی بر علیه ستم و بیباده، جهل و نادانی و دیگر پدیده های اهریمنی رزمیده بود، در گوشه ای نزدیک درگاه مهمانسرا نشسته بود تا ضمن شرکت در گفتگوی مجلسیان، بر رتی و رفتن امور خانه و پذیرایی از مهمانان نظارت داشته باشد.

هامان دوستانش را زیاد در انتظار نگذاشت، شمرده و آرام واقعه حضور [عزرائی] کاهن در دربار اردشیر و درگیری لفظی خود با مموکان را توضیح داد و بدنبال آن گفت .

- اوضاع و احوال امپراطوری پارس نگران کننده است . طبق خبرهای رسیده یونانیان برگرفتاری یهود درگیریهای داخلی خود فائق آمده اند . بعید نیست که در آینده نزدیک به امپراطوری پارس یورش آورند و کشور ما را مورد تاخت و تاز قرار دهند . اما به نظر من خطر دشمن داخلی نگران کننده تر و قابل توجه تر است . دشمنان پارس که از مدتها پیش یورش خرنده خود را شروع نموده بودند، تادرون کاخ سلطنتی شوش نفوذ کرده اند و در تمام سوراخ سنبه های آن ریشه دوانیده اند . مشاوران بیکفایت وزیر پرست پادشاه که نمایندگان هفت خانواده قدرتمند و حکومتگر پارس و مادهستند، چنان در باتلاق فساد و تباهی فرو رفته/ اند که به هیچ چیز جز افزودن بر میزان ثروت های بیکران و بادآورده خود نمی اندیشند. آنان بر سر فروش کشور با یکدیگر بر رقابت برخاسته اند و بهر ریسمان پوسیده ای چنگ میان دارند. چنین وضعیتی در گذشته سابقه نداشته، زیرا زمینه ای برای رشد و نمو آن وجود نداشته است.

میگویند موشها موجوداتی هستند که وقوع زلزله را قبل از سایر جانوران روی زمین احساس میکنند و از سوراخ های خود میگریزند . مموکان مسن ترین و قدرتمندترین عضو گروه مشاوران پادشاه به آئین نیاکان خویش پشت پازده و از آئین یهود و خدای آنان جانبداری میکند. این روزها او نیمی از زندگی خود را در دربار و نیمه دیگر را در محله های یهودیان شوش میگذراند . بقیه مشاوران پادشاه نیز پاپیای وی در سراسر اشیبی سقوط و انحطاط گام برمیدارند و پیگیرانه تلاش میورزند تا پادشاه را با خود همراه و همگام نمایند. گرچه بانام حمایت از قوم یهود و جانبداری از تشکیل دولت تحت الحمایه یهود در سرزمین یهودا و اورشلیم پای بمیدان گذاشته اند، اما اهداف خطرناکتری در پیش دارند. اهدافی که باعث عقاب در نهایت به نابودی امپراطوری پارس و آئین مزدائی خواهد انجامید.

وظیفه ماست که از سقوط پادشاه در دام هلاکی که دشمنان پارس برایش گسترده اند جلوگیری نمائیم، شاید از این راه بتوانیم در آینده امپراطوری پارس رانجات دهیم و از سقوط آن در کام دشمنانی که خود را برای بلعیدن آرام و بدون سروصدا آن آماده کرده اند پیشگیری نمائیم . همه میدانیم که دشمنان کنونی ما با ارتش و سپاه بمیدان نیامده اند. بلکه بزرگترین و مخوفترین سلاح آنان توطئه گریست . آنان در پناه این سلاح مخوف و خطرناک خود را پنهان نموده اند و آهسته آرام پیش میآیند. اگر غفلت کنیم و دست روی دست بگذاریم و جانب احتیاط و آینده نگری را از دست بدهیم ، بدون شك به همان سرنوشتی گرفتار خواهیم شد که بسیاری از اقوام و ملل گیتی بدان گرفتار آمده اند. امپراطوری پارس نباید به سرنوشت دولتهائی چون ایلام، آشور، بابل و غیره دچار شود. مادر حال حاضر از نیروی اندکی برخورداریم . بویژه در شوش که محل زندگی یهودیان و ثروتمندان پارس است . بهمین جهت قدرت مقابله و رویارویی با دشمن را نداریم . تا برقراری حکومت خردگرایان و پیروزی خدای خرد و اندیشه نیز فاصله زیادی داریم و هنوز زود است تا آئین راستین مهر جهانگیر شود و برگستره گیتی حکومت کند. زیرا اکثریت مردم جهان در بیسوادی بسر میبرند و بسلاح خرد مجهز نیستند. آنان هیچ گونه قدرت دفاعی در مقابل اهرمن جهل و نادانی ندارند و کاملاً بی دفاع هستند . اوضاع امپراطوری رضایت بخش نیست . خراج و مالیات روز افزون کمر مردم را شکسته و باعث نارضایتی و قسرو سببی از مردم گردیده است . دریک کلام زمین زیر پای هخامنشیان به لرزه درآمده است و بزرگان و ریش سفیدان پارس و ماد به رهبری مموکان این خطر را با زیرکی حس کرده اند .

اما این موضوع نباید بهانه ای گردد تا ما آسوده خاطر بر جای بنشینیم و آوردگاه را برای نیروهای تباه کننده اهرمن خالی بگذاریم و بآنها اجازه بدهیم تا هرکاری که دلشان خواست بکنند. باید هو شیاری بود با تمام توان بره شیاری مردم افزود تا عرصه پیکار را بر اهریمن و نیروهای زوال یابنده اوتنگ و تنگتر نمایند. ما مطمئن داریم که خدایان خردمند، قدرتمند و پیکارگر سرزمین پارس در کنار ما هستند و با همه توان و نیرو از ما پشتیبانی و دفاع می نمایند. فراموش نکنیم که در عرصه پیکار نور و ظلمت، نیکی و بدی و ناحق سرانجام پیروزی از آن نورست که روزی بر سیاره ماسلط میشود و با تمام اقتدار حکومت خواهد کرد.

هامان سرش را بدیوار تکیه داد و چند لحظه چشمانش را بست. از خستگی داشت از پای در میآمد. با این وجود احساس آرامش و شادی میکرد. زحماتش بی نتیجه نمانده بود. در برابر این خستگی به اطلاعاتی دست یافته بود که با آنها می توانست با خطری آسوده به آوردگاه برود و پیروزه بندگان زر و زور و تزویر را بر خاک سیاه بمالد و آنها را رسوا نماید.

با سخنان آتوسا چشمانش را گشود و راست برجای نشست. آتوسا در حرمرسرای پادشاه خدمت میکرد. او خود را سرباز سپاه نور میدانست و از یاران نزدیک هامان و زرش بود. آتوسا برای اینکه توجه دیگران را بسوی خود جلب نماید سرفه ای کرد و گفت:

– وضع حرمرسرای پادشاه از اوضاع آشفته/ در برابر بدتر و نابسامان ترست. نیمه/ هاوکنیزی که بیشترشان از بابل آمده اند، حرمرسرا را با شغال خود در آورده اند. آنان بیشتر مردمی ذلیل، مفلوک و بیغایت توستی خوردند. با آنکه در محیط بابل تربیت یافته/ اند، دارای فرهنگی بی نهایت ارتجاعی و عقب مانده اند. تملق گوئی و چاپلوسی سراپای وجودشان را فرا گرفته و با خون نشان عجب شده است. بیشترشان نه تنها از خود اراده ای ندارند، بلکه خود را در ردیف انسانها نمیشمارند. پنداری برده بدنیا آمده اند و سرنوشتی جز بردگی و خاک پای بوسی ندارند. وقتی پای درد دل با صحبتشان می نشینی و درباره جایگاه زنان در فرهنگ و آئین پارسیان سخنی بمیان میآوری، یا نظر خدایان و ایزدان مینوسرشت پارس را درباره زنان توضیح میدهی، چنان دچار بهت و وحیرت میشوئی که پنداری اسراری از جهان ناشناخته کائنات را برایشان فاش کرده ای یا در می مرموز و اسرار آمیز را برایشان گشوده ای.

آنان خود را کنیز و برده مردان خویش میدانند و بر این عقیده اند که مردان حاکم بر سرنوشت زنانند و بر آنان حق تملک و مالکیت دارند. از دیدگاه آنها، هر وقت مردی اراده کند، میتواند همسر خود را طلاق گوید و از خانه بیرون نماید. در ارت بردن از شوهر یابدر، آنان حق خود را بدانند از نیمی از حقوق یک مرد میدانند و معتقدند که هر نوع ناسپاسی از بسوی زنان باعث میشود تا خدایشان بر آنان خشم بگیرد و سخت مجازاتشان نماید. نکته جالبتر، آنکه یک مرد حق دارد همسر خود را بدیگری هدیه کند. بویژه زمانی که وجود زن در کنار مرد سبب شود تا جان وی در معرض خطر قرار گیرد. یعنی دیگران با خطر تصاحب زن، بر آن شونتاد مرد را بکشند. مهمترین نکته ای که باید درباره اش اندیشید و از نظر دور نداشت، برخورد همه آنان با ملکه است. اینان بنحوی باور نکردنی و غیر قابل تصور از ملکه نفرت دارند. گرچه در برابرش بخاک می افتند و برخلاف میل و خواست ملکه بر پاهایش بوسه میزنند، اما نفرت و انزجار بی حیوانی و اهریمنی نسبت به ملکه از تمام وجودشان زبانه میکشد و هوای حرمرسرا و کاخ را مسموم و غیر قابل تنفس میکند. به عقیده من افزایش حضور آنان در حرمرسرا مشکوک و بر اساس یک برنامه حساب شده است. باید پیرامون این جریان بیشتر اندیشید و ملکه را در جریان گذاشت.

زرش، همسر باوقای هامان، نگاهی به آتوسا انداخت تا مطمئن شود که سخنانش بی پایان رسیده است و مطلبی برای گفتن ندارد. سپس با کلمات شمرده و آرام گفت:

– نتیجه میگیریم که دشمن با حمله بدر بار و حرمرسرا بطور همزمان، قصد دارد پادشاه را کاملاً در کنترل خویش بگیرد تا با فشارهای شبانه روزی مقاومت وی را در هم بشکند و او را با خود همراه کند. علاوه بر این، دونفر بیشتر از دیگران در معرض خطر قرار دارند و در آماج تیر دشمنان هستند. دشمن در این مرحله از نقشه های خود کوشش میورد تا/ ایندو نفر را/ از سر راه خود بردارد و راه پیروزی خود را هموار کند. اگر چنانچه نقشه های دشمن غدار برای خلاصی گریبان خویش از چنگال این دونفر نقش بر آب شود و ناکام بماند، آنگاه بسراخ پادشاه میروند و تمام نیروی خود را یکبار میگیرند تا وی را از سر راه خود بردارند. اما تا آنجاکه شواهد و قرائن گواهی میدهند، دشمن بمرحله اول نقشه خود بیشتر دلبسته است و امیدوارست تا در همین مرحله به پیروزی دست یابد. حال ببینیم این دونفر کیانند؟ همه مادر باره ملکه و شتی شناختی کامل و همه جانبه داریم و میدانیم که ملکه چنان میاندیشد و تا چه حد خود را پایبند آئین خدایان پارس میدانند. ملکه با همه وجود، خود را پای بند سنت های پیشوایان خردمند و دانش پژوه این مرز و بوم میدانند و به آنها اعتقاد راسخ دارد. این اندیشه و تفکر به مذاق دشمنان پارس و زرپرستان گیتی خوش نمیآید و با منافع آنان در تقابل قرار دارد. بنابراین ملکه و شتی باید از میان برداشته شود و جایی خود را به ملکه ای بدهد که در راستای منافع آنان گام برمیدارد. باز میان برداشتن و شتی، دشمن به نیمی از خواسته های شوم خود جامه عمل میپوشاند. باز گردونه خارج شدن و شتی، دشمن نیمی از راه خود را پیموده است. زیر پای روزی بروشتی بمعنی تسلط بر نیمی از جمعیت پارس است. باز میان برداشتن و شتی، آنان بدون تلاش، قوانین ضد انسانی خود را درباره زنان پارس به اجرا در میآورند و بدون درگیری و مقابله بانیروئی باز دارند زنان پارس را بر بردگان بی اراده مردان تبدیل مینمایند. بزرگان و درباریان زرپرست پارس نیز با چنین قوانینی مخالفتی ندارند. به همین دلیل همگام و همصد با دشمنان پارس راه می پیمایند. آنان بابه اسارت کشیدن زنان جامعه به منافع زیادی دست می یابند. کنیز کانی فرمان بردار در خانه و مزدورانی بانصف حقوق و کارمزد مردان در مزارع و باغهای میوه. در یک کلام دشمنان پارس بر آنند تا آنچه را که در طول تاریخ زندگی خود در برابر مصریان، آشوریان و بابلیان از دست داده اند، در سرزمین پارس بدست آورند و آئین نیاکان و خدای خویش را در این کشور اهورائی رواج دهند.

اما دو مین نفر کیست؟ فردوم که دشمن برای نابودی و از میان برداشتن وی سرمایه گذاری کرده است، هامانست. بانبود عدم حضور وی، دربار امپراطوری پارس بدون ذره ای مقاومت و پایداری در چنگال مخوف دشمن گرفتار میآید. از آن پس آنان با آسودگی خیال، بدون دردسرو بر خورد با مانع و مشکل، عقاید و نظریات خویش را به پادشاه پارس دیکته میکنند و از وی

میخواهند تاخراج و مالیاتهار افزایش دهد، رباخواری و دیگر راههای غارت و چپاول مردم را به شیوه ای رایج و قانونی تبدیل نمایند و از همه مهمترین قانون جاودانه، زمین از آن کسی است که بر روی آن کار میکند، پایان دهند تا دشمنان پارس بتوانند بر احوال زمینهای بزرگان و دهقانان را به مالکیت خود در آورند و تصاحب نمایند. آنگاه کشور آماده میشود تا بدون مقاومت و پایداری در برابر دشمنان خارجی پارس بزانودر آید.

با پایان یافتن سخنان زرش، نوبت به شوشی ناک رسید تا نقطه نظرات و اطلاعات خود را به آگاهی جمع برساند. او پیر مرد کهنسال بیست از اهالی شوش که در بازار بزرگ شهر به پیشه آهنگری اشتغال دارد. شوشی ناک بنابر موقعیت شغلی با عده زیادی از اهالی شوش و ساکنین اطراف شهر در تماس مستمر و دائم است.

– من با قسمتی از دیدگاه زرش موافقم. به نظر من تتهاملکه و شنی و هامان آماج تیر دشمنان هستند و خطر آنان را تهدید میکند. هیچ خطری متوجه اردشیر پادشاه پارس نیست. کشتن پادشاه و از میان برداشتن وی نه تنها نفعی برای دشمنان داخلی ندارد، بلکه ضرر هم دارد و تمام نقشه های آنان را بر باد میدهد. بعید نیست که جانشین اردشیر شیوه خشن و غیر قابل تصویری را در مورد دشمنان اتخاذ نماید و ببهانه خون پادشاه، همه دشمنان و توطئه گران را از دم تیغ جان ستان بگذراند و خود را از شر آنان خلاص نماید. دنیای قدرت طلبان دنیایی آشفته و بی ترحم است. باید ببینیم که آنان برای دوام و بقای خویش به هر وسیله ای متوسل میشوند و بهر جنایتی دست میزنند. در ضمن فراموش نکنیم که همراه کردن اردشیر برای دشمنان پارس، نه تنها مشکل نیست بلکه خیلی هم آسانست. اردشیر تشنه قدرت است. دشمن نیک میداند که تازمانیکه چپ به تخت و تاج وی نگاه نکرده است آزادست تا دست به هر جنایتی بزند و هر کاری بکند.

امانکته مهم و باارزشی که باید با اطلاع دوستان برسانم اینست که، همه این توطئه/ها توسط مردی یهودی بنام مرده خای رهبری و هدایت میشود. او از اسرای آزاد شده بابلست و از مدتها پیش در شوش زندگی میکند. او با افراد و محافل گوناگونی ارتباط دارد. از جمله با مومکان رئیس مشاوران پادشاه پارس. او خود را پسر [یائیر، نوه شمعی و از نوادگان قیس بنیامینی] میداند و چون بنیامین یکی از فرزندان یعقوب، پیامبر بزرگ یهودانست، یهودیان شوش و بابل به مرده خای احترامی غیر قابل تصور و باور نکرده میگذارند. آنها دستورات مذهبی و غیر مذهبی مرده خای را بدون چون و چرا اجرا میکنند. مرده خای فردی زیرک، قدرت طلب و بسیار حیله گریز است. بر اساس پاره ای شایعات، اوست که خواهان برپائی دولت تحت الحمایه یهود در سرزمین های یهودا و اورشلیم است. او با تبلیغات گسترده توجه یهودیان زیادی را به حمایت از برنامه های خود جلب کرده است. شاید بپرسید تشکیل حکومت تحت الحمایه یهود، در یهودا و اورشلیم چه نیازی باین همه توطئه و برنامه ریزی دارد؟ پادشاهان پارس که با اندازه کافی دست و دل باز و نوبر احوالی اجازه تشکیل چنین حکومتی را میدهند، همچنانکه در گذشته نیز چنین اجازه ای را به آنان داده اند و از آن حمایت گسترده و همه جانبه کرده اند. پس چرا هبران یهود با چنین توطئه ای پامیدان گذاشته اند و قصد دارند اردشیر را کاملاً در چنگال خود داشته باشند؟ من از توطئه های خارجی و حمایت های بیرون مرزی آن اطلاعی در دست ندارم، اما آنجاکه مربوط به سرزمین پارس و منطقه یهودا و اورشلیم است چنین بر میآید که کنعانیان، فلسطینیان و ساکنان منطقه غرب رودخانه فرات که در گذشته های دور از سوی حکمرانان و پادشاهان یهود در بیامی قرا گرفته و ظلم و ستم بیشتری از آنان دیده اند، اجازه تشکیل چنین دولتی را به یهودیان نمیدهند و با تمام توان و نیروی خود بر علیه تشکیل آن مقابله میکنند. با این حساب حکومت تحت الحمایه یهود باید از چنان قدرت و توانی برخوردار باشد که بتواند مخالفین و دشمنان خود را بدون ترحم بکشد و هر صدای اعتراضی را در منطقه خاموش نماید. این نیرو و قدرت حمایتگر، تنها در دربار امپراتوری پارس وجود دارد، نه جای دیگر. بنابراین دربار پارس باید تحت تسلط یهودیان قرار گیرد تا دولت تحت الحمایه یهود در دریائی از خون بناگردد و به حیات خویش ادامه دهد. از این روی دشمنان بتکاپو افتاده اند و خود را به آب و آتش میزنند. آنان برای تحقق خواسته خود از هیچ جنایتی روگردان نیستند و حاضرند با خطری آسوده و وجدانی راحت از روی اجساد همه پارسیان بگذرند.

سکوتی چند لحظه ای برفضای مهمانسرایه انداخت، گفته های شوشی ناک همه را ب فکر فرو برد. اگر چنین باشد مبارزه ای خونین در راه است. مبارزه ای که جانهای عزیز را خواهد ربود و مناطق زیادی را بوبرانی خواهد کشاند. هامان سکوت را شکست و با آرامش گفت:

– دوستان! ما تا اندازه ای از توطئه های دشمنان آگاهی و میدانیم که قصد دارند دربار پارس را تحت کنترل خود در آورند. آنهم به هر قیمتی که شده، سرنوشت امپراتوری پارس و مردم زحمتکش و پاک نهاد آن از ما میطلبد تا با احتیاط، هوشیاری و خردمندی گام برداریم. هرگونه غفلت و سهل انگاری باعث میشود تا دشمنان ما هوشیار تر و بیدار تر گردند و حکم دزدان با چراغ را پیدا کنند. مبارزه ای که در پیش داریم، مبارزه مرگ و زندگیست. عشق بزندگی و علاقه بسرنوشت پارسیان از ما میطلبد تا لحظه ای غفلت نورزیم و دشمنان را حقیر و بیچاره بشماریم.

چند دقیقه ای سکوت کرد. سپس دیگران را از نظر گذرانید و گفت:

– دوستان! اردشیر بر اساس وعده ای که داده است، فردا صبح درباره عزیمت عزرائی کاهن و همراهانش به یهودا/اورشلیم فرمانی صادر میکند، بدون شك چنانچه رسم پادشاهان و بویژه پادشاهان پارس است هدایائی نیز بخانه خدای یهود در اورشلیم پیشکش خواهند نمود، من با توجه بفرمان اردشیر و هدایای اهدائی او بویاری اسناد و شواهدی که از گذشته برجای مانده است، تلاش خواهم کرد تا ذهن پادشاه را نسبت به توطئه ها و دودوزه بازیهای مومکان و همدستان وی روشن نمایم و نقاب از چهره مزورانه و توطئه گرانه رهبران و بزرگان قوم یهود که در سرزمین مقدس پارس جا خوش کرده اند، بردارم. امیدوارم که خدایان پارس

یاریم نمایند و نور خرد و معرفت را بر دل پادشاه بنایانند و اورا متوجه خطراتی نمایند که آینده او امپراطوری پارس را تهدید می نماید.

صبح روز بعد، تالار بزرگ آیدانا.

شاه و درباریان امپراطوری پارس برجای خود نشسته اند. کاهن جوان یهودی در جای دیروز خود، در برابر تخت پادشاه برپای ایستاده است و صدور فرمان پادشاه را انتظار میکشد.

اردشیر تاج بزرگش را بر روی سر جابجا کرد، اندامش راکج و قوسی داد و با صدای بلند گفت :

– من اردشیر! پادشاه پارس و حکمران چهار گوشه جهان بنابه تعهد خویش و پیش نهادیش سفیدان و بزرگان هفت قبیله بزرگ پارس و ماد که مشاوران پادشاه هستند، عزرای کاهن رابه سرزمین یهودا و اورشلیم روانه میکنم ، چنانچه پس از رسیدن عزرا به آن سرزمین آشوب و اغتشاشی برپا شود که نظام امپراطوری پارس را با خطر مواجه نماید، مسئولیت آن در مرحله نخست متوجه مشاوران پادشاه و در مرحله بعد بعهد رهبران و بزرگان جامعه یهودی شوش و بابل خواهد بود.

مموکان خوشحال و خندان از جای برخاست . تعظیمی کرد و چپلوسانه گفت :

– حال که پادشاه عدالت گستر و بشردوست پارس بر ما و جامعه یهودیان شوش و بابل منت میگذارد و عزرای کاهن را بسرزمین یهودا و اورشلیم گسیل میدارند، جادار که از طرف خود، روسای قبایل پارس و ماد، امیران و درباریان پارس و رهبران جامعه یهود، صمیمانه از پادشاه جوانبخت و مردمدار پارس تشکر نمایم و تعهد کنیم که در مقابل این منتهی که پادشاه بر ما گذاشته اند، آبرو، حیثیت، جان و مال ماضمان خواهد بود. در صورت بروز هر نوع ناامنی و آشوب که امنیت امپراطوری پارس را با خطر مواجه نماید، پادشاه پارس مختار خواهد بود همه ما را بدیاری نیستی روان کنند و خسارات مالی وارده را از اموال و دارائی ما برداشته و به خزانه سلطنتی واریز نمایند. در مقابل خون ما که بندگان پادشاه هستیم ، هیچگونه مسئولیتی بعهد پادشاه نخواهد بود. نام و یاد پادشاه تاجاودان در تاریخ پارس و ملل جهان بانگی و سر بلندی همراه باد.

مشاوران پادشاه و امیران دربار پارس با فرود آوردن سرهای خود بر روی سینه ، گفته مموکان را تأیید نمودند.

اردشیر بطرف منشیان و دبیران دربار برگشت و چنین فرمان داد:

[از اردشیر پادشاه ، به عزرای کاهن و عالم شریعت خدای آسمان !

به این وسیله فرمان میدهم که از تمام مردم اسرائیل و کاهنان و لاویانی که در سراسر قلمرو من بسر می برند، هر که بخواهد می تواند، همراه توبه اورشلیم بازگردد. تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده میشوی تا بر اساس قوانین خدایت وضع مردم آنجا را تحقیق کنی. در ضمن طلا و نقره ای که مایه خدای اسرائیل تقدیم می کنیم و طلا و نقره ای که اهالی بابل میدهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانه خدا تقدیم میکنند، با خودت به اورشلیم ببر. وقتی به آنجا رسیدی قبل از هر چیز باین هدایا گواها، فوجها و بره/ها و موادی را که برای هدایای آزادی و نوشیدنی لازم است خریداری کن و تمام آنها را روی قربانگاه خدای خود تقدیم نما، بقیه هدایا را به هر طریقی که تو بخواهی در انت صلاح میدانید و مطابق خواست خدای شماست بکار ببرید. لوازمی که ما برای خانه خدای شما در اورشلیم میدهیم به خدای خود تقدیم کنید. اگر چیز دیگری برای خانه خدا احتیاج داشتید می توانید از خزانه سلطنتی دریافت نمایید.

من اردشیر پادشاه ، به تمام خزانه داران مناطق غرب رود فرات دستور میدهم که هر چه عزرا، کاهن و عالم شریعت خدای آسمان از شما درخواست نمایند تا سه هزار و چهار صد کیلوگرم نقره، ده هزار کیلوگرم گندم، دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن زیتون و هر مقدار نمک که لازم باشد، فوری باو بدهید؛ هر چه خدای آسمان فرموده باشد، بدون تأخیر برای خانه او بجا آورید. میاداشتم خدا بر من و خاندانم نازل شود. همچنین اعلان میکنم که تمام کاهنان لاویان ، نوازندگان، خدمتگزاران و سایر کارکنان خانه خدا از پرداخت هرگونه مالیات معاف هستند.]

اردشیر انگشتری خویش را از انگشت خارج کرد و بر فرمان مهر گذاشت و بدست عزرا داد و گفت :

– در ضمن من اردشیر پادشاه تعدادی از سربازان و سپاهیان خود را با تو همراه میکنم تا در این سفر تری محافظت و یاری کنند.

عزرا، خوشحال و خندان فرمان را بر دیده گذاشت . دستانش را بسوی آسمان بلند کرد و چنین دعا نمود:

[سپاس بر خداوند، خدای اجداد ما که این اشتیاق را در دل پادشاه گذاشت تا خانه خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد. خداوند، خدایم را شکر میکنم که مرا مقبول پادشاه و مشاوران و تمام مقامات مقتدرش گردانید و به من قوت بخشید تا بتوانم سران طایفه های اسرائیل را جمع کنم تا با من به اورشلیم بازگردند.]

سپس در برابر تخت اردشیربخت افتادوسجده شکر بجای آورد. از جای برخاست، در مقابل مموکان و دیگر مشاوران و امیران دربار تعظیم کرد و عقب عقب تالار رفت و به سرعت از در شمالی تالار خارج شد.

همان سر بزیر داشت و در فکری عمیق غوطه ور بود. بعقیده وی مموکان و دیگر مشاورین شاه که روابط نزدیکی با هیران و ثروتمندان جامعه یهودشوش و بابل داشتند، بیش از حد تصور روح و روان اردشیر را از مسیر حق و حقیقت و دامنحرف نموده و او را با خود هم رای و هم عقیده کرده بودند. پادشاه مخصوصاً در فرمان خویش به مشاورینش اشاره کرد و خطاب به عزرائی کاهن گفت که از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده میشود. مموکان از اردشیر خواسته بود تا در فرمانش مخصوصاً، بمشاورینش اشاره کند. باین کار او بدو هدف دست یافته بود. اولاً و حساب خود از محل هدایای شاه را تضمین کرده بود ثانیاً به او یعنی همان اعلان جنگ داده بود و قدرت و نفوذ خود بر پادشاه را برخش کشیده بود. چگونه می بایست سخن آغاز کند و با بر شمردن حقایق پادشاه ناخودر اتمتوجه اشتباهاتش نماید؟ آیا میشد پادشاه را از پیمودن راه خطابزداشت؟ این بستگی بروابط پنهانی وی مامموکان و دیگر ریش سفیدان پارس و مادومیزان نفوذآنان بروی داشت.

باید مستقیم و بدون پرده پوشی مموکان این پیرگم کرده ره و خود فروخته را آماج حمله قرار دهد و نقاب از چهره کربیه وی بردارد. مدار ابا این پیرتوطنه گر که بنمایندگی از طرف نیروهای اهریمنی شاه را از راه بدر نموده بود و امپراطوری پارس را بنیادی و نابودی میکشاید، بیش از این جایز نبود. اوسالهاستکه در راه خطاگام برمیدارد و یزنگی ننگین و خیانتبار خود ادامه میدهد. امیدی باصلاح و هدایت وی براه راست وجود ندارد. باید شمشیر زبان سرخ را از نیام کشید و بدون ذره ای ترحم بر این تباہ کننده جهان تازید. درنگ جایز نیست.

رشته تفکر آتش را حرکت اردشیر از هم گسیخت. او جامی شراب از دست ساقی جوان گرفت و خطاب به تالار نشینان چنین گفت :
- ماردشیر! پادشاه پارس و فرمانروای بابل و مصر، این فرمان را برای رضایت جمعی از بندگان خود که در قلمرو امپراطوری پارس بسر میبرند و بارنج و بلانی تاریخی دست بگریبان بوده اند، صادر کردیم. تا آنجاکه تاریخ گذشته گواهی میدهد و همان وزیر خردمند و آگاه دربار پارس نیز بدان اشاره کردند، این قوم بلاکشیده نه سالها، بلکه قرن های متمادی و دراز، گرفتار ستم و ظلم پادشاهان و فرمانروایان خودکامه و خون آشام مصر، آشور و بابل بوده اند. چنانچه از شواهد و قرائن بر میآید، آنان حتی یک روز خوش در زندگی سراسرنج و تعب خود ندیده اند و با تمام وجود در انتظار روزی هستند که دمی بیسایند و از یک زندگی درخور و انسانی بهره مند گردند. باتوجه به چنین پیشینه و سرگذشتی، ما بر آن شدیم تا آنان را بنوازم و زمینه سرور و شادی آنان را که بی مبالغه خواست خدایان پارس است، فراهم سازیم. باشد که خداوندگار تاریخ درباره ماقضوتی نیکو و درخور نماید و نام مادر دیرف شاهان و فرمانروایان دادگر قرار گیرد. نه در شمار بیدادگران و فرومایگان.

مموکان نگاه پیروزمندانه ای به همان انداخت. سرش را بعنوان تائید سخنان پادشاه تکان داد و موزورانه گفت :
- بویژه زمانی که بندگان پادشاه که مورد لطف قرار گرفته اند، مردمانی خردمند و اندیشه ورز باشند. مردمانیکه حتی در آوارگی و اسارت، در بدری و بیچارگی، دست از آموختن و ثبت تاریخ خود نیناکان برنمیدارند. بگواهی تاریخ آنان مردمانی هستند که فرزندان خود را از کودکی باتاریخ قوم خویش آشنا میکنند و به آنان میآموزند تا دوستان و دشمنان بنی اسرائیل را بازشناسند. من اطمینان دارم که نام پادشاه پارس در کنار نام پیامبران و رهبران این قوم در تاریخشان ثبت خواهد شد. نپوگان و آیندگان یهود با سر بلندی و افتخار خواهند گفت که اردشیر، پادشاه پارس، پادشاهی نیک اندیش، دادگر، خردمند و بنده نواز بود، بطوریکه پس از سالها به آبادانی و عمران سرزمین یهودا و خانه خدای یهود فرمان داد و دین پادشاهان سفاک و خونریز آشور و بابل و فرارانه منفور و بت پرست مصر را که بر جان و مال و ناموس مردمان ساکن در حوزة دره نیل فرمان میراندند، به قوم برگزیده خداوند داد نمود.

بار دیگر به چهره همان نگاه کرد و حیلله گرانه در ادامه گفت :

- غدر این قوم با خدایشان و نافرمانیشان از دستورات رهبران و بزرگان قوم یهود، مسئله ایست که بخودشان مربوط است و بنظر من یک مسئله داخلی و قومیمست. بنابراین نباید در قضاوت های مداخلت داده شود باعث گردد تا مانسبت به آنان دشمنی بورزیم و درباره شان با کینه و عداوتی غیر قابل تصور داورى نمائیم. از سوی دیگر، شاید این نافرمانیها از روی حکمت، آگاهی و شناخت صورت گرفته باشد. ما از کجا بدانیم ؟

همان دستی بریش کشید. تالار را از نظر گذراند و خطاب به تالار نشینان گفت :

- مموکان بعنوان کهنسالترین و باتجربه ترین عضو گروه مشاوران پادشاه که بنابگفته خودش و گواهی تاریخ، در دوران دوپادشاه به خدمتگزاری و آستان بوسی مشغول بوده است، خواه ناخواه وقایع زیادی را چشم دیده و تجارب بیشمار و ذیقیمتی بدست آورده است. بنابراین بصراحت میتوان گفت که سیاستمداریست کارکشته و سردوگرم چشیده. اما باکمال تأسف این پیرجهان دیده همه هم و غم و تجربیات خود را در راه و ارونه جلوه دادن حقایق، پرده پوشی و اقعیبیت ها و پنهان نمودن آنان بکار میبرد. بدیگر سخن، او همه آن تجربیات و دستاوردهای گرانبها را که در مقابل نقد جوانی و شباب بدست آورده، در راه حفظ منافع شخصی خود دیگر همفکرانش بکار میگیرد و در پیشگاه خداوند روز پرستی قربانی میکند، بدانسان که خصلت همه زرپرستان گیتی است. او از یک سوتلاش میورزد و بپرده پوشی و پنهان نگاه داشتن حقایق تاریخی که خوندیز نقش آفرین بعضی از آنها بوده، به پادشاه پارس و دیگران چنین تفهیم کند که همان وزیر دربار پارس، بایهودیان کینه ای دیرینه دارد و به همین دلیل در راه سعادت و بهر روزی آنان سنگ اندازی میکند و با تنگ نظری و کوتاه بینی کوشش مینماید تا جلوی سعادت و آسایش قومی محروم را که با همه بدبختی و ادبار، قوم برگزیده خدای آسمانست بگیرد.

از سوي ديگرتلاش ميکندخطا و اشتباهات رهبران و پيشوايان قوم يهود را برده پوشي کند و از آنان چهره يك قديس يا معصوم ترسيم نمايد. بنا بر ادعای مموکان چون اين رهبران مردمانی با فرهنگ و اندیشمندان و تاریخ قوم خویش را نیک میدانند، به همین دلیل در برابر عدل و داد پادشاهان قدرشناس و سپاسگزار خواهند بود و نیکی ایشان را در هیچ برهه ای/از زمان از یاد نمیبرند. سعی و کوشش من بر اینست تا خلاف ادعای سال خورده ترین مشاور پادشاه را بکمک اسناد و مدارک بجامانده از پادشاهان گذشته پارس که با داد و دهش خویش نه تنها به پارسیان، بلکه به جهانیان راه و رسم سربلندیستن و آزاده بودن را آموختند ثابت کنم و با صدای بلند بگویم که مموکان بخاطر رضای بیگانگان و دشمنان پارس، در برابر پادشاه پارس سخنان دروغ بر زبان میراند و آگاهانه بر چهره و چشمان خورشید حقیقت خاک میپاشد. وای بر دروغ گویان. ننگ بر بیگانه پرستان.

در سراسر قلمرو امپراطوری پارس که آفتاب در آن غروب نمیکند، مردمانی گوناگون با تفکراتی مختلف و خدایانی رنگارنگ و جور و اجور زندگی میکنند. در میان این مردمان هستند کسانی که ستارگان آسمان، خورشید و ماه، اسب و استرویت های ساختگی و تراشیده شده از سنگ و چوب و غیره را پرستش می نمایند. اگر قرار بر این باشد که همامن وزیر دربار پارس با آنان بر اساس بینش مذهبی و دینی و سایر باورهایشان برخورد نماید، که شغل وزارت و صدارت پارسیان را نمی پذیرفت. به عقیده و باور من، چنین انسانی با چنین تفکری، حتی بدر زندگی عادی در میان مردمان عادی نیز نمیخورد، زیرا با چنین بینش و تفکری که زبیده هیچ انسان اندیشه ورز و خردمندی نیست، زندگی را بر خود و دیگران حرام میکند. چنین موجودی با اینچنان تفکری حیوانی و اهریمنی، بنظر من باید که هستانه پناه ببرد و در بیغوله ای تنگ و تاریک و بدور از محل زندگی انسانها گذران عمر کند، بدانسان که دیوان و نیروهای پلید اهریمنی می زیند و روزگاره تباخ خود را میگذرانند.

از دیدگاه اهورانی و خردگرایانه من، همه انسانها بر نواز گوهری واحد آفریده شده اند. ادیان و مذاهب گوناگون نمیتوانند بین انسانها مرزهای غیر قابل عبور ایجاد نمایند و تخم کینه و نفاق را در دشت سینه هایشان بکارند. در روی زمین تنها مرز بین خرد و جهل، روشنایی و ظلمت، بهره کش و بهره ده، اهورا و اهریمن و در نهایت انسان و ضدانسان تعین کنند و آشتی ناپذیرند. این مرزها هستند که سازش نمی پذیرند و در نهایت با پیروزی یکی بر دیگری پایان می یابند و شکسته میشوند. من با رفتن این قوم بسوی زادگاه و موطن اصلیشان هیچگونه مخالفتی نداشته و ندارم. خواهان ذلت، بدبختی و ادبار آنان نیز به این دلیل که بامن اختلاف عقیده دارند نیستم. زیرا در قاموس و فرهنگ من، از شرافت انسانی بدور است که انسانی خواستار سیه روزی، ادبار و ذلت دیگر انسانها باشد. آنهم با این توجیه مسخره که تفکراتی برخلاف عقیده و نظرات وی دارند.

من بدستی میدانم که داد پادشاهان و توجه آنان به زیردستان، نه تنها باعث خشنودی بندگان میگردد، بلکه زمینه آبادانی و رونق ملک را نیز فراهم میآورد. از سوي ديگر دوام و بقای ملك بستگی به عدل پادشاهان و پرهیز اطرافیان شاه از زرانوزی و غارت بندگان دارد. این موضوع نیز بر من روشن است که آیندگان، از پادشاهان عادل و دادگر به نیکی و خوبی یاد خواهند کرد. اما داد پادشاه و عدالت و احسان وی بقوم یا ملتی نبایدستم و جور بر اقلیت یا جمعیتی دیگر ابدنبال داشته باشد.

مموکان زیرکانه پرسید:

– همامن بر این باور است که فرمان پادشاه نه بر اساس داد، که بر پایه بیداد بوده است؟
اردشیر جرحه ای شراب نوشید. در جایش تکانی خورد و با کجکاوی منتظر جواب همامن ماند. همامن لبخند تمسخر آمیزی زد و در جواب گفت:

– من قصد چنین اهانتی به پادشاه پارس را نداشته و ندارم. روی سخنم با شماست، شما که در خدمت دو پادشاه بوده اید و در گذشته نیز در چنین خیمه شب بازی حيله گرانه ای، مشابه آنچه دیروز و امروز در اینجا گذشت شرکت داشته اید. گفتم که هرگونه کمک و مساعدت به ستمگر، ستم بر دیگرانست. شما بر این عقیده اید که غدرو ناسیاسی این قوم با خدا و پیامبران شان مسئله خودشان است و به مامربوط نیست. من میپرسم، کسانی که صد هاسال با خدای خویش یعنی آفریده گاری که به آنان جان داده و حاکم بر سرنوشته آنانست و پیامبرانی که برای هدایت و راهنمایی آنها برخاسته اند و در این راه مخاطراتی را بجان خریده اند، غدرو میورزند و چنان خاطر آفریدگارشان را میازارند که بارها و بارها آنان را به نیستی و نابودی تهدید میکند و قرنهای ادراسارت و بردگی بیگانگان نگاه میدارد، چگونه میتواند دیگران غدرو نوزند و در برابر احسان و داد آنان که در برابر بخشایش پروردگار خلی ناچیزی ارزشست، سپاسگزار و قدرشناس باشند؟

چطور فردی افرادی که بر علیه نورور استی میشوند و سربه طغیان برمیدارند، از یاران اهرمن نیستند؟ کسی که در برابر درخشش زرسر فرودمیآورد، جسم و روح و روانش را به اهریمن میفروشد و فاسد و تباخ میگردد، چسان میتواند انسانگونه ببیند و در برابر دیگران دم از عدل و داد بزند؟ کسانی که آبادانی خانه خویش را بر ویرانه های خانه های همسایگان خود بنام میکنند و زندگی ننگین خویش را بر مرگ دیگران پی می افکنند، با چه جرأتی خود را انسان میخوانند و از دیگران انتظار بر خوردهای انسانی دارند؟ چطور چنین حیوان درنده و خونآشامی میتواند وجود و ادامه حیات دیگر موجودات را بر سیاره زمین تحمل نماید و چون حیوانی تیر خورده زوزه نکشد و بر خود نیچد؟

بر اساس گفته شما، آنان از اردشیر دوم پادشاه امپراطوری پارس به نیکی یاد خواهند کرد و نام وی را در ردیف پیامبر های برگزیده خدا و رهبران بزرگ قوم خود قرار خواهند داد. آیا بدین گفته خود ایمان دارید؟ آیا آنان بمجر در سیدن به یهودا و اورشلیم، در برابر خانه خدای خویش دست بدعا بر نمیدارند و از خدای خود تقاضا میکنند تا قوم یهود را از اسارت و بردگی امپراطوری پارس نجات دهد؟ همان دعائی که این قوم در برابر عدل و داد و دهش اردشیر اول بر زبان رانند و با صدای بلند خوانند؟

اردشیر چون دانه اسپندی که بر آتش نهند از جای پرید. همه هم در تالار بالا گرفت. رنگ از چهره مموکان و دیگر مشاوران پادشاه پرید. درباریان به چهره خشمگین و برافروخته اردشیر چشم دوختند و نفسهار ادر سینه زندانی نمودند.

هامان باصداي بلندپرسيد:

- راي ونظر مموكان بانفوذترين وكهنسالترين مشاور پادشاه پارس درباره سخنان من چيست؟ چرافرايدنميشويدومر ابدروغوثي متهم نميكنيد؟ آيا بزرگان ورهبران قوم يهود، از فردي رهايي از اسارت بابل بدست تواناي كورش كبير، بنيانگذار امپراطوري پارس تاكنون پادشاهان ومردم اين سرزمين غدرنورزيده اند؟ تا امروز كه مادر اينجانشسته ايم، چندبار به بهانه تعمير وممرمت خانه خدای يهودوآباداني اورشليم از خزانه سلطنتي پارس كمك دريافت نموده اند؟ از مردم بابل چطور؟ مگر آنان باتكيه بقدرت وسرنيزه پادشاهان پارس، هر ساله از مردم بابل غرامت نميگيرند؟ مگر آنان خون بهاي يهوداني را كه در دوران هفتادساله اسارتشان در بابل جان سپرده اند، از مردم محروم وبهنگاه آن سامان نمي ستانند؟

آيا درازاء اين كمكها، قديمي در راه آباداني وممرمت خانه خدای خويش برداشته اند؟ چندسال از رهايي آنان از اسارت بابل ميگذرد؟ آيا خانه خدایشان آباد شده است؟ آيا باكمكهاي امروز پادشاه، آن خانه آباد خواهد شد؟ از شما ميخواهم كه در پيشگاه پادشاه پارس بمن جواب دهيد! داور در اين ميان پادشاه خواهد بود.

مموكان برخود لرزيد. دردل آرزو ميكرد اتفاقي ناگهاني از ادامه سخنان هامان جلوگیری کند. زير اوي برخلاف گذشته باخيره معلومات خويش پاي بيميدان گذاشته بود تا از مشاوران شاه انتقام بگيرد. هامان بيش از اين درنگ نكرد. روي باردشير نمود وگفت:

- بر پادشاه دادگر پارس روشن است كه مموكان جوابي براي پرسشهاي من ندارد. اگر پادشاه اجازه بفرمايند، بر پايه اسناد وشواهد تاريخي، اطلاعاتي رابشرف عرض پادشاه برسانم، تا پادشاه پارس وآيندگان بدانند كه وزير سالخورده دربار اردشير، برخلاف پندار وگفتار كساني كه اهريمن بدكنشت روانهايشان را تيره وتار نموده است، نه بر پايه غرض ورزيهاي شخصي وكينه حيواني كه تنهابر روانهاي فريب خوردگان اهريمن مسلط ميشود، سخن گفته، بلكه در تمام دوران حيات خويش در پناه خردوانديشه نيك زيسته وگام برداشته است وسينه بي آلايشش جايبگاه كينه هاي حيواني واهريمني نيست. كينه اي/كه خداوند منور و زشت سيرت زرد سينه بردگان تياه شده خود ميكارد!

اردشير ناگهاني به مشاوران خود انداخت. سپس بسوي هامان نگرست وگفت:

- من آماده شنيدنم، بشرطي كه درباره آن دعوتوضيحات بيشتري بدهي.

هامان نفسي تازه كرد وگفت:

- آنچه از اسناد موجود در كتابخانه سلطنتي شوش برمي آيد، چنين دلالت ميكند كه، در دوران سلطنت داريوش بزرگ، پادشاه پارس وگشاينده دروازه هاي مصر، رهبران وبزرگان قوم يهود تقاضاي بازگشت به سرزمين يهودا و اورشليم را نمودند و پادشاه خواستند تا باكمكهاي نقدي وغير نقدي، آنان را در راه ممرمت وآباداني خانه خدای يهود وشهر اورشليم ياري نمايد. در آن زمان يهوديان در دربار پارس پايبگاه مستحكمي چون امروز نداشتند تا سرسختانه از منافع آنان دفاع نمايد. داريوش بزرگ فرمان داد تا مشاورين ومحاسبه گران در كتابخانه هاي بابل، استخرواكتاتان كه در سرزمين مادهاست به تحقيق بپردازند و درباره اين قوم وسرزمين يهودا گزارشي تهيه نمايند. سرانجام در كتابخانه كاخ پادشاهي مادطوماري يافتند كه برروي آن نوشته شده بود.

[در سال اول سلطنت كورش كبير، در مورد خانه خدادار اورشليم، اين فرمان از طرف پادشاه صادر شد. خانه خدا كه محل تقديم قربانيهاست، دوباره ساخته شود، عرض وبلندي خانه، هريك شصت ذراع باشد (حدود بيست وهفت متر) ديوار آن سه رديف سنگ بزرگ ويك رديف چوب روي آن ساخته شود. ظروف طلاونقره اي كه نبودنصر از خانه خدا گرفته وبه بابل آورده بود، دوباره به اورشليم بازگرداننده ومثل سابق، در خانه خدا گذاشته شود.]

بر اساس فرمان كورش كبير به خزانه دار مقتدر پارس [ميترا داد] تمام اشيا قيمتي وگرانبهاي كه توسط نبوكد نصر پادشاه بابل از اورشليم آورده شده وبه معبد خدايان بابل تقديم شده بود و آن زمان در خزانه سلطنتي پارس نگهداري ميشد [شيشبصر] سرپرست يهودياني كه در آن روزگان به سرزمين يهودا باز ميگشتند تحويل شد.

مجموعه اين اشياء نفيس [۵۴۰۰] شئي سيمين وزرين بود كه شامل [سي عدد سيني طلا، يکهزار سيني نقره بيست ونه سيني ديگر، سي جام طلا، چهار صندوقه جام نقره، يکهزار ديگ وبشقاب] و اشياء ديگر ميشد.

پس داريوش شاه شاهان، پادشاه پارس وگشاينده دروازه هاي/مصر، اين فرمان را خطاب به [تنتاي] ساتراب خويش در غرب رودخانه فرات و [شتر بوز ناي] وساير مقامات آن سامان كه چشم وگوش پادشاه در ميان مردم بودند، صادر فرمود.

[بگذاريد خانه خدادوباره در جاي سابقش ساخته شود ومزاحم فرماندار يهودا وسران قوم يهود كه دست اندر كار ساختن خانه خدا هستند، نشويد. بلكه براي پيشرفت كار بيدرنگ تمام مخارج ساختمان را از خزانه سلطنتي، از مالياتي كه در طرف غرب رود فرات جمع آوري ميشود به پردازيد. هر روز طبق درخواست كاهناني كه در اورشليم/هستند به ايشان گندم، شراب، نمك، روغن زيتون ونيز گاو و قوچ وبه بهديت اقرباني هائي كه مورد پسندي خدای آسماني است، تقديم نمايند و براي سلامتي پادشاه وپسرانش دعا كنند، هر كه اين فرمان مرا تغيير دهد، چوبه داري از تير خانه اش درست شود و بر آن بدار كشيده شود و خانه اش به زباله داني تبديل گردد. هر پادشاه وهر قوميكه اين فرمان را تغيير دهد و خانه خدادار خراب كند، آن خدائي كه شهر اورشليم را براي محل خانه خود انتخاب کرده است، او را از بين ببرد، من داريوش پادشاه، اين فرمان را صادر كردم، پس بدون تاخير اجرا شود.] بر اساس اسناد موجود [در سال ششم سلطنت داريوش بزرگ] بازسازي خانه خدا تكميل گرديده ورهبران قوم يهود به بهانه تبرك خانه خدا، [صدر اس گاو، دو بيست قوچ، چهار صندوقه قرباني نمودند و علاوه بر آن دوازده رأس بز نيز براي كفاره گناهان دوازده قبيله بني اسرائيل] قرباني شده است.

هامان دستي بريشش كشيد. نفسي تازه كرد و در ادامه گفت:

- اکنون به واقعه دیگری اشاره میکنم که علاوه بر اسناد و مدارک ثبت شده بر لوح و سنگ، يك شاهزنده نیز دارد. در بیستمین سال سلطنت اردشیر اول پادشاه پارس، چهل و پنج سال پیش، یعنی دورانی که جناب مموکان جوانترین عضو هیئت هفت نفره مشاوران پادشاه بود. کاهنی یهودی بنام [نحمیا]، از پادشاه پارس تقاضا نمود تا اجازه بازگشت وی بسرمین یهودا و اورشلیم را صادر نماید.

روي به مموکان کرد و بالبخندي پرمعني پرسید:

- حتماً و ربه نيکي ميشناسيد و بخاطر میآوريد؟ نحمیا در آن روزگاران ساقی مخصوص پادشاه بود. مموکان سرش را بزرگانداخت و وزیر لب کلماتی نامفهوم بر زبان آورد. هاما در ادامه گفت:

- بهتر است داستان را بر اساس گفته ها نوشته هاي نحمیا پيگيري کنیم تا ديگران چنين نپندارند که هاما قصد سخن پردازی و تبلیغ سو علیه فردی گروهی را دارد. نحمیا مینویسد، [يك روز وقتی جام شراب را بدست اردشیر پادشاه میدادم، از من پرسید: { چرا اینقدر غمگینی؟ به نظر نمی رسد بیمار باشی، پس حتماً فکری تورانراحت کرده است. } تا آن زمان پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود. از این سؤال او بسیار ترسیدم، ولی در جواب گفتم { پادشاه تا اینزنده بماند؛ وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده اند، ویران شده و تمام دروازه هایش سوخته، من چطور می توانم غمگین نباشم؟ } پادشاه پرسید: { درخواست چیست؟ } آنگاه به خدای آسمان دعا کردم و بعد جواب دادم { اگر پادشاه راضی باشند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرابه سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را بازسازی کنم. } [

هامان سرفه اي کرد. اطرافش را نگریدم. به چهره اردشیر خیره شد و گفت:

- پادشاه بزرگ پارس توجه دارنده که پس از گذشت سالیان دراز، شهر همنوز ویرانه است و دروازه هایش کامکان سوخته. یعنی کمکهای کورش کبیر و داریوش بزرگ بر باد رفته و سرازانبانهایی بی انتهای زرپرستان مقیم در شوش و بابل در آورده است. در حالیکه بر اساس اسناد موجود آنان به داریوش بزرگ گزارش اتمام بازسازی شهر و خانه خدای خود داده بودند. عده ای در برابر من موضعگیری میکنند و بمقابله بر میزنند و صدای اعتراضشان را بلند میمانند که چرا هاما، وزیر دربار پارس، پیشوایان قوم برگزیده را عذار، حيله/گروزرپرست مینامد؟ پیشوایان قومی برگزیده، خردمند و دانشمند که تاریخ خود و نیاکانشان را به ثبت میرسانند و چنان دریده و بی پروا هستند که حتی ریاکاری و غدر خود را در معرض دید و قضاوت دیگران میگذارند.

نحمیا در ادامه سخنان خود میگوید: [پادشاه در حالیکه ملکه در کنار او نشسته بود، بارفتم موافقت کرده و پرسید: { سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعه خواهی نمود؟ } من نیز زمانی برای بازگشت خویش تعیین کردم. سپس به پادشاه گفتم: { اگر پادشاه صلاح بداند برای حاکم منطقه رود فرات نامه بنویسد و سفارش/مرابه ایشان بکنند تا اجازه بدهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم. يك نامه هم برای آساف، مسئول جنگلهای سلطنتی بنویسد و به او دستور بدهد تا برای بازسازی دروازه های قلعه خانه خدا و حصار اورشلیم و خانه خودم، به من چوب بدهد. } پادشاه تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا دست مهربان خدایم بر سر من بود. این راه اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده ای سوار نظام همراه من فرستاده بود.]

اردشیر به ساقی اشاره کرد تا برایش شراب بریزد. ساقی با تردستی جام را پر کرد و بدست پادشاه داد، اردشیر با اشاره سراز هاما خواست تا به سخنانش ادامه دهد. هاما تبسمی کرد و گفت:

- نحمیا مدت دوازده سال به حساب خزانه پادشاهان پارس و مردم جان برکف و زحمتکش امپراطوری، در اورشلیم چون امپراطوران و قیصران زیست تا آن سه ردیف سنگ را بر روی هم و در کنار هم قرار دهد و با اصطلاح حصار شهر را بازسازی کند. ساقی شاه در شوش و کاهن قوم یهودا سرزمین یهودا و اورشلیم چنین میگوید. هاما چهره اش را بطرف مشاورین پادشاه برگرداند و بانثی گزنده گفت:

- توجه کنید، این سخنان هاما نیست؛ گفته يك کاهن یهودیست که متهدار دربار پارسیان زیسته و مموکان کاملاً وی رامی شناسد. نحمیا میگوید: [علاوه بر مهمانانی که از قوم های دیگر داشتیم، هر روز صد پنجاه نفر از مردم یهودا و بزرگانشان سر سفره من خوراک می خوردند. هر روز يك گاو، شش گوسفند و تعداد زیادی مرغ برای خوراک، و هر ده روز يك بار، مقدار زیادی از انواع شرابها را تدارک میدیدم، با وجود این هرگز از مردم نخواستم سهمیه مخصوص را که به حاکمان تعلق داشت بمن بدهند، زیرا این قوم بقدر کافی سنگین بود.]

هامان صدایش را بلندتر کرد و بمشاوران پادشاه گفت:

- بزرگان و ریش سفیدان هفت قبیله پارس و ماد توجه نمودند؟ [با وجود این هرگز از مردم نخواستم سهمیه مخصوص را که به حاکمان تعلق داشت به من بدهند، زیرا این قوم بقدر کافی سنگین بود.] با مردم جان برکف پارس هیچگاه سنگین نبوده و نیست. از روز اول در پیشانی این مردم نوشته اند و رقم زده اند که تا بد و برای همیشه نقش گاو شیریده را برای دیگران بازی کند و خود در فقر و فلاکت بدبختی بسربرد. باید هر روز چنین مفت خوران ز الوصفتی را بر سفره خود بنشانند و غذاهای چرب و نرم و مقوی و شراب های گوارا بطقومشان بریزد. زیرا ریش سفیدان و بزرگان بیگانه پرستی را بیشتر دوست دارند و به سهمیه خود از محل غارت مردم، بیشتر بهامیدهند. هاما به طرف اردشیر برگشت و گفت:

- اینک آن دعای مورد نظر که پادشاه پارس مشتاق شنیدنش بودند. آنان در برابر خانه خدای خود گرد میآیند و چنین بجان مردم پارس و پادشاهان پارس دعا میکنند. مردمی که توسط این مردم و پادشاهانشان از اسارتی هفتادساله نجات یافته اند و در تمام مراحل زندگی از کمکهای بیدریغ مردم و پادشاهان این سرزمین برخوردار بوده اند، چنین دست بدعا میدارند. به گفته مموکان این قدر شناسان و سپاسگزاران که نیکی هارا ثبت میکنند و برای آیندگان خود بیادگار میگذارند، پس از برخاستن از پشت سفره ای که شرحش رفت،

در برابر خانه خدای خود دست بدعا بر میدارند و چنین میگویند: [اما اینک در این سرزمین حاصل خیز که به اجدادمان دادی تا از آن برخوردار شویم، برده ای/بیش نیستیم. محصول این سرزمین نصیب پادشاهانی میشود که توسط گناهانمان آنها را بر ما مسلط کرده ای. آنها هر طور که میخواهند بر جان و مال ما حکومت میکنند و مادر شدت سختی گرفتار هستیم.]
چهره اردشیر مجدداً برافروخته شد. جام شرابش را تاقطره آخسر کشید و به هامان اشاره کرد تا ادامه دهد. هامان نفسی تازه کرد و گفت:

– نظر مشاوران پادشاه که بزرگان و رهبران قوم خود هستند، چیست؟ اینها مجموعه ایست که در حافظه تاریخ و تاریخ یهود نگهداری میشود. جای شگفتیست که با همه کمکها و مساعدتهای پادشاهان پارس، خانه خدای یهود کماکان بصورت ویرانه ای برجای مانده است و مردمانش در کمال سختی و فقر بسر میبرند. در حالیکه در همین دوران کاخهای معظم پاسارگاد، استخر و شوش فرمان پادشاهان پارس ساخته و پرداخته شده و مآشاهد برپائی و شکوه و جلالشان هستیم. علاوه بر آن در همین مدت شهرها و روستاهای زیادی آبادان و معمور شده اند و شاهراه بزرگ استخر به شوش، شوش به سارد، شوش به بابل و شوش به انطاکیه احداث گردیده تا چهار گوشه امپراطوری پارس را بهم متصل نماید.

من مخالف آبادانی و عمران نواحی و مناطق مختلف زمین نیستم. زیرا بخوبی میدانم که آبادانی و رونق شهرها، سرسبزی مزارع و مراتع و چراگاهها، زمینه خشنودی و رضایت خدای روشنائی و خرد، یعنی ایزدمهر را که دائماً بر علیه ویرانی، خرابی و زشتی و دیوان پلید زشتی آفرین در حال پیکار و مبارزه است، فراهم میآورد.

آنچه مرا میآزارد و بمقابله میکشاند، حبله گری، نیرنگ و توطئه گری رهبران و بزرگان قوم یهود است که حتی به همکیشان خودستم رو میآوردند و آنان را در سختی و فلاکت نگاه میدارند تا سروری و آقائی خود را حفظ نمایند. آنان از مدت‌ها پیش در صدن تا امپراطوری پارس را بنا بودی بکشاند و بهمین منظور روز و شب مشغول توطئه چینی و نیرنگ بازی هستند.

پارس نباید سرنوشت بابل گرفتار شود و دروازه هایش بروی بیگانگان و متجاوزین گشوده شود. فکر کردن در این باره این پیرمرد خسته را به جنون میکشاند. پارسیان نباید به سمت رسوائی و ننگ سوق داده شوند و بجائی برسند که نجات خود را در سایه شمشیر یونانیان جستجو کنند. آنان نباید به مرزی برسند که سرداران و سربازان یونانی را ناجیان خویش بدانند و از فرط استیصال و درماندگی چنان کنند که بابلیان در مقابل پارسیان نمودند.

آنچه من میگویم و باشندگان آینده پارس درباره اش بدواری خواهند نشست، اینست که خزانه سلطنتی پارس رونق خود را مدیون کار و زحمت باشندگان امپراطوریست، یعنی رونق گنج پادشاه از محل باج و خراجی است که مردم می پردازند، بنابراین باید در راه آبادانی ملک و آسایش بندگان بکار گرفته شود. نه اینکه سران و رهبران قوم یهود از محل آن ثروت مندتر و غنی تر گردند و بر ثروت‌های افسانه ای خود بیفزایند. آنان با پیش گرفتن این شیوه ناپسند و اهریمنی، زمینه تسلط بیشتر و بیشتر خدواندگاران را بر سر نوشت مردم محروم امپراطوری فراهم میسازند و در خلوت شبانگه‌های خویش به ریش ما و مردمان پارس که بر راستی آبادکنندگان زمین و راستی افشانان گیتی هستند می‌خندند.

آنان به بهانه آباد کردن خانه خدای خویش، خزانه پارس را ببارت میبرند. اگر چنین نیست، به چه علت خانه خدایشان همچنان ویرانه برجای مانده است؟ من میدانم که این خانه تا جوادان آباد نمیگردد. زیرا ویرانی و خرابی دائمی و جاودانی این خانه وسیله ایست برای باج خواهی و طلب غرامت از مردم بابل و در پیوزگی و گدائی از حکمرانان و پادشاهان قدرتمند و مقتدر پارس. رهبران و بزرگان قوم یهود بر این باورند که این خانه باید کماکان ویرانه برجای بماند تا زمان بقدرت رسیدن پادشاهی دیگر و تقاضای صدور فرمانی دیگر فرارسد. نوکند نصر پادشاه بابل بر اساس آنچه گفته شد، بسرزمین یهودا و اورشلیم حمله برد و آنجا را با خاک و خون کشید. در نهایت خود نیز بیدار عدم رهسپار شد. مردم بابل چه گناهی کرده اند که باید تا ابد به رهبران جامعه یهود غرامت بدهند؟ آهم باتکیه به قدرت امپراطوری پارس که از بدو تشکیل تا کنون حامی محرومان جهان بوده است!

مموکان این پیرمرد حبله گرو و منفور که تا این لحظه در لاک خودش خزیده بود و دم بر نمیآورد، با شنیدن سخنان هامان درباره خزانه سلطنتی که آرامتعلق به مردم دانست و این ادعا که ملت پارس آبادکنندگان زمین هستند، جانی تازه یافت و بهانه ای بدست آورد تا با سو استفاده از آن، پادشاه بی خرد، دمدمی مزاج و قدرت طلب پارس را که برخلاف جمجمه بزرگش، از مغزی خرد، باندازه مغز یک گنجشک بر خوردار بود و بفریب و بر علیه هامان بشوراند. باین هدف خنده مزورانه ای کرد و با صدائی بلند گفت:

– هامان مردمان پارس را صاحبان خزانه/سلطنتی و آبادکنندگان جهان میدانند، در حالیکه این پادشاهان پارس بوده و هستند که بتمام ملل گیتی آزادی، سروری و آسایش بخشیده اند. مردمان پارس بردگان و بندگان پادشاهند. جان، مال و ناموس آنان متعلق بپادشاه پارس است و شاه حاکمست بر سر نوشت آنان. وظیفه بندگانتست که بدون چون و چرا فرمان پادشاه و ولینعمت خویش را اجرا کنند و در برابرش به خاک بیفتند. باید بر روی زمین های پادشاه کار کنند تا زمینه آسایش شاه و خدمتگزاران جان برکف و یی فراهم آورند. مردم پارس اگر امتیازی بر دیگر ملل جهان دارند و نامشان در جهان بلند آوازه شده است، تنها و تنها با خاطر وجود پادشاهان پارس است که از این ناحیه برخاسته اند و پارسیان را عزت بخشیده اند. از سوی دیگر بخشش پادشاه از خزانه سلطنتی چه ارتباطی ب مردم دارد؟ پادشاه از آنچه خدواند بوی عطا کرده و در کف با کفایتش قرار داده، ببل و بخشش می نمایند و ب دیگر بندگان خود بیاری می‌رسانند. بنابراین پادشاه از کیسه خود می بخشند نه از سفره بی رونق مردم. این مردم اگر چیزی داشتند، شک خودوزن و فرزندانشان را سیر میگردند.

اردشیر قهقهه ای مستانه سرداد و چون دیوانگان، دستانش را بر دسته های تخت کوبید. سخنان مموکان روح حقیر نابخرد و قدرت طلب و یی را سیراب کرده بود. با چشمانی دریده به هامان نگاه کرد تا واکنش و یی را در مقابل مموکان ببیند و بشنود. هامان بدون دستپاچگی و با آرامش چپ و راست و بالا و پایین تالار را از نظر گذرانید. گفته های مموکان علاوه بر اردشیر، باعث شادی و شغف

دیگران نیز شده بود. سخنان هامان برای آنان ملال آور و کسل کننده بود. بر آنان گران میآمد و باعث میشد تا در اجرای توطئه هایشان بر علیه وی و افراد خانواده/اش جری تروهار تر شوند. اما چاره ای نبود، هامان نه در برابر درباریان و پادشاه پارس، که در برابر تاریخ ایستاده بود. از گفتن و بر زبان آوردن حق/وحقیقت وحشتی نداشت و هر آسبی به دل راه نمیداد. تن و جان به تازیانه تارک اندیشان زمان و خادمان اهریمن بدکش سپردن را، هزاران بار گوارا تر از آن میدانست که تن به تازیانه تاریخ بسپارد و آن تازیانه های کشنده و مرگ/آور را تا جودان برگرداند. خدو ندر آستی و خرد چنین فرمان میداد و از این پیروشن ضمیر که از سرچشمه خرد نوشیده بود، جز این انتظاری نداشت. شمشیر زبان از نیام کشید. قبضه اش را محکم در دست گرفت و با صلابت و بیرحمانه تازید.

اینجا سرزمین پارس است. خاستگاه خدایان راستی و خرد. درآموزه های اندیشمندانه و بشر دوستانه این خدایان جایی برای برده داران، بهره کشان و بیدادگران وجود ندارد. گفتگوی سرخورد، دانش و روشنائیست. در پیشگاه خدایان پارس این آفرینندگان جان و خرد، انسانها بر اساس بینش و برخوردشان با جوهره معنوی خرد تقسیم بندی میشوند. انسانهایی که برگستره زمین می زیند، بر پایه این جهان بینی بدوسته متفاوت و غیر قابل ادغام تقسیم میگردند. گروهی پاسداران و سربازان نورند که در کنار این خدایان جایی گرفته اند، گروهی دیگر لشکریان کژی، جهل و ویرانی هستند که در رکاب اهریمن بدکششت طی طریق مینمایند و روی بسوی دوزخ دارند. در سرزمین پارس که خاستگاه نور، خرد/وراستیست، عمدتاً سپاهیان و پاسداران نور و خرد زندگی میکنند. این سپاه، آن چیز است که در جهان به ما برتری و سروری بخشیده است. پادشاهان پارس فرماندهان و سپهسالاران سپاه نور و خردند. پادشاهان پارس با همه قدرت و اقتدار خویش، بگانه لشکر کشیها و جنگ، مردمان سرزمینهای مغلوب را بر بردگی و اسارت نگرفته و نمیگیرند. همیشه با آنان که در جنگ شکست خورده و سرزمینشان به تصرف درآمده، رفتاری انسانی و خردگرایانه داشته اند. رفتار و کردار پادشاهانی چون کورش کبیر و داریوش بزرگ با مردمان بابل و مصر، و فرامین آنان درباره حقوق مغلوبین را اینگرید و بدقت مورد بررسی قرار دهید.

پادشاهانی که بابیگانگان چنین شیوه های انسانی و خردگرایانه ای داشته اند، تحت هیچ شرایطی مردمان سر زمین خود را برده، ربه و گوسفندان مطیع تر که خویش و پروردگار ننمایند و نخواهند نامید.

آنان که مردمان را بر بردگی گرفته و آنها را آگوسفندان مطیع تر که خوندنمیده اند، در تاریخ بشر سر نوشتی شوم و سرانجامی عبرت انگیز داشته اند. به اقتدار و عظمت امپراطوری پارس بنگرید و تاریخ دولتها و قدرتهای دور و نزدیک را بدقت بنگرید و در مقام مثنایسه برآید تا بدستی گفته هایم پی ببرید و بدانید که پادشاهان پارس در دوران زمامداری خویش، پیامبران راستی و برابری و برادری بوده اند و بهر جای زمین گام گذاشته اند، فرمان خدای خرد را برای مغلوبین بارمغان برده اند. جهانیان میدانند که پادشاهان پارس پاسداران بردگی، چپاول و غارت نبوده اند.

اردشیر این بار از توصیف پدران خویش توسط هامان بوجد آمده بود و در پوست خوندن میگنجید. درباریان را از نظر گذرانید و از ساقی شراب طلبید. ساقی جوان ماهرانه چرخ زود جام پادشاه را از شراب سرخ خسروانی پر کرد.

مموکان مجدداً قافیه را باخته بود. بدون هدف دست و پامیزد و بر مغز علیل و بیمار مارش فشار میآورد. پیرمرد که همه دوران عمر خود را به توطئه گری و دسیسه بازی گذرانده است، حرفی برای گفتن ندارد، در مانده و مستأصل بدور و برش نگاه کرد و ندانست چکار کند. او از سوئی با مردی اندیشمند، سخنور و بیباک طرفست و از سوئی دیگر با پادشاه خودخواه و احمقی که با شنیدن کلمات تحسین آمیز از زبان موافق و مخالف، تغییر موضع میدهد و خودش را بر رخ طرف مقابل میکشاند. به نظر میرسد که راهی یافته است.// خنده مودبانه اش حکایت از آن دارد که بالاخره درد الانهای تودرتوی مغز پوک و گندیده اش راه حلی یافته است. پیرمرد باین نتیجه رسیده است که بجای بحث و جدل با هامان و رویارویی با وی، بهتر است احساسات پادشاه را به بازی بگیرد و با وی بازی کند. شاید از این طریق بتواند رقیب سرسخت و آشتی ناپذیر را به عقب نشینی وادارد. دستی بر پیشش کشید و با قیافه ای که گویا مشاورین پادشاه مورد خطاب او هستند، گفت:

– آنچه تعجب و حیرت را بر میانگیزد اینست که چرا شخصیتی چون هامان، باین خرد و اندیشه و معلومات زیاد و گسترده، بدشمنی با عده ای قلیل و ناچیز که در میان انسانهای روی زمین قابل محاسبه نیستند و از یک اسارت طولانی هفتادساله نجات یافته اند، برخاسته و با سرسختی باین دشمنی و عناد ادامه میدهد، تا حدی که خشم پادشاه بزرگ و دشمن شکن پارس را نادیده میگیرد و بر علیه فرمان بشر دوستانه وی زبان به اعتراض میگشاید و در مقابلش میایستد. در حالیکه فرمان پادشاهان، آنهم پادشاهانی که بقول هامان فرماندهان و سپهسالاران لشکر نورند، به همان اندازه قابل احترام و لازم الاجرا اند که دستورات و فرامین خدایان نور. اردشیر در جای خود حرکتی کرد. با چشمان باز اطرافش را نگرید و در نهایت نگاه سرگردانش بر روی چهره هامان ثابت ماند. هامان خنده ای کرد و در حالیکه چشم در چشم اردشیر دوخته بود جواب داد:

– برخلاف تصور دیگران، سردسته مشاوران پادشاه زیاد هم کند ذهن و تنبل نیست. او خوبی میتواند با کلمات و جملات بازی کند و احساسات دیگران را ببازی بگیرد. چند بار گفته ام، باز هم میگویم که من هیچگونه کینه، دشمنی یا عداوتی نسبت به گروه یادسته ای از انسانهایی که برگستره زمین زندگی میکنند ندارم. دشمنی و عداوتی که من در دل دارم نسبت به دشمنان کوردل پارس و مردم آنست. زیرا باور من این دشمنان کوردل و تیره روان، سربازان سپاه اهریمنند و در راه اجرای خواسته های وی گام بر میدارند. دشمنان پارس، دشمنان من هستند و همانطور که آنان با من دشمنی میورزند، من نیز آنان را دشمن میدانم و نسبت به آنها کینه و عداوت دارم. بدون دلیل و بهانه که نمیشود نسبت بکسی، قومی یا ملتی کینه ورزید. من چرا باین نسبت بقوم یهود دشمنی بورزم؟ این قوم خود بزرگترین دشمنان خویشند. بگفته مموکان بر ماست که آنان را به خدایشان و اگزاریم تا درباره شان قضاوت غائی و نهائی را بنمایند. بنابراین وظیفه ما نیست تا از محل دسترنج مردمان پارس، بابل و مصر، قربانی و هدیه به پیشگاه خدای

یهودتقدیم کنیم و از وی بخواهیم تا قوم برگزیده خویش را مورد لطف و بخشایش قرار دهد و از گناهان آنان چشم ببوید. سرزمین موعود را خدای یهود باید در اختیار آنان بگذارد. ما، حمایت ما از آنان خشم خدای یهود را بر می انگیزد. خدایشان از این موضوع رنج میبرد و آنان را منعم میکند که چرا هر لحظه دست به دامن قدرتی بیگانه می شود و فکر میکنند که در پناه آن قدرت رستگار می شوید؟ در سر اسرزمین پارس چند هزار یهودی زندگی میکنند؟ در شهر شوش چطور؟ زیباترین محله های شوش متعلق به یهودیانست. سرسبزترین باغهای شوش و اطراف آن در تملک یهودیان قرار دارد. و در نهایت بیشترین سرمایه ها و اندوخته هادر اختیار رهبران و بزرگان این قومست. این افراد تاکنون چه گام مثبتی در جهت آبادانی و مرمت خانه خدای خویش برداشته اند؟ آیاتاکنون اقدامی بمنظور جلب رضایت خدای به عمل آورده اند؟ نبوکدنصر پادشاه بابل بر اساس آنچه پیشتر گفته شد، به یهودا و اورشلیم حمله کرد و یهودیان را باسارت گرفت. مقصرو مجرم نبوکدنصر بود، مردم بابل تاکی و تا چند بایده بزرگان و رهبران قوم یهود که در جاهای دیگری بغیر از اورشلیم زندگی میکنند و به هیچ عنوان قصد بازگشت به یهودا ندارند، غرامت بپردازند؟ باور کنید که یهودیان به اورشلیم بر نمیگردند و قصد بازگشت به سرزمین موعود را ندارند. اینان پس از خروج اجباری از سرزمین موعود، بابل را بهتر و زیباتر از سرزمین موعود شوش را سدچندان بهتر از بابل دیدند. به همین دلیل بزرگان و رهبران یهود سرزمین پارس را میخواستند و باتمام توان تلاش میکنند تا قدرت را در پارس بدست بگیرند و تا جوادان زمام امور این کشور را درید قدرت خود داشته باشند.

امادرباره آنچه مموکان بازرنگی خاص خود مخالفت من با فرمان پادشاه خواندند، مشاوران پادشاه و مقامات عالیرتبه پارس و ماد از کجا چنین نتیجه و برداشتی رسیدند که گفتار من در تضاد و مخالفت با فرمان پادشاه است؟ من بنا بر وظیفه سنگینی که پادشاه بر دوشم نهاده است، وظیفه داشتم تا بر اساس اسناد و مدارک موجود با اطلاع پادشاه برسانم که از آغاز بنیان گذاری امپراطوری پارس تاکنون چند بار هزینه بازسازی و مرمت خانه خدای یهود در اورشلیم و همچنین بودجه آبادانی و عمران سرزمین یهودا، توسط پادشاهان مقتدر پارس در اختیار رهبران و بزرگان این قوم که در بابل و شوش جا خوش کرده اند، گذاشته شده است. وظیفه من بود تا به آگاهی پادشاه برسانم و بگویم، در حالیکه خانه خدای یهود همچنان بصورت ویرانه ای برجای مانده است، از محل کمکهای شاهانه/ در بابل و شوش کوشکهای افسانه ای و زیبایی قدیر افرشته اند که انسان رامات و مبهوت مینماید. پادشاه خود برترین داور و بر اساس شواهد و گزارش فرمانداران و والیان خویش در حوزه غربی رودخانه فرات درباره کارهایی که توسط عزرائی کاهن در رابطه با بازسازی خانه خدای یهود و آبادانی سرزمین یهودا/ انجام خواهد گرفت به قضاوت خواهند نشست. داور پادشاه درباره گفته های ما و داور تاریخی درباره همه ماسندزین و ارزنده ای خواهد بود که آیندگان پارس رابه قضاوت، اندیشیدن و عمل و امیدارد.

اردشیر به چهره مشاوران خود نگاه کرد و لحظه ای منتظر ماند تا ببیند که آیا در صد پاسخگوئی یا طرح پرسشی از همامان هستند یا نه. چون انتظارش بدر از کشید، جرعه ای شراب نوشید و با صدائی گیر او پر صلابت گفت:
- همانطور که همامان وزیر دربار پارس گفت، ما منتظر گزارشهای فرماندار غرب رود فرات که چشم و گوش پادشاه در آن سامانست میمانیم. فعلا خنیاگران را بخوانید.

اردشیر سپس بسوی ساقی ویژه خود برگشت و خطاب بوی گفت:

- ساقیان را بگو تا بزرگان و درباریان پارس را شراب شاهانه بنوشانند.

زادروز مهر، خدای روشنائی و جنگاوری، خدائی که پاسداری از سرزمین پارس و چراگاههای سرسبز و خرم آنرا برعهده دارد فرارسیده است. اردشیر نه بر اساس اعتقادات و پابندی به اصول نیاکان خود، بلکه بر پایه یک سنت دیرینه که ریشه در تاریخ این سرزمین دارد و بدست فراموشی سپردنش عواقب خوشی در بر نخواهد داشت، فرمان داده تا چون سالهای پیشین جشنی برپای دارند.

همه بزرگان ، ریش سفیدان ، فرمانداران و اسپهبدان امپراطوري پارس از ایالات دوروزديك به شوش آمده اندتادراين جشن سرور همگاني که در شب اول زمستان برگزار ميشود شرکت نمايند.

كاخ سلطنتي شوش ، از نمايندگان اقوام و ملل گوناگوني که از هندتا حبشه و مصر ، مشتاقانه به شوش آمده وبه حضور پادشاه شرفیاب شده اند، موج ميزند. مردمانی که از سرزمین های دوروزديك به شوش آمده اند، دارای فرهنگها، رنگها و زبانهای گوناگون ومتفاوتی هستند و تنگنا مسئله ای که آنان را بهم پیوند میدهد، شهروندی در امپراطوري پهناور و قدرتمند است که پارس خوانده ميشود. تنوع لباسهای بومي شرکت کنندگان به جشن ومحوطه کاخ سلطنتي شوش رونق غير قابل توصیف بخشیده است.

از مدتها پیش اردشیر تحت تأثیر مشاوران خود در بعضی از آداب و رسوم متداول در دربار پادشاهان پارس تغییراتی بوجود آورده و اجرای قوانین و دستورات جدید اسرلوحه کار همگان قرار داده است. از جمله عدم حضور زنان در جشنها و مراسم همگاني دربار جزء این فرامین جدیدی است.

خدمتکاران از روزها قبل کاخ را آماده پذیرائی از مهمانان شاه کرده اند. میزهایی از چوب ساج ، بارو کشتهای طلا نقره در تالارهای آبادان و صدستون چیده شده و بانواع خوردنیها و نوشیدنیها تزئین شده اند. علاوه بر آن بر روی هر میز سبزی زرین گذاشته شده که مملو از میوه های گوناگون و رنگارنگ است که از چهار گوشه جهان به شوش فرستاده شده است. فرمان اردشیر در بختخانه خسروی راگشوده اندتادرا شب اول زمستان ، مهمانان سلطنتي را بنوشانند. ساقیان زیباروي و چالاک باتنگ های بزرگ زرین و سیمین در حرکتند و جامهای تهی شده را از شراب ارغوانی پر می نمايند. نوازندگان و خنیاگران در نقاط مختلف کاخ مشغول نواختند. هنرمندانی که از نقاط مختلف امپراطوري بشوش آمده اند فرصتی یافته اند تا خودی نشان بدهند و هنر خویش را به حضور پادشاه و بزرگان کشور عرضه کنند.

شاه در صدر تالار بر تخت زرنگار خود تکیه زده و چون سالیان گذشته در جمع مهمانان عالیقدر خود غرق سرور و شاد است. مشاورین توطئه گر پادشاه در میان مهمانان پراکنده شده اند و به جمع آوری اخبار و اطلاعات مشغولند. همان در گوشه ای از تالار نزدیک تخت پادشاه ایستاده است و باتیز هوشي و درایت اوضاع تالار را کنترل می نماید.

فرمانداران و والیان مناطق مختلف امپراطوري، در فرصت های مناسب به همان نزدیک میشوند تا ضمن عرض ادب نسبت بوزیر ساخورد پارس، مشکلات و نارسائیهایی حوزه مأموریت خود را با وی در میان بگذارند. از مجموعه اخبار و گزارشات موجود، خبرهای مربوط به بابل و غرب رودخانه فرات بیش از همه خبرها نگران کننده است. عدم حضور فرماندار غرب رودخانه فرات در جشن سلطنتي شوش بر نگرانیهای همه افزوده است. این نگرانی و تشویش بر اردشیر نیز تأثیر گذاشته و وی رانراحت و نگران نموده است. او مرتباً از فرماندار غرب رودخانه فرات خبر میگیرد و بانگرانی پرشش مینماید. اردشیر فرمان داده است تا ورود فرماندار را بدون فوت وقت با اطلاع وی برسانند و شاه را از نگرانی نجات دهند. مردمانی که از بابل و غرب رودخانه فرات آمده اند، نسبت به همراهی و حمایت افسران، سواره نظام و ستونهای پیاده امپراطوري پارس از عزرائی کاهن انتقاد و نرسخت دلگیرند. بگفته این مردمان، کاهن در پناه نظامیان پارس بر مردم آن مناطق و بویژه بابلیان فخر فروخته و آنان را تحقیر و سرزنش کرده است. یکی از نمایندگان بابل که در جشن شرکت داردمعتقد است که ورود سپاه پارس بفرماندهی کورش کبیر، پادشاه مقتدر پارس که دروازه های بابل راگشودند و فاتحانه قدم به شهر گذاشتند، تا این حد باعث رعب و وحشت مردمان بابل نشده بودند. بگفته وی مردم بابل با ترس و وحشت فراوان از جلوی عزرائی کاهن و محدود سپاهیان همراه وی میگریختند و در گوشه ای پنهان میشدند.

پس از آنکه عزرائی فرمان پادشاه را با اطلاع مردم رسانید، بزرگان و ریش سفیدان شهر با ترس و وحشت فراوان به پیشواز وی رفتند و هدایای گرانبهائی به وی تقدیم کردند. بطوریکه عزرائی موقع ترک بابل [بیست و دو تن نقره، سه هزار و چهار صد کیلوگرم ظروف نقره، سه هزار و چهار صد کیلوگرم طلا، بیست جام طلا بارزش هزار درهم، دویست مفرغی صیقلی که مثل طلاگرانبه بودند] همراه داشت. علاوه بر اینها، عزرائی فرماندار غرب رودخانه فرات در سامره [یکصد و بیست رأس گاو، نود و شش رأس قوچ، هفتاد و هفت رأس بره برای قربانی سوختنی و دوازده رأس بز نر برای کفاره گناهان دوازده طایفه یهود] تحویل گرفته بود.

همان به همه این گزارشها به دقت گوش داد، اما چیزی به اردشیر نگفت. زیرا بخوبی میدانست که شاه نه تنها باور نخواهد کرد، بلکه آنرا حساب دشمنی و عداوت وی نسبت بیهودیان میگذارد و ممکن است بجای جلوگیری از زورگویی و تعدی عزرائی نسبت ب مردم منطقه، دست وبال وی را در راه ستم ب مردم باز تر بگذارد. بهمین دلیل سکوت کرد و قضاوت و برخورد را بعهده زمان گذاشت.

اردشیر در این مدت بیش از پیش زیر نفوذ مشاوران خود بویژه مموکان قرار گرفته بود، بطوریکه رهنمودهای پیشنهادی آنان را کورکورانه میپذیرفت و بیدرنگ بکار می بست. برای نمونه همین جشن و شادمانی امروز که به فرمان اردشیر بدون حضور ملکه و زنان پارس برگزار شده بود. طبق این فرمان برای اولین بار در تاریخ پارس، مجالس زنانه و مردانه بطور جداگانه و مجزای پاری می شد، آنهم با این دلیل و بهانه سخیف که زنان سزاوار همنشینی با مردان نبوده و نباید در کنار آنان بنشینند. عقیده ای عقب مانده، ضد انسانی و بیابانی که از طریق مموکان به شاه دیکته شده بود.

روزی پاریان خود نزدیک میشد و خورشید جهانتاب پس از یک روز نور افشانی و گردش در پهنه سپهر نیلگون میرفت تا در پشت کوههای باختر دمی بیاساید و فر دایاتر و جهان افروز تر سرازیر چه خاور بر آورد. شب در راه بود. شبی فراموش نشدنی و بیادماندنی. بویژه برای کسانی که با زحمت فراوان به شوش آمده بودند تا شبی را در کنار امپراطور پارس به صبح برسانند و در کنار وی زایش مهر، آن ایزد مهربان و جنگاور را جشن بگیرند.

صدای روح انگیز موسیقی و نوشانوش میهمانان گوش فلک را کر میکرد. در اطراف کاخ و در محله هاو گذرگاههای شوش نیز جشن و پایکوبی جریان داشت. مردم بیاس شکرگزار در برابر خدایان خویش و بزرگداشت میلاد ایزدمهر این پاسدار سرزمین پارس به شادمانی و سرور مشغول بودند. مردمان برگزگانههای شهر آتش افروخته بودند و بر گردشعله های سرکش و روشنی بخشش به رقص و پایکوبی و باده نوشی سرگرم بودند.

صدای سم اسبی تیزتک که از پله های ورودی کاخ بالا آمد و در تالار آیدانامتوقف گردید، میهمانان رابه سکوت دعوت کرد. سر هابسی در شمالی کاخ برگشت و ثابت ماند. اردشیر بجای خویش نیم خیز شد و در همان حال ماند. چاپار شاهی در حالیکه نامه ای لوله شده در دست داشت، جلوی در تالار ظاهر شد و بدون درنگ گام بدرون تالار پر از دحام گذاشت. میهمانان با عجله و شتاب کنار رفتند و برایش راه گشودند. چاپار با صلابت و ابهتی تمام و گردنی افراشته از میان دهلیز ایجاد شده گذشت، در برابر تخت اردشیر از حرکت بازماند، کرنشی کرد و نامه را بدست اردشیر داد. همان باگامهای شمرده و موزون به شاه نزدیک شد و گوش فرمان ایستاد. شاه نامه را بدست همان داد تا مهر از آن برگردد و بخواند. تالار در التهاب و اضطرابی نگران کننده فرو رفته بود. میهمانانی که در تالار صدستون به باده نوشی و سرور مشغول بودند، به تالار آیداناجوم آوردند و به همان ولبهایش چشم دوختند. ترس و نگرانی حضار بیشتر از ناحیه یونان بود. آنان تصور میکردند که جاسوسان و خبرچینان خبرگردهمانی بزرگان و سرداران پارس رابه گوش فرمانروایان و سرداران یونان رسانیده اند، و یونانیان از فرصت سوء استفاده نموده و بمرزهای امپراطوری پارس هجوم آورده اند. همان مهر نامه را نگاه کرد و لبخند زان گفت:

– جای نگرانی نیست، نامه از سوی ساکنان غرب رودخانه فرات است.

شاه با اشاره دست به میهمانان اطمینان خاطر داد که نباید نگران باشند و میتوانند با خطری آسوده به جشن و سرور و باده نوشی ادامه دهند.

همان مهر از نامه برگرفت و آهسته شروع بخواندن کرد.

[مابندگان که ساکنان غرب رودخانه فرات هستیم، پادشاه را آگاه می نمایم که یهودیانی که بفرمان شما به اورشلیم منتقل شده اند، می خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است بازسازی کنند.]

مموکان زیرکانه با حرکتی مارمولک و از میان جمعیت گذشت تا خود رابه شاه و همان نزدیک کند. همان که از قبل وی را زیر نظر داشت سکوت کرد و از خواندن دنباله نامه خودداری نمود. شاه با حرکت دست به مموکان فرمان داد تا به جمع میهمانان بپیوندند و خود را سرگرم کند. مموکان چون سگی کتک خورده برگشت و آهسته آهسته از محل دور شد. شاه پس از دور شدن مموکان، از همان خواست تا دنباله نامه را بخواند. همان چنین ادامه داد:

[آنهامشغول ساختن حصار و تعمیر پایه هایش هستند، پادشاه آگاه باشند که اگر این شهر و حصارهایش دوباره ساخته شود، بی گمان به زیان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. چون ما مانان و نمک پادشاه را می خوریم، شایسته نیست که زیان پادشاه رابه بینیم. برای همین نامه ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازیم. استدعا داریم دستور فرمائید در این مورد کتاب تاریخ نیاکانتان را بررسی نمایند تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورشهایی برپا گشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده که ساکنان آن بر ضد پادشاهان و حکامی که می خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش میکردند. پس پادشاه را آگاه می سازیم که اگر این شهر و حصارهایش ساخته شوند، پادشاه دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است نخواهند بود.]

اردشیر که بعلت عدم شرکت فرماندار غرب رودخانه فرات در جشن سلطنتی، از اول صبح تاکنون نگران و خشمگین بود و هزاران فکر و خیال به سرش زده بود، با شنیدن مضمون نامه لبانش را بدندان گزید و دبیر را پیش خواند تا بدون فوت وقت نامه ساکنان غرب رودخانه فرات را پاسخ گوید. سپس خطاب به [رحوم] فرماندار و [شمشائی] منشی وی که در سامره و نواحی رود فرات ساکن بودند چنین فرمان داد:

[سلام بر شما، نامه ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دبیر بازمیخواهند علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده اند. هم چنین فهمیدیم که پادشاهان قدرتمند در اورشلیم بودند که بر سراسر غرب رود فرات فرمانروائی میکردند، و جزیه و باج و خراج می گرفتند، بنابراین، به این مردمان دستور دهمید دست نگهدارند تا فرمانی از جانب من صادر نشود. شهر را بازسازی نکنند. فوری اقدام کنید و جلوی این فتنه را بگیرید.]

سپس انگشتری خود را از انگشت بیرون آورد و بدست همان داد تا بر فرمان مهر بگذارد. همان فرمان را مهر گذاشت و بدست چاپار داد. چاپار فرمان را بر دیده گذاشت، در برابر تخت پادشاه کرنشی کرد، چند قدم عقب عقب رفت و به سرعت از نظر هانا پدید شد. چند لحظه بعد صدای سم اسبی که از پله های کاخ پائین میرفت قطع شد و در تاریکی شب محو گردید.

اردشیر نفسی براحتی کشید و به میگساری مشغول شد. همان آرام و متین از تخت پادشاه فاصله گرفت و بجای/سابقش برگشت. چهره اش شاد و بانش بود. همان میدانست که شادی و رضایت خاطر پادشاه دبیر پانیست و با برطرف شدن آثار مستی جای خود رابه غم و اندوه خواهد داد. از نظر همان نیز نامه ساکنان غرب رودخانه فرات، اهمیت و نقش چندانی در روند جریانهای موجود نداشت. این نامه و فرمان اردشیر، تنها سندهائی بودند برای آیندگان. آنها بکمک این دوسند موجود میتوانستند تا اندازه ای جوحاکم بر دربار پارس را حدس بزنند و ترس و وحشت همان را از برنامه های توطنه گرانه درباریان و جامعه یهودیان شوش و بابل درک نمایند.

مموکان چون دانه اسپندی که بر آتش نهند، آرام و قرار نداشت و سراز پانمیشناخت . بدون برنامه و هدف اینطرف و آن طرف میرفت و چون خبر چینان حرفه ای گوش میخواباندا تا شاید از میان صحبت های دیگران چیزی دستگیرش شود. او بر اثر شرم توطنه گرانه خویش و عدم حضور فرماندار غرب رودخانه فرات حدس میزد که نامه از آن سامان است و صد درصد در رابطه با یهودیان و اعزام عزرائی کاهن به اورشلیم است . برای او عکس العمل و پاسخ اردشیر حائز اهمیت بود . شخصاً جزأت نزدیکی باردشیر انداشت . زیرا به خلق و خوی پادشاه پارس آشنائی کامل داشت و میدانست که پادشاه در حال مستی از هردرنده ای درنده/تر و خطرناکتر است . بویژه نسبت بکسانی که با تهدید و تطمیع با او وارد معامله و زدو بند شده باشند .

هامان چشم از مموکان بر نمیداشت و در دل به این پیر مردگمراه و حیله گر که حتی در روزهای پایانی عمر بخاطر سکه ای چند به هر پستی و حقارتی تن میداد، میخندید. او فرمان اردشیر را شکستی موقتی برای مموکان و همدستانش که یهودیان ثروتمندشوش و بابل بودند میدانست و به پابندی آن دلخوش نبود امیدي نداشت . او این شکست مخالفین را بحساب پیروزی خود نمیگذاشت . اما هر چه بود یک پیروزی و موفقیت برای تاریخ بود .

صدای موسیقی از گوشه و کنار کاخ کماکان بگوش میرسید . بوی عود و کندر و کافور که در آتشدانها میسوخت به همراه رایحه شراب و خوراکیها و میوه های رنگارنگ با عطر و طعم/های مختلف بر نشاط مهمانان می افزود و آنان را بیش از پیش سرمست و مدهوش مینمود . هامان جام شرابی را که از آغاز جشن گرفته بود، همچنان در دست داشت و با خود باینسوی و آنسوی میکشید . او بنا بر وظیفه سنگینی که بر عهده داشت در میگساری و باده پیمانی چون دیگر مهمانان شرکت نمیکرد .

هامان از پنجره کاخ ، نگاهی به آسمان و محوطه بیرون انداخت . شب بنیمه نزدیک میشد . او پایان خوش جشن را از رویکرد و از خدایان خواست تا وقت باقی مانده را بخیر و خوشی بپایان برسانند و از وقوع هر اتفاق ناگوار ی جلوگیری نمایند .

مجلس از تنب و تآب اولیه افتاده بود و جنبش و حرکت آغازین رانداشت . بیشتر مهمانان با سر استقاده از عدم حضور بانوان خود در نوشیدن شراب کهنه خسروانی زیاده روی نموده و کاملاً مست بودند بطوریکه سراز پانمیشناختند . میزها و ظروف غذاها و میوه ها چنان در هم ریخته بودند که خاطره شهری غارت شده و مورد هجوم قرار گرفته را تداعی میکردند .

اردشیر کاملاً مست بود و با چشمان نیمه باز و خمار اطرافش را نگاه میکرد . چشمان مخمور پادشاه سراسر تالار را در نور دید و بر روی هامان ثابت ماند . لحظاتی او را نگاه کرد تا مطمئن شود که خطا نمیکند . بزور لبخندی زد و با اشاره دست او را پیش خواند . هامان با گامهای استوار به شاه نزدیک شد و در کنار تختش ایستاد . پادشاه بزرگ پارس بر اثر زیاده روی در نوشیدن شراب ، کاملاً مست بود و حالتی رقت انگیز داشت . تلاش نمود تا سرش را بر روی گردنش نگاه دارد . بالکنت زبان و بریده بریده از هامان خواست تا [هیجای] رئیس خواجه سرایان در برابر ابه نزدیک پادشاه بخواند . هامان در برابر پادشاه سرفرو و آورد و بطرف درجنوبی تالار راه افتاد . توفان آغاز شده بود .

در میانه راه یکی از خدمتگزاران را فرمان داد تا هیجای رابه تالار بخواند . مستخدم بسرعت از تالار خارج شد تا خود رابه حرم سرا برساند .

چند لحظه بعد ، رئیس خواجه سرایان با سرو وضعی آراسته وارد تالار شد و در برابر هامان کرنش کرد . هامان و بدنبال وی هیجای براه افتادند و در برابر تخت اردشیر متوقف شدند . هیجای زمین ادب بوسید و گوش بفرمان ایستاد . شاه چشمانش را باز حمت فراوان گشود و به هیجای فرمان داد :

– ملکه را بگوئی تا بفرمان پادشاه ، باندیمه های خویش در بزم ما حاضر شود . میخوایم ملکه زیبای پارس رابه درباریان ، امیران و فرمانداران امپراطوری پارس نشان بدهیم .

رنگ چهره هامان تغییر کرد و بزرگی گرائید . گامی جلو گذاشت تا چیزی بگوید و فرمان پیشین پادشاه را بوی گوش زند نماید شاید او را از تصمیم خود منصرف نماید . اما اردشیر بوی فرمان داد تا لب فرو بندد و کلمه ای بر زبان نراند .

هیجای کرنش کنان براه افتاد و از تالار خارج شد . هامان متحیر و حیران برجای ماند و دست بدعا برداشت . او خدایان خردوراستی رابه یاری طلبید تا در برابر نیرنگ اهریمن به مقابله و رویارویی برخیزند و از بروز فاجعه ای جبران ناپذیر که در راه بود جلوگیری نمایند . برای هامان مثل آفتاب روشن بود که ملکه از آمدن سرباز میزند و فرمان توهین آمیز پادشاه را در باره عدم حضور زنان در مراسم دربار مستمسک قرار خواهد داد .

مموکان که ورود و خروج هیجای را دیده بود ، خود رابه تخت پادشاه نزدیک کرد و در گوشه/ای ایستاد . خنده ای زشت و شیطننت آمیز چهره کریه و چروکیده اش را پوشانیده بود و در پوست خود نمیگنجید . زمان بکندی میگذشت . هیجای بارنگی پریده و سرو وضعی آشفته و پریشان به تالار برگشت و در برابر تخت پادشاه بخاک افتاد و چهره بر خاک مالید . اردشیر سرش را بلند کرد و پرسید :

– چی شده؟ ملکه امپراطوری پارس در خوابند؟

هیجای در حالیکه سر ایامیلرزید ، جواب داد :

– فدایت گردم ، پادشاه پارس زنده باد .

اردشیر با خشم فراوان فریاد کشید :

– حرفت را بزن ! چه شده ؟ ملکه سرگرم پذیرائی از مهمانان پادشاهند و بعدا خواهند آمد؟

فریاد اردشیر مستی را از سر مهمانان پراند . در یک لحظه جنب و جوش در تالار آغاز گردید . هر کس تلاش میکرد خود را در گوشه ای پنهان کند تا در معرض دید پادشاه خشمگین نباشد . هیجای چهره بر خاک مالید و بالکنت زبان گفت :

– فدایت گردم ، سروجامم فدای پادشاه پارس باد ، ملکه از آمدن بزم شاهانه امتناع نمودند .

اردشیر بلندتر از پیش غرید :

- به چه علت ؟

هیجای تضرع کنان گفت :

- پادشاهها، زبان این بنده حقیر از ادای کلمات و جملاتی که ملکه بر زبان راندند، عاجز است .

هامان باخشم و غضب به سراپای هیجای نگریست . اردشیر پرصلابت تراز قبل فریادکشید:

- تادستور نداده ایم زبانت را از حلقومت بیرون بکشند، حرف بزنی ! هر چه شنیده ای بگو !

هیجای سر بلند کرد و چون شغالی که در دام گرفتار شده باشد، ناله کنان گفت :

- فرمان پادشاه پارس رابه ملکه رسانیدیم . ملکه در جواب گفتند { پادشاه بر سنن و آداب و رسوم نیاکان پاک سرشت و انوشه روان خویش پشت پازدندوبه تحریک جهودانی که درباروی راباشغال خود در آورده اند آئینی نو بنانهادند و فرمان دادند که از این ببعد زنان پارس حق حضور و شرکت در جشن ها و مهمانیهای دربار راندارند، زیرا زنان سزاوار همنشینی با مردان نیستند . من فرمان پادشاه گردن نهادم و ضیافتی جداگانه برای زنان پارس که در واقع مهمانان پادشاهند ترتیب دادم تا بدعت گذاری پادشاه را توجیه نمایم . اکنون شایسته نیست که مهمانان خویش را تنها بگذارم و بدربار بیایم . اگر پادشاه خواهان حضور ملکه در دربار هستند، باید مهمانان مرا نیز به جشن دربار راه بدهند . در غیر این صورت بپادشاه بگوئید مرا از آمدن به تالار معاف بدانند و با مهمانان خویش خوش باشند . بویژه در این موقع شب که مهمانان پادشاه بدور از چشم همسران خویش در باده نوشی افراط کرده و مست و لایعقل در تالار سرگردانند، جای من در آنجا نیست . از همه مهمتر نباید بهانه ای بدست جهودان بدهم تا پادشاه پارس را مورد بازخواست قرار بدهند و از وی توضیح بخواهند . }

اردشیر از جای برخاست و با تمام توان فریادکشید:

- از جلوی چشمانم گم شو !

هیجای سر اسیمه از جای برخاست و باتنی لرزان پای بفرار گذاشت . اردشیر تلوتلو خوران بسوی در خروجی تالار رفت .

میهمانان از فرصت بدست آمده استفاده کرده و با شتاب از درهای دیگر تالار خارج شدند . هامان با طراف نگریست و پراهریمن

و نیروهای تبهکارش نفرین فرستاد و در حالیکه بطرف در شمالی تالار میرفت، زیر لب زمزمه کرد:

- چنین گویند شیر زنان پارس، پاسداران آئین نور و خرد .

بابا لآمدن آفتاب جهانتاب، کاخ شوش یکی از پر جنب و جوش ترین روزهای زندگی خود را آغاز کرد . قیل و قال افراد، صدای سم اسبان ، ناله چرخ گاریها و کالسکه هائی که کاخ را پشت سر میگذاشتند و بسوی دیار هاوسرز مینهای دور در حرکت بودند، فضای کاخ و محیط اطراف آنرا پر کرده بود . شرکت کنندگان در جشن سلطنتی ، باخاطره ای خوش و بیادماندن شوش را پشت سر میگذاشتند، بویژه بانوان که در محیطی دوستانه و بدور از قید و بندها و مقررات دست و پاگیر و خسته کننده دربار، از پذیرائی گرم و باور نکردنی ملکه و شتی برخوردار شده بودند . آنان با چشمانی اشکبار با ملکه امپراطوری پارس که در محوطه جلوی کاخ برپای ایستاده بود و برای مهمانان آرزوی سفری خوش و زندگی پر براری مینمود، وداع میکردند و آرزو مینمودند که در آینده ای نزدیک بدیدار مجدد با ملکه نائل آیند .

اردشیر مست از می شبانه در خوابی سنگین بسر میبرد و خبر از دنیای اطرافش نداشت .

ملکه نهار ادرتتهائی صرف کردویرای قدم زدن درباغ زیباوپردرخت کنارحرمسرابیرون رفت . وی دریکی ازخیابان های پردرخت وپرگل وگیاه باغ که موردعلاقه اش بودبه قدم زدن پرداخت . اوخاطرات شب گذشته رامرورکردومه جوانبش را/ازنظرگذرانید. بنظروی اردشیربر اثرمستی اورابه تالارآباداتناخوانده بود. اوبر اثرزیاده روی درنوشیدن شراب ازیادبرده بودکه فرمانی مبنی برعدم حضورزنان درجشن های دربارصادرکرده است . اکنون که ازخواب برخیزدبایادآوری خاطرات دوشین احساس شرم وندامت خواهدکردوصددرصد صحبتي دراین باره بمیان نخواهدآورد. اونیزنباید بایادآوری آنچه دیشب گذشته است ، خاطرپادشاه راناراحت کندواز اوتوضیح بخواهدیاری راتحقیروسرزنش نماید.

امااگرشاه مخصوصاوعمد/اینکارراکرده باشدویراساس رهنمودهای مشاورینش درصددبهبانه جوئی برآمده باشد، دیگرجای شك وشبهه ای باقی نمیماندکه شاه روح وروانش رابه اهریمن فروخته است وآگاهانه درراه به ثمررساندن توطئه های دشمنان دیوسیرت وکوردل سرزمین پارس ومردم فرزانه اش گام برمیدارد. یعنی به آلت دست آنان میدل شده است.

لپش رابدندان گزید . اگرچنین باشد، دربرابرش خواهد ایستادوباآخرین توان برعلیه اش خواهم رزمید. شاه ونیروهای کژاندیشی که وی رادرمحاصره خودگرفته اند، بایدبدانندوپیچشم خویش ببینندکه زنان پارس مرگ رابراسارت وزندگی درفقروتنگدستی ولی توأم باآزادی وسربلندی رابرملکه بودن درفضائی که توطئه گری وجهل وظلمت برآن چنگ انداخته است ترجیح میدهند. ملکه امپراطوری پنهانورپارس بودن نبایدمرا بفریبدو باعث گرددتا دربرابرستم پیشه گان وکوردلانی که قصدنابودی سرزمین رادارند وباندیشه های اهریمنی خویش برآن شده اندتا زنان جامعه ام رابه بردگی واسارت بکشانندسکوت کنم ولب ازلب نگشایم

صدای پائی که از پشت سربوی نزدیک میشدرشته افکارش راپاره کردواورابه دنیای واقعی کشانید. اردشیررادیکه بسویش میآید. تبسمی برلبانش نقش بست ونسبت بوی ادای احترام کرد. اردشیرمغزوروی تفاوت پیش آمدوروبروی ملکه ایستادوگفت :
- ندیمه هاوخواجه سراپان گفتندکه درباغ هستی .

وشتی لیخنزنان جواب داد:

- مجبورشدم پگاه برخیزم تامهمانان پادشاه راکه عازم سرزمین هایشان بودندبدرقه نمایم . قبل وبعدازنهاربه خوابگاه پادشاه سرکشی کردم، دیدم که هنوزدرخوابیدنابراین به باغ آمدم وبقدم زدن پرداختم تاباصدای پای خودخواب پادشاه راآشفته نسازم. درکناریکدیگربه قدم زدن پرداختند.آهسته وآرام گام برمیداشتندوبگلگلهای طرفین خیابان نگاه میکردند. نسیمی ملایم میوزیدوسرشاخه های پرباردرختان راتکان میداد. اردشیردرحالیکه گلگلهای اطراف خیابان رانشان میدادلیخنزنان گفت :
- براستی زمستانهای شوش فرح بخش وجان فراست ، بی جهت نیست که آنرا بهشت روی زمین نامیده اند.
ملکه جواب داد:

- دایه طبیعت درسرزمین شوش سنگ تمام گذاشته است . مهروآناهیتانیزدرآرایش این سرزمین توجه بیشتری مبذول داشته اند. درهیچ کجای دنیاچنین طبیعت متنوعی بچشم نمیخورد. رویش ورشدگیاهان ودرختان مناطق سردسیردرکناررستنی های مناطق حاره وگرم .

اردشیرخم شدوازکنار خیابان غنچه گل سرخی چید. آنرا بوکردوباطعنه گفت :

- بدبخت کسانی که ارزش زندگی دراین بهشت رانمیدانند وبهائی برای آن قائل نیستند. آنان باناسیاسی دربرابر خداوندگارخویش میایستند و زمینة ای فراهم میآورند تاچون ابلیس ازاین بهشت رانده شونددرسرزمین های بی آب وعلف وخشک وسوزان سرگردان شوند. چشم پوشیدن ازاین همه زیبایی وطراوت ، نخل های سرسبز وموزون، گلهامیوهای گوناگونی که هرکدام عطرویوئی ویژه دارند، دل کندن ازاین نهرهای پرآب که چون الماس میدرخشندوناشکری نسبت به آب وهوائی که روح وجسم انسان راصیقل میدهد ومی نوازند، تنهاازعهده دیوانگان وبی مغزان برمیاید. دیوانگانی که اززندگی راحت خودسیرشده اندونمیخواهند بیش ازاین ازحیات خودلذت ببرند.

ملکه وشتی باهوشیاری ودرایت کامل دانست که رجزخوانیهایی قبل ازپیکارشروع شده است وپادشاه بابیان این جملات حمله خودراتدارک میبیند. بنابراین خونسردوآرام جواب داد:

- تنهاابلیس ازبهشت رانده نشد، آدم نیزکه دل بوسوسه های ابلیس سپرده بودودردام توطئه های وی گرفتار شده بود، پس ازچندی مغضوب خدای خویش شدوروانه زمین گردید. ابلیس وآدم درارتکاب گناه همسنگ وهمپایه نبودند، اماابلیس تنهاخویشتن خویش رابه مهلکه انداخت وآینده خویش راتباه کرد ولی آدم فریب خورده ای بودکه نه تنهازندگی دربهشت وهمنشیني بامه طلعتان بهشتی رالذست دادبلکه تاجاودان فرزندان خویش رانیزگرفتارنج، محنت وبدبختی زمین نمود.

اردشیرازحرکت بازماند. برجای ایستادوبازوی ملکه رادرچنگ گرفت ودرحالیکه چشم درچشم وی دوخته بودبالحنی آرام پرسید:
- این قصه رازکه آموخته ای ؟

وشتی تبسم کتان جواب داد:

- پرسش پادشاه مراتبعجب وشگفتی وامیدارد. امروزه برمردمان عادی شوش نیزپوشیده نیست که نیمی ازکارکنان وخدمتگزاران کاخ سلطنتی شوش ازجهودانند ودربارامپراطوری پارس به اشغال آنان درآمده است . درچنین محیط وفضائی بعیدنیست که خدایان پارس فراموش شوند وساکنینش روزی/دوصدباراین قصه وداستانهای مشابه آنرا اززبان های مختلف نشنوند.

اردشیربازوی ملکه رارهاکردوباناراحتی پرسید:

- چه کسی آنان رابخدمت گرفته است ؟

ملکه مجدداً باخنده جواب داد:

– پادشاه بزرگ پارس را چه میشود؟ عزل و نصب خدمتگزاران که برعهده من نیست. اینرا باید از مشاوران شاه وامیران دربار پارس پرسید. مشاوران وامیرانی که روزرادکنار پادشاه و شب رادرمحله های یهودی نشین شوش به صبح میرسانند تا با خاطر فروش سرزمین پارس از دیگری عقب نمانند و در این معامله پرمفعت زیان نکنند. تا آنجا که بمن مربوطست، من اختیار انتخاب و دفاع از ندیمه های خویش را نیز ندارم. اردشیر ریگی از زمین برداشت. آنرا نگاه کرد و بگوشه ای پرتاب کرد. درکنار دیف درختان حاشیه خیابان براه افتاد و متفکرانه پرسید:

– به همین دلیل ملکه مرا به آدم تشبیه نمودند؟

ملکه برجای ایستاد و جواب داد:

– پادشاه پارس را چه میشود؟ مگر پادشاه مرا ابلیس بهشت شوش ننامیدند؟

اردشیر دستش را بپشته نخلی گرفت و گفت:

– تو از فرمان من، اردشیر پادشاه امپراطوری پارس سرپیچی نمودی و از آمدن به تالار خودداری ورزیدی.

ملکه با حالتی جدی جواب داد:

– برخلاف تصور پادشاه، من بفرمان پادشاه گردن نهادم و وظیفه خود را تا پایان اجرا کردم. حتی بخاطر توجیه نخستین فرمان پادشاه در برابر زنان فرمانداران وامیران امپراطوری پارس بدروغ متوسل شدم و کلماتی بر زبان راندم که بگاه ادای آنها احساس شرم و حقارت مینمودم. من گناه این دروغگوئی را تا جاودان بخود نخواهم بخشید. در برابر فرمان دوم پادشاه میتوانستم به چه بهانه ای متوسل شوم؟ مهمانانم را تنها بگذارم و خود به تالار بیایم؟ پادشاه وقتیکه فرمان پیشین خود را زیر پای می گذاشتند، میتوانستند از همه زنان بخوانند تا به تالار بیایند و درکنار شوهرانشان برقص و پایکوبی بپردازند. آنگاه من نیز درکنار همه زنان به جمع مهمانان پادشاه می پیوستم و در مراسم تالار شرکت میکردم.

اردشیر اخم کرده و عصبی گفت:

– فرمان نخست من بر اساس پیشنهاد مشاوران پادشاه که روسای قبایل هفتگانه پارس و مادهستند صادر شده بود. آنها در مقابل فرمان دوم من مبنی بر شرکت زنان در جشن تالار چه عکس العملی نشان میدادند؟ آیا من اعتبار خویش را از دست نمیدادم و سرشکسته نمیشدم؟

ملکه پوزخند زنان گفت:

– به عقیده پادشاه اگر من باتفاق ندیمه هایم در جشن و سرور تالار شرکت میکردم به اعتبار و حیثیت پادشاه لطمه نمیکورد؟ شاید به اعتبار پادشاه افزوده میشد؟ چگونه میخواستید حضور مرا در تالار برای مشاوران خویش که چهارچشمی مواظب و مراقب دیگران هستند توضیح بدهید؟ و شتی بفرمان پادشاه آمد؟ پس پادشاه پارس فرمان نخستین خود را که به پیشنهاد مشاورینش صادر کرده بود زیر پای گذاشت و ملکه را به تالار فراخواند. یانه، و شتی فرمان پادشاه را نادیده گرفت و برخلاف فرمان به تالار آمد؟ کدام؟ بنظر من نقشه مشاوران پادشاه استادانه و ماهرانه بوده است. اگر و شتی آمد، فرمان نخست پادشاه را زیر پای گذاشته و علاوه بر آن اعتبار و حیثیت خود را نیز در برابر زنان بزرگان وامیران پارس که آنان را تنها گذاشته و بحال خویش رها نمود دست از دست داده. اگر و شتی نیامد؛ فرمان دوم پادشاه را اگر در نهاده و نافرمانی کرده است. در هر حال و شتی نافرمانی کرده است و باید بر اساس خواست بزرگان پارس و یهود مورب می مهری و غضب قرار گیرد. باید به طراحان چنین نقشه ماهرانه ای آفرین گفت. بدرستی که مشاوران پادشاه پارس، گوی خدعه گری و توطئه و نیرنگ را از استاد و پیشوای خود، اهریمن بدنهاد برده اند و ابلیس باید در برابر آنان بزانو بیفتد و راه نمائی بخواد تا گمراه نشود.

اردشیر بغض کرده و خشمگین گفت:

– ملکه حق ندارد چنین کلمات و جملاتی را در باره مشاوران پادشاه پارس بر زبان بیاورد! آنان بزرگان و ریش سفیدان قبایل پارس و مادهستند که به امپراطوری پارس اقتدار و سر بلندی می بخشند. اگر کسی چنین ناسزاهائی را به آنها نسبت دهد، باید طعمه جانوران درنده شود و یازبانانش بریده گردد. زیرا تو همین وبی حرمتی نسبت به بزرگان و ریش سفیدان پارس که ارکان حکومتند، بی حرمتی به پادشاه پارس محسوب میشود.

ملکه جواب داد:

– ریش سفیدان و بزرگان پارس و ماده، اعتبار و آبروی خود را از دست داده اند و امروزه در سراسر امپراطوری پارس کوچکترین اعتباری در بین مردم ندارند. این بزرگان و ریش سفیدان که زمانی به امپراطوری پارس اعتبار و آبرو میبخشیدند، آبرو و حیثیت قبایل هفتگانه پارس رادرمحله های یهودیان شوش بگرو گذاشته اند و دراز ای آن چندسکه ناچیز زر دریافت نموده اند. با این سیاست و اقتداری که آنان دارند همگان منتظرند و از خود میپرسند، کی باشد که این نخبگان و برگزیدگان، امپراطوری پارس و پادشاهشان را از در هبران و پیشوایان قوم یهود بگرو بگذارند و از این راه چندسکه ای/دیگر بر ثروت های نامشروع خود که در حقیقت از چرک و خون زحمتکشان پارس گردآوری شده است، بیفزایند.

اردشیر پرخاشگرانه گفت:

– دهانت را ببند. دیگر نمیخواهم آوای شوم تر باشنوم.

و شتی باخونسردی جواب داد:

- چرا پادشاه تحمل شنیدن حقایق را ندارند؟ آیا کسانی که بعنوان چشم و گوش پادشاه در میان مردم بسر میبرند خود کور و کر شده اند و فریاد مردم را نمی شنوند؟ نکند از ترس اقتدار بخشندگان امپراطوری پارس خود را بکری و کوری میزنند؟ به نظر من چند روزی در شوش جاسوسانی بگمارید تا حقیقت بر شماروشن گردد. باور کنید مشاورین پادشاه گمراهند و تمام نیروی توان خود را بکار گرفته اند تا پادشاه را نیز بدنبال خود بکشانند. آنان از نشستن بزنان پارس در یک جادوری میکنند تا پیشوایان یهود را راضی نگه دارند، در حالیکه خود در زیر خیمه شهبای شوش از دست دختران زیباروی یهودی باده میگیرند و به خاطر طاق ابروی آنان هم که شده پارس و مردم پاک نهادش را بگرومیگذارند. آنان از مدت‌ها پیش خدایان پارس را از یاد برده اند و در برابر خدای دیگری که در فرهنگ مردم طلائام دارد چهره برخاک نهاده اند. مشاوران پادشاه مدتهاست که به گذشته خود پشت پازده و از پارسی بودن خود اظهار ندامت و پشیمانی نموده اند.

اردشیر که کاملاً از کوره در رفته بود تا ب تحمل شنیدن حرفهای ملکه رانداشت، فریاد کشید:

- گفتم دهانت را ببند! گرنه فرمان خواهم داد

ملکه بمیان حرفش پرید و گفت:

- گرنه فرمان خواهی داد ز بانم را بیرون بکشند و چون ابلیس از بهشت برینت بیرونم بیندازند؟ بگذار با صدائی بلند و بازبان پدرام، آن پارسیان گردنفر از بگویم که ترجیح میدهم ابلیس بهشت تو باشم، در بیابانهای خشک و بی آب و علف تلف شوم اما برده تو و مطیع مشاوران زریرستت که مایه ننگ و سرافکنندگی پارسیانند باشم. شاه! توا آنروی از شنیدن حقیقت گریزان شده ای و تاب تحمل شنیدنش را نداری/ که توسط مشاورین گمراهت، از طریق خردمنحرف گشته ای و گوش بفرمان شاگردان اهرمن داری. مشاورین پادشاه پارس شاگردان و بردگان اهریمنند.

اردشیر با قدمهای تند بطرف خوابگاه خویش رفت تا صدای ملکه را نشنود. و شتی کنار نهر آب نشست و با صدائیکه بگوش اردشیر میرسید گفت:

- خدایان پارس را گواه میگیرم که پادشاه پارس گمراه شده است و امپراطوری پارس محکوم بزوال و نابودی است.

دوروز پس از ازاد روز مهر، کاخ شوش، تالار آپادانا.

همه درباریان در جاهای خود نشسته اند. اردشیر بر تخت خود تکیه زده و به نقطه ای دور خیره مانده است. بفرمان وی در نشست امروز تالار علاوه بر مشاوران و مقامات عالیرتبه لشکری و کشوری امپراطوری پارس، هیجای رئیس حرمسرای شاهی و هفت خواجه سرای دیگر نیز شرکت جسته اند. آنها عبارتند از [مهومان، بزتا، حربونا، بغتا، ابغتا، زاتر و کرکس]. خواجه سرایان در گوشه ای از تالار و بدور از دیگران برپای ایستاده اند. حضور آنان در نشست امروز بزرگان نشان دهنده اهمیت موضوع و شدت مبارزه ایست که در دربار پارس جریان دارد. مبارزه ای که هدف نهائی و غائی آن حذف ملکه و شتی و عزل وی از مقام ایست که دارد.

مشاوران پادشاه و از همه بیشتر مموکان، این پیر مرد حیلله گر و نیرنگ باز خوشحال و شاد بنظر میرسند و در عالمی دیگر به سیر و سیاحت مشغولند.

هامان با چهره ای گرفته و ناراحت برجای خود نشسته و چون عقابی خشمگین که از فراز آسمانها بر زمین مینگرد، همه گوشه و زوایای تالار را زیر نظر دارد. اوبه پیکار و نبرد می اندیشد که در راه است و تالاحتیاتی دیگر آغاز میشود. نبردی

نابرابر و غیر عادلانه بر علیه انسانی که خود در محضری که برایش برپای نموده اند حضور ندارد و نمیتواند در برابر اتهامات وارده از خود دفاع نماید. هامن مصمم است در غیاب و شتی باین مبارزه ادامه دهد و تحت هیچ شرایطی از پای نشیند و شانه از زیر بار مسئولیتی که خداوند تاریخ بردوشش گذاشته است خالی نکند. یاپروزی یاشکست . راه سومی وجود ندارد. گرچه راه دومی نیز وجود ندارد و او بخوبی میداند که سرنوشت و شتی ووی از منتهای پیش رقم خورده و هر دوی آنها محکوم بنا بودی و شکست هستند و هیچ نیرو و قدرتی نمیتواند سرنوشت آنان را تغییر دهد.

بعقیده و ی حتی اگر در این بیکار شکست بخورد دشمنانش او را از پای در آورند، پیروزی و ظفر از آن اوست، زیرا او از حقیقت و راستی دفاع میکند و چون آینده از آن نیروهای حقیقت جو و حق طلبست، در نهایت پیروزی از آن اوست . اوبه حقانیت خود ایمان دارد از کثرت دشمنان نمی هراسد و وحشتی بدل راه نمیدهد.

هامان بر این باورست که پایان حیات موجودات زنده مرگست و هیچکس را از آن گریزی نیست . این مهمان ناخوانده و مردم آزارکی و کجاسراغ انسان میاید معلوم نیست . معمائی حل نشدنیست که از ازل در پرده ابهام مانده و دیگران رابه سرزمین ناشناخته و پراز راز و رمز خود راه نمیده. حال که مرگ پایان زندگیست چه بهتر که انسان در ردیف قربانیان فضیلت قرار گیرد و زندگی زیبا و دوست داشتنی خود را در راه پیروزی و بهروزی بشریت دربند و گرفتار در چنگال خدای بی ترجم و جنایتکار زر از دست بدهد و سرخ روی از این جهان برود. این مبارزان و جنگجویان سپاه حقیقت هستند که با هدیه خون خویش ایزدنور و آگاهی را نیرو می/بخشند و بوی یاری میرسانند تا در بیکار مقدس خویش با تیرگی و جهل که هدیه خداوند زشتی و پلیدی، یعنی اهریمن بدکنشست است پیروز گردد و به ترکنازی بیدادگرانه اش در گستره گیتی پایان بخشد . اهریمن زشت خوجهان ماراویران، مردمان را گرسنه و تیره روز و سیاهی و ظلمت را بر جهان ماحاکم میخوهد.

ترس، بُزدلی، تسلیم و شکست در قاموس خردواندیشه که از سرچشمه جوشان و حیات بخش روشنائی سرچشمه میگیرد، جایگاهی ندارد. اگر چنین نبود، قرنهای پیش از این سیاره زیبای مادرامک تیرگی فرورفته بود و اهریمن با همه قدرت و توان بر آن فرمانروائی میکرد.

هامان بقدرت اعجاب انگیز نور اندیشید. به ذراتی که در شبهای تیره و دامنگستر، میدرخشند، سینه تاریکی رامیشکافند و بادرخشش خویش در کهکشانشان، لشکر سیاهی را بوحشت میاندازند و با همه خُردی آن سپاه عظیم و بیکران را با مرگ محتوم قرین میسازند. به باور او حق جویان و حقیقت گویان در دنیائی که خداوند جهل و نادانی بر قلبها حکومت میکند، منادیان نورند و بی شباهت به ذرات نور در آسمان تیره شبهانینستند.

جنبش اردشیر و بدنیال آن جنب و جوش دیگران رشته افکارش را از هم گسیخت . تالار را بک باردیگر از نظر گذرانید و نفس عمیقی کشید. اردشیر دستش را بلند کرد تا حاضران بدانند که شاه قصد سخن گفتن دارد. نفسها در سینه هازندانی شود و در باربان چون مجسمه هائی سنگی، ساکت و صامت برجای ماندند. اردشیر با چهره ای غم گرفته تالار را از نظر گذرانید و با صدائی خسته و آرام گفت :

– شما مشاوران ، ریش سفیدان و امیران امپراطوری پارس آگاهید که ملکه پارس، و شتی راه خطا و ناسپاسی در پیش گرفته و از فرمان پادشاه سرپیچی نموده است . ما با خاطر گزشته و ی ، با و دور و زمهلت دادیم تا در باره خطایش ببینید و با خاطر گناهی که مرتکب شده است از پادشاه و سرور خویش تقاضای بخشش نماید. پس از گذشت مهلت تعیین شده ملکه نه تنها بر خطای خویش پای فشرد، بلکه با گستاخی هر چه تمامتر پادشاه پارس را برده داری خواندند که در حال مستی قصد داشته ملکه امپراطوری پارس را چون برده ای که در بازار برده فروشان بمعرض دید و تماشا ی خریداران قرار دهد و در جمع عده ای مست و از خود بیخبر به نمایش بگذارد. بر شماست که درباره ملکه گستاخ و ناسپاس پارس بدوری بنشینید بر اساس قوانین دادگستری پارس درباره وی دوری کنید . دوری شما باید بر پایه عدل و داد باشد. مقام و موقعیت ملکه نیز نباید در نتیجه دوری شما تاثیر بگذار و در قضاوت شما دخالتی داشته باشد. در برابر قانون ملکه فرديست از افراد ساکن در امپراطوری پارس که بر خداوندگار خویش شوریده و از فرمان وی سرپیچی کرده است.

تالار نشینان چون دسته ای کبک که از سر پنجه شاهین قضا رهایی یافته باشند، بجنب و جوش درآمدند و به بحث و گفتگو بایکدیگر و اظهار نظر پرداختند.

هامان در حالیکه با چشمان تیز بین تالار را زیر نظر داشت و به پرواز خفاشان شب پرست در بار اردشیر نگاه میکرد به همسرش زرش و ده پسر و بر و مندش اندیشید که مانند یازده ستاره درخشان در زندگی او میدرخشیدند. یازده ستاره ای که بدون و اهمه از توطئه های دربار اردشیر از این پیر که نسال و جهاندیده پایداری و مقاومت در برابر توطئه های اهریمن و نیروهای گوش بفرمان وی رامیطلبیدند.

صبحگاهان در حالیکه خود را برای آمدن به کاخ شوش آماده میکرد، همسرش زرش بوی گفته بود:

– ایزد مهر، روشنی بخش گیتی و پاسدار جنگاور سرزمین پارس پشت و پناه و یاور ماست . من و فرزندم در کنار تو ایستاده ایم و تا آخرین نفس از تو راهی که در پیش روی داری پشتیبانی و حمایت میکنیم . بر سرنوشت ما و آینده ای که در انتظار ماست نه راهس ، زیرا راه و هدف همه ما پاسداری و نگهبانی از همان راهیست که نیاکان خردمند و نیک اندیش مان پیش پایمان گذاشته اند. ملکه و شتی از ماست . عضوی از اعضاء سپاه نور که مورد هجوم اهریمن و نوچه های گمراهش قرار گرفته است . از ملکه و شتی و اندیشه و الایش جانبداری کن و از نیرنگ و تهدید دشمنان هراسی بدل راه مده . گرچه میدانم که دل تو اقیانوسی است ژرف و بیکران که در برابر مشتئی تاریک اندیش زرپرست و اهریمن سرشت به هراس نخواهد افتاد. در این روزگاران که نیروهای اهریمنی برتری دارند و بر اثر بی کفایتی اردشیر، کشور و مردم ما مورد هجوم قرار داده اند ملکه بعنوان سمبل و نمود زنان پارس آماج حمله دشمنان قرار گرفته است . از میدان بدر کردن و شتی و مجازات وی سر آغازیست برای سرکوبی و باسارت کشیدن نیمی

از جمعیت پارس بمنظور خارج کردن آنان از صحنه مبارزه و زندگی فعال . به بردگی/کشانیدن زنان پارس یعنی خلع سلاح نمودن نیمی از سربازان سپاه نوروخرد و اندیشه .

هامان لبخندی تحسین آمیز زدوبه همسرش آفرین گفت . اکنون که خودریکه و تنهادر محاصره دشمنان سوگندخورده خود در کاخ شوش میدید، باید آدوری و مروران جملات دلگرم کننده ، احساس شادی و نشاط میکردوبه خاطر داشتن همسری چنین بیباک، خردمند و روشن بین احساس غروری زائدالوصف مینمود. در آن لحظات بمرگ نمی اندیشید. زیرا دلیلی نمیدید که اردشیر بخاطر دفاع وی ازوشتی تا آن حد خشمگین شود که فرمان قتلش را بدهد . مگر آنکه فرمان قتلش از پیش صادر شده باشد و دشمنان به این نتیجه رسیده باشند که اووشتی را در یک زمان و در یک روز از میان بردارند و در راه اهداف خویش قربانی کنند. هامان تبسمی کرد. زیر اسروش غیبی باوند امیدادومرتبادرگوشش فریادمیکشید که اجلت فرانسیده است . اینبار حرکت مموکان رشته افکارش را از هم گسیخت . این جغد تبه روزگاریه آرامی از جای برخاست و باسالوسی و ریاکاری به بقیه مشاوران پادشاه نزدیک شد تا وانمود کند که آنچه را که بر زبان خواهد راند نظر شخصی وی نیست بلکه عقیده جمعی و همگانی مشاوران پادشاه است که پس از بررسی و مطالعه دقیق و همه جانبه به آن دست یافته اند. اردشیر دستش را بلند کرد. تالار در سکوت فرو رفت و تمام چشمها متوجه مموکان گردید. مموکان چون بوزینه ای بدریخت نظری بپادشاه و نظری به هامان انداخت . سپس خطاب بپادشاه و امیران دربار پارس گفت :

– [ملکه وشتی نه فقط به پادشاه، بلکه به امیران دربار و تمام مردم مملکت اهانت کرده است. هرزنی که بشنود ملکه وشتی چه کرده است، او نیز از دستورشوهرش سرپیچی خواهد کرد، وقتی زنان امیران دربار پارس و مادبشنوند که ملکه چه کرده، آنان نیز باشوهرانشان چنین خواهند کرد و این بی احترامی و سرکشی به همه جاگسترش خواهد یافت . بنابراین اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند تا در قوانین مادوپارس که هرگز تغییر نمیکند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملکه وشتی دیگر به حضور پادشاه شرفیاب نشود. آنگاه زن دیگری که بهتر از او باشد بجای وی انتخاب شود. وقتی این فرمان در سراسر این سرزمین پهنای اعلام شود، آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامی که داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.]

مموکان پس از ادای این جملات بر جای خود نشست و نفس عمیقی کشید اردشیر تالار را / از نظر گذرانید. او انتظار داشت سخنی یا نظری خلاف گفته مموکان بشنود. حالت چهره و چشمان پرسشگرش چنین گواهی میداد. بیچاره اردشیر؛ کجاست آن مشاور و امیریکه دارای شهامت باشد و بتواند کلمه ای در مخالفت با گفته مموکان پیر بر زبان بیاورد؟ همه سرهای خود را بزر انداختند تا به شاه نشان دهند که هیچگونه ضدیت و مخالفتی با نظر مموکان ندارند. اردشیر بسوی هامان نگریست . هامان مستقیم به چشمانش نگاه کرد. در چشمان این موجود حقیر که بخاطر حفظ قدرت ، چون مگسی ضعیف و ناچیز در تارهای عنکبوتی توطئه های مشاورانش گیر کرده بود و شهامت هیچ گونه مقاومتی رانداشت، پرسش، خواهش و تمناموج میزد. او دوست داشت یک نفر از امیران دربار پارس بدفاع از همسر محبوبش برخیزد تا وی بدون چون و چرا بخواسته مموکان و یارانش تن ندهد. حال که همه زبان در کام کشیده آنچه کسی بهتر از هامان میتواند این وظیفه را انجام دهد؟ گرچه او بدون خواست وی نیز این کار را خواهد کرد. هامان میدانست که توطئه برکناری وشتی از مدتها پیش طرح ریزی و بررسی شده است و مموکان باتلاش فراوان توانسته است اردشیر را وادارند تا باین کار رضایت دهد. حتی میدانست که متن فرمان اردشیر درباره وشتی نیز پادشاه بزرگ پارس دیکته شده است . اما دلیلی نمیدید که زبان در کام کشد و لب فرو بندد. اوحق نداشت سکوت کند و بدون ذره ای مقاومت میدان نبرد را به دشمن سوگند خورده و گمراه تسلیم کند.

هامان از علاقه شدید اردشیر نسبت به وشتی خیر داشت و میدانست که او به همین سادگی ببرکناری وی تن نداده و با تمام سرسپردگی، حماقت و بزدلیش، علاقه مندست چند جمله ای در دفاع از وی بشنود. نگاه پرسشگر اردشیر موید این نظر بود. علاوه بر آن اگر او چنین انتظاری نداشت، پس از شنیدن نظر مشاوران خود امیران دربار پارس فرمانش را صادر میکرد. به چهره غم گرفته و بیحال پادشاه نگاه کرد. تبسمی تلخ بر لبانش نقش بست . سرش را تکان داد و گفت :

– اگر پادشاه پارس اجازه

اردشیر با دستپاچی بمیان حرفش برید و پرسید :

– وزیر دربار پارسیان قصد دفاع از ملکه پارس را دارد؟

هامان دستی بریش کشید. مجددا سرش را تکان داد و متفکرانه گفت :

– وزیر دربار پارس ، بدفاع از خدایان پارس، آئین ها، رسوم و سنن پادشاهان و بزرگان پارس که در درازای تاریخ نه تنها به پارسیان، بلکه بسایر ملل و اقوام گوناگون جهان سربلندی و افتخار بخشیده اند زبان خواهد گشود. قبل از هر چیز خدایان پارس و مهر جنگاور، آن یگانه پاسدار و نگهبان آسمانی سرزمین پارس و آئین مغان را بیاری میطلبم تا در این برهه از زمان یاریم نمایند و مرا آتیه نگذارند. امیدوارم خداوند خردماینش را از من دریغ ندارد و زمینه ای فراهم نیاید تا در برابر ابراکونویان و آیندگان سرزمین پارس که پاسداران و ادامه دهندگان آئین مغان روشن ضمیر هستند، سرشکسته و دلیل گردم .

اردشیر دستی بصورت خود کشید، پایش را روی پایش انداخت و گفت :

– مادر اینچاگر آمده ایم تا بر اساس شیوه پادشاهان و بزرگان پارس و بیاری قوانین داداین سرزمین ، درباره سرنوشت ملکه پارس داوری نمایم . بر آن نیستیم تا با داوری عجولانه خود، سنن و آداب و رسوم نیاکان خویش ، آن حامیان و پاسداران عدالت و دادر خدشه دار کنیم و دست به عملی بزنیم که باعث پندامی ما و نیاکانمان گردد. عمل مانباید نام نیک رفتگان را که دار کند. بنابراین وزیر دربار پارس از اداست تابدون پرده پوشی سخنانش را بر زبان براند . به خاطر سخنانی که بر زبان میراندگزندی بوی نخواهد رسید و خوشمی بر علیه اش برانگیخته نخواهد شد.

هامان از پادشاه تشکر کرد و گفت :

– در محدوده ای از سرزمین پارس ، که از خاور به غرب رودخانه فرات و از باختر به حوزه سرسبز دره نیل و از شمال به دریای و مناطق آبادیونان و از جنوب به بحر محیط محدود می‌شود، مردمانی زندگی می‌کنند که بعلمت شرایط بد اقلیمی، از فرهنگی عقب مانده و خشن برخوردارند . خلق و خوی صحرایی و بیابانی این مردمان باعث گردیده تا نسبت به همسایگان خویش که در سرزمینهای آباد و پربرکت زندگی می‌کنند کینه ای ازلی و ابدی داشته باشند و دائماً با آنان در حال جنگ و خونریزی و نبرد باشند . نگاهی گذرا به تاریخ و گذشته این مردمان نشان میدهد که حتی خدایانشان نیز از خلق و خوی بیابانی و صحرایی برخوردارند و جز خشونت و بد رفتاری چیزی ندارند . قتل، غارت و چپاول طبیعت ثانوی این مردمانست و چون در این جوامع مردان نقش آفرینان زندگی/ هستند، زنان موجوداتی درجه دوم و گاه بی ارزش محسوب میشوند . بر اساس بینش و فرهنگ این مردمان، زنان موجوداتی عقب مانده و احمق هستند که حتی در حلقه آفرینش نیز جایگاهی ندارند. وجود زنان وابسته بوجود مردان است . خدایشان ، زن را از پهلوی چپ مرد آفریده و چنین مقرر داشته تا زنان در تمام مراحل زندگی برده و فرمانبردار مردان باشند

بر اساس قوانین خشک و خشن صحرایی این مردمان، حقوقی از قبیل حق انتخاب شوهر، حق جدائی از شوهر و حق ازدواج مجدد، بعد از جدائی از شوهر یا پس از مردن شوهر، برای زنان وجود ندارد.

در آغاز زندگی زناشویی، زن چون چارپایان توسط شوهر و همسر آینده اش، از پدر و سرپرست خانواده خریده میشود. قیمت وی به نسبت جوانی، سلامت و حرفه ای که زن دارد بالا و پائین می‌رود. مردان در تمام مراحل زندگی حق آمیزش و همخوابگی با کنیزان خود را بمنظور ازدیاد نسل دارند و زنان هیچ حق و حقوقی برای اعتراض به این رفتار مردان ندارند . اگر زنی ناز آید نتواند فرزندانی بدنیاباورد باید تا پایان عمر بنشیند و شاهد همخوابگی شوهرش با کنیزکان باشد، در غیر این صورت باید تا پایان عمر تنها ماند، زیرا بر اساس قوانین صحرایی و بیابانی این قوم، زنانی که از شوهر خویش جدا شده و طلاق گرفته اند، حق ازدواج مجدد ندارند. در این جوامع اگر زنی بخواهد بتقلید از زنان سومر، مصر، بابل و پارس قبل از ازدواج با مردان خود روابط جنسی داشته باشند باید سنگسار شوند و زیر ضربات سنگ جان بسپارند. علاوه بر سنگسار شدن، مجازات دیگری/ در انتظار چنین زنانیست . خوردن جامی زهر در ملامع دومین مجازاتیست که در انتظار چنین زنانیست . چادر و روبنده برای زنان و رعایت حجاب قانون الهی دیگریست که بر زنان چنین جوامعی تحمیل شده و عدم رعایت آن مجازاتی سخت در پی دارد.

در سرزمین پارس، برخلاف چنین سرزمینی، خداوندانی خردمند و مهربان و پادشاهانی دادگر حکومت رانده اند . خداوندان پارس که پاسداران و نگهبانان زمین و آبادکننده و برکت دهنده آنند از خلق و خوی خشن صحرایی و بیابانی دورند و در هیچ برهه ای از زمان نسبت به بندگان و مخلوقات خویش دچار خشم/، قهر و نفرت نشده اند. در هیچ کجا نوشته نشده و از هیچ زبانی شنیده نشده که خدایان این سرزمین پارسیان را بنا بر روی، گرفتاری و بلا تهدید کرده باشند. خدایان خردمند پارس همیشه با پدیده هائی چون خشم و قهر و غضب بعنوان آثار و نشانه های اهریمن به پیکار برخاسته و بندگانشان را بر علیه این نشانه های شوم و مذموم برانگیخته اند. پادشاهان پارس نیز که فرمان پادشاهی خود و فرقه ایزدی را/ از دست فروراه و ماشا سپندان میگیرند دارای خصائل و شیوه های خدایان خویشند.

خدایان پارس، زن را نه از پهلوی مرد، و مرد را نه از لجن گندیده و متعفن، که هر دور از یک گوهر واحد و بصورتی برابر آفرینند . آنان بر این آفریده خویش نام بلند آوازه انسان گذاشتند، آنگاه زمین را به هر دو ای آنان بخشیدند، بله خدایان پارس زمین را به آن دو پیشکش نمودند، نه آنان را بر روی زمین تبعید کردند آنهم بدین دلیل که از همان آغاز خلقت گناهکار بودند و خاکی ! انسان پارسی در دایره آفرینش خطا کار نبود آنهم در سپیده دم و آغاز خلقت . بنابراین خدایان زمین را به انسان هادیه کردند تا بر روی آن زندگی کنند و در راه آبادانی و سرسبزیش بکوشند . خود نیز به پاسداری زمین و انسانی که بر روی آن زندگی میکرد کمزورتی بستند . خدایان پارس چون تمام زشتی های موجود در راه آورد اهریمن بدکشت میدادند، انسان را از نیرنگ/ اهریمن آگاه کردند و او را/ خواستند تا نه با خرد خدایان، بلکه با خرد نجات و رستگاری خود و فرزندان خود در دام کید و نیرنگ اهریمن نیفتند . راه رهائی از دام اهریمن را نیز مسلح شدن به نیروی خرد و دانش دانستند و با صدای رسا اعلام نمودند که در پناه گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک از دسیسه های اهریمن و دیوهای پلیدش در امانید. از آن زمان تا کنون، زنان و مردان پارس، یعنی انسان پارسی، در همه کارهای تولیدی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی از پایه ورده ای یکسان برخوردار بوده و در همه مراحل زندگی دوش بدوش یکدیگر تلاش ورزیده اند تا به پیشرفت و سر بلندی در همه زمینه هائمانند آیند و بخواسته های شایسته و بایسته خویش جامه عمل ببوشانند .

زنان و مردان پارس با تکیه متقابل بیکدیگر به آبادانی زمین پرداختند و چهره زندگی برای گوی سرگردان را زیبا و دوست داشتنی نمودند . از آغاز تاریخ تا کنون هر کدام از آنان ، از بلند پایگی و آزادی همه سو به و دامنه داری در راه نشان دادن لیاقت و توانائی خویش در مبارزه با طبیعت برخوردار بوده اند. برابری زن و مرد در تاریخ و قوانین پارس بگونه ایست که، نه یکی مهتر و دیگری کهنتر و نه یکی سرور و دیگری برده/ کنیز و خدمتکار است . زن و مرد پارسی بیکدیگر برتری و سروری ندارند، تا چه رسد که یکی پست و خوار و ناچیز باشد و دیگری خداوندگار و مالک و سرور. به همان اندازه که یک مرد پارسی میتواند توانائی و کارائی خود را بنمایاند و بلند پایگی و والائی دست یابد، زن پارسی نیز میتواند بنشان دادن لیاقت، کاردانی و شایستگی خویش، در راه سر بلندی و افتخار گام بردارد و پلکان سروری و بزرگی را در نوردد و حتی در پاره ای موارد برتر و بالاتر از مردان بایستد و بر جهانیان فخر و مباحات بفرشد.

- ابتدا بیببینیم گناه چیست و گناهکار کیست؟ ملکه و شتی بنابر فرمان پادشاه که بر اساس هدایت و مشوره بزرگان پارس و ماد صادر شده است و بر طبق آن فرمان حضور زنان در مراسم و مجالس دربار ممنوع اعلام گردیده است، از آمدن بدربار خوداری نمودند. یعنی فرمان پادشاه گردن نهادند. در زادروز خجسته مهر آن ایزد توانگر برای زنان امیران و فرمانداران امپراطوری پارس که به امید شرفیابی به حضور پادشاه و ملکه رنج و خستگی سفری دور/ و دراز را بجان خریدند، در محلی دیگر ضیافتی جداگانه برپای نمودند و با جان و دل زمینه آسایش، استراحت و سرگرمی آنان را که در حقیقت مهمانان پادشاه و بزرگان و ریش سفیدان پارس و ماد بودند فراهم نمودند. در آن شب ملکه باچه شیوه ای// توانستند برای زنان پارس موضوع جشن های زنانه - مردانه را توضیح بدهند، من بیخبرم. فقط میدانم که هیچ يك از زنان شرکت کننده از بدعت گذاری پادشاه و بزرگان پارس در آئین و رسوم تغییر ناپذیر و باستانی این سرزمین خبردار نشدند و بویی نبردند.

نیمه شب پادشاه پارس فرمان دادند تا ملکه و ندیمه هایش در ضیافت دربار حضور بهم رسانند. ملکه با توجه به فرمان نخست پادشاه که بقوت خود بر جای بود و حضور زنان امیران و فرمانداران نواحی مختلف مملکت، به عملی درست/، خردمندانه، عاقلانه و هوشیارانه دست زدند. اگر ملکه در دربار حاضر میشدند، اولاً باعث رنجش و آزردهگی کلیه/ زنان مقامات پارس میشدند که در ضیافت پادشاه حضور نداشتند. ثانیاً، اگر ملکه در ضیافت پادشاه شرکت میکردند/ دشمنان و مخالفان پادشاه بزبان درازی میپرداختند و باخبره سری میگفتند که پادشاه پارس بفاصله یکروز و دو فرمان/ ضد و نقیض صادر کرد. عملی که در پیشینه هیچ يك از پادشاهان پارس سابقه نداشته و برای اولین بار در تاریخ این سلسله پایه گذاری میشد. اردشیر بر خود لرزید و مهره پشتش تیر کشید. گفته و استدلال همام کاملاً منطبق با اظهارات و شتی بود. سخنان هر دو منطقی و درست بود.

مموکان بیش از این اجازه تکرار دشیر نداد. او طلبکارانه از همام پرسید:

- برای گستاخی ملکه در روز بعد چه جوابی دارید؟ این گستاخی نیز/ که ملکه و شتی از بدعت گذاران/ آن بوده اند در تاریخ پارس بی سابقه بوده است.

همان پوز خند زنان گفت:

- کدام گستاخی؟ اینکه ملکه و شتی در جواب پادشاه گفته اند، من برده پادشاه نیستم؟ اولاً سخنان مراد براره قوانین پارس، حقوق زنان و مردان و رابطه آنان با هم دیگر شنیدید. قصد تکرار آنها را ندارم. ثانیاً من از کج بدانم که ملکه امپراطوری پارس چنین جمله ای را در چه شرایطی بر زبان رانده است؟ داور و قضاوت در این باره بعهد/ پادشاه است که بر همه چیز آگاهی دارند و با خردمندی و فرهیختگی تصمیم خواهند گرفت. مگر آنکه زبانه لال آینده/ و سرنوشت ملکه و شتی از پیش تعیین شده باشد و وجود ایشان بعنوان مانعی در برابر برنامه ها و سیاست های جاری/ بزرگان و ریش سفیدان امپراطوری پارس از زیابی شده باشد. در آن صورت هیچ قدرتی قادر به نگهداری و حفظ ملکه در مقام خویش نخواهد بود.

مموکان میدانست که تصمیم پادشاه در باره عزل و شتی و انتخاب دیگری بعنوان ملکه پارس تغییر ناپذیر است. اردشیر برخلاف میل باطنی باین کار تن داده بود اما تحت هیچ شرایطی حاضر نبود در تصمیم خود تجدید نظر کند. تنها باین هدف و منظوری بحث و گفتگو با همام ادامه میداد که در نهایت خشم اردشیر بر علیه وی برانگیزد و زمینه/ ای/ فراهم سازد تا همام با عزل و شتی، همام نیز از صحنه رقابت در دربار پارس خارج شود. با خروج همام از گردونه سیاست پارس مموکان و یارانش بر احوالی می توانستند خواسته های خود را به پادشاه دیکته نمایند و هر چه/ زودتر و بهتر به آرزوهای حیوانی خود دشمنان پارس جامه عمل ببوشانند. مموکان تاکنون نتوانسته بود در باره همام کلمه ای/ به اردشیر بگوید. او جرأت اینکار را نداشت و میدانست که هنوز وقت آن نرسیده است تا باین کار دست بزند. اگر یکبار همام دچار اشتباه میشد و بهانه ای/ بدست میداد کافی بود تا مموکان حمله بوی را آغاز کند و پادشاه بخواهد تا تکلیف او را نیز روشن کند. کافیست یکبار اردشیر نسبت بوی/ خشم بگیرد و از گفته هایش رنجیده خاطر گردد. باین هدف چشم در چشم همام دوخت و گفت:

- خداوند و آفریدگار جهان، زنان را به فرمانبرداری و اطاعت از شوهران خویش فرمان داده است. سرنوشت، حیات/ و زندگی زن در کف قدرت مردست. چنانچه زن به بهانه/ ای/ در زندگی روزمره از شوهرش فرمانبرداری نکند و زمینه/ رضایت وی را فراهم نسازد، مرد حق دارد در باره/ اش تصمیم بگیرد و او را از پاره ای/ حقوق و مزایا محروم نماید. بنابراین هیچ زنی مجاز نیست از فرامین و دستورات شوهرش سرپیچی کند و خاطرش را آزرده نماید. مرد در هر مقام و جایگاهی که باشد، سرور و خداوند نگار زن خویشست و باید بروی حکومت و فرمانروایی کند.

همان سرش را به علامت تعجب تکان داد و در جواب مموکان گفت:

- کدام خدا؟ کدام آفریدگار؟ من پارسیم و از خدایان پارس سخن میگویم. فرامین خدایان و بزرگان پارس در باره انسانهای گیتی سرمشق و راهنمای منست. هیچ يك از خدایان پارس چنین نگفته اند و نخواهند گفت. زیرا خدایان پارس، از خردمندی و دانایی بهره مندند و سخنان نابخردانه بر زبان نمیروانند. اگر منظور شما خدای خدایان دیگری است، مرا بخدایان دیگر کاری نیست. قضاوت در باره آن خدایان و پیروان آنها را نیز بعهد/ تاریخ و پاسداران تاریخ/ میگذارم. باین امید که بندگان و پیروان چنین خدایانی در آینده احساس گناه نکنند و بدون شرم و حقارت فرامین آنان را بر زبان بیاورند. اما چنین نخواهد بود و روزی فرا خواهد رسید که هر کس تلاش خواهد نمود تا بمنظور تطهیر خدای/ خود، فرامین ضد بشری خداوندش را که باروح زمان بیگانه است بگردن دیگران بیندازد و این فرامین را تهمتی ناروانسبت به خدای خود بداند. خدایان پارس بدانسان که مردان اندیشمند، خردمند و کارآزموده را بر دیگر مردان برتر می شمارند، زنان فرهیخته را نیز نه تنها بر سایر زنان، بلکه بر مردان نادان و جهل پرور برتر و بلند پایه تر دانسته اند. آنچه شما بر زبان رانید و از آن، بعنوان سخنان خداوند و آفریدگار جهان یاد کردید، نظر و اندیشه زهر آگین دشمنان پارس و خدایان

آناست . نظرو عقیده/کسانیت که از دیرباز کمربنابودی ماویرانی سرزمین پارس بسته اند، آنهم نه بطور مستقیم و در نبردی رویاروی، بلکه/بدست سست عنصرانی خود فروخته که خدایان خردمند پارس را در برابر سکه های زرقربانی کرده اند و اکنون تلاش میوزند تا قونین و فرامین بشر دوستانه آنان را بدست فراموشی بسپارند.

مموکان بطرف اردشیر نگاه کرد تا انعکاس سخنان هامان را در چهره پادشاه ببیند . اردشیر برخلاف مموکان که از صورت چروکیده اش درماندگی و فلاکت و بدبختی می بارید، چهره ای آرام داشت و بدقت به بحث و مجادله آندو گوش میداد. دفاع هامان از خدایان و پادشاهان و بزرگان پارس در وی احساس غرور می انگیخت و روح تشنه/اش را سیراب میکرد. از دید اردشیر در چهره هامان ترس، دورویی، تزویر و ریادیده نمیشد. در حالیکه در چهره مموکان ، این پیر مرد مگار و حیل گرترسی ابدی خانه داشت و از هر کلمه گفتارش نیرنگ و حیل گری میبارید . اردشیر میدانست که/هامان موقعیتی بهتر از اوشتی ندارد. مموکان و دیگر درباریان اوراسنگی بزرگ در مقابل اهداف/خود میدانستند و خواهان/نابودی وی بودند. گرچه آنان بطور مستقیم به سعایت از هامان نپرداخته بودند و در حضور پادشاه کلمه ای/بر علیه وی بر زبان نیاورده بودند، اما تلاش نموده بودند تا غیر مستقیم به شاه بقبولانند که/هامان بعلت پایگاه مردمی و دانش فراوان ، خود را/از شاه برتر میدانویرو فخر میفرود. در حالیکه تاکنون چنین/احساسی به پادشاه دست نداده بود. شاه همیشه هامان را مردی خردمند، صادق و بی ریادیده بود.

اردشیر چشم از هامان برگرفت و بصورت مموکان نگاه کرد. در چهره کریه و منحوس وی التماس و لایه موج میزد. او در برابر نگاههای التماس کننده مموکان بی تفاوت ماند و با خود اندیشید، بگذار این پیر مرد مفلوک و مگار در میدان سخن تنه بماند، از بی خردی و نادانی خویش زجر بکش و با وضعی رقت انگیز بزبان او در آید.

مموکان که از حمایت اردشیر کاملاً ناامید شده بود میدانست که دفاع هامان از اوشتی روح بیقرار پادشاه را آرامش میبخشد و رضایت خاطرش را فراهم میسازد، با درماندگی کامل از هامان پرسید :

- وزیر دربار پارس صحبت از شنیدن او ای جغد در کاخ سلطنتی پارسیان و رخنه نیروهای اهریمنی، هامان بوی اجازه نداد تا جمله اش را بپایان برساند. بمیان حرفش پرید و با صدائی پر صلابت و رسا گفت :

- سخن دروغ به خدایان بستن، زنان را برده مردان خواندن، بیداد را دوتاریکی و ظلمت را نور و روشنائی نامیدن، اگر او ای جغنیست، آواز هزار دستاوست ؟ به یاری کج اندیشان بر خاستن، در حمایت تاریک اندیشان ، زرانوزان و تباہ کنندگان زمین که امپراطوری پارس را بانفس های شوم و زهر آگین خود مسموم کرده و آلوده اند و در نهایت خواهان اجرای فرامین و قوانینی بر علیه جامعه شده اند، اگر نشانه رخنه اهریمن و نیروهای تباہ کننده اش در کاخ شوش نیست، نشانه چیست ؟

مموکان با صدائی جیغ مانند گفت :

- مرا به جغنتشیه میکنی و در شمار نیروهای اهریمن قرار میدهی ؟

هامان خنده کنان جواب داد:

- من فردی افرادی را بنام ، به چیزی تشبیه نکردم و در جایگاهی خاص قرار ندادم . آنچه بر زبان راندم گفته خدایان و پادشاهان پارس بود. آنان دروغ را پدیده ای اهریمنی و دروغ گوین را در ردیف یاری کنندگان اهریمن قرار داده اند. این داریوش بزرگ، پادشاه پارس و گشاینده دروازه های مصر است که در برابر خدایان پارس چنین میگوید { خدایا، کشور مرا در برابر دروغ، خشکسالی و جنگ حفظ کن . }

مموکان درمانده تر از پیش ، با حالتی عصبی گفت :

- در محضری که برای رسیدگی به گستاخی ملکه در برابر پادشاه پارس و توهین به بزرگان و ریش سفیدان امپراطوری پارس برپا شده است، وزیر دربار پارس به جای جانبداری از پادشاه و ولینعمت و سرور خود، بدفاع از ملکه نافرمان و سرکشی پرداخته که به موجودیت و سر بلندی پارس توهین رواداشته و فرمان پادشاه مملکت و خداوندگار خویش را نادیده گرفته است . او بخاطر یک زن ناسپاس و حق ناشناس ، بزرگان و ریش سفیدان پارس را به خدمتگزار ای اهریمن و یاری رساندن به نیروهای اهریمنی متهم می نماید و آنان را مورد اهانته قرار میدهد . البته این بعهد پادشاه بزرگ پارس است تا در این باره داری کند و در یاره سخنان توهین آمیز وزیر تصمیم مقتضی را بگیرد، اما وزیر دربار پارس مطمئن باشد که اگر روزی به جای ملکه مورد خشم و غضب/قرار میگرفت و به نافرمانی و خیانت متهم میگردید، ملکه کلمه ای به نفع وی بر زبان نمیآورد و بخاطر دفاع از وی آینده خود را به خطر نمی انداخت . زیرا در نهاد و سرشت زنان چنین خصیصه ای/وجود ندارد . به همین جهت اسب وزن و شمشیر را بیکدیگر تشبیه نموده اند و گفته اند که تنهائی خردان از این سه وفامیطلبند . یکی از بزرگان نیز بدرستی و بجا گفته است که در بین هزار مرد، میتوان یک نفر را دید که نسبت بتوفادار باشد. در حالیکه در بین هزار زن حتی یک نفرشان نیز وفادار نیست .

هامان خنده ای/بلند سردادو گفت :

- آنچه تعجب بیش از دمر اهریمنی انگیزد، اینست که چرا کهنسال ترین عضو مشاوران پادشاه ، برای یک لحظه کوتاه پایش را از محله یهودیان شوش بیرون نمیگذارد و برای تبریئه خود مرتباً/از عقاید و نظریات خشن و بیابانی آنان سود میجوید و کلمات گهربار آنان را بعنوان دلیل و برهان بر زبان میراند؟ اما در جواب آن بزرگ مرد که با چنین کلمات سنجیده و پندآموزی زبان گشوده و در باره زنان بر مسند قضاوت نشسته است، از خدایش کمک میگیرم تا ببینیم که او و دیگر بزرگانی چون او در نظام آفرینش چه پایگاه و جایگاهی دارند و دارای چه/مقام و منزلتی هستند ؟

خدای آن بزرگ در باره وی و دیگران چنین میگوید: [پس حال ملاحظه کنی که چه مصیبت بزرگی پدید خواهد آمد، زمانی که این چهار مجازات سهمگین خود را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و حیوان را از بین ببرد. یعنی جنگ، قحطی، و باوحیوانات درنده را. اما اگر کسانی زنده باقی بمانند و فرزندان خود را نیز از هلاک نجات دهند و به نزد شمایه بابل بیایند، آنگاه باچشمان خود خواهید دید که

چقدر شرورند و خواهید دانست که/حق داشتیم اورشلیم را چنین مجازات نامیم . بلی بادیدن رفتار و کارهای گناه آلودایشان ، پی خواهید برد که آنچه کرده ام، بی سبب نبوده است . [اینست نظر خالق و هستی دهنده آنان .
با چنین توجیهاتی درباره زنان است/که انسانها بر احوال به وطن خویش خیانت میکنند و دروازه هایش را بر روی دشمنان می‌گشایند .
زیرا کسانی که با چنین عقیده و نظری/درباره زنان به قضاوت می‌نشینند تلاش می‌ورزند آنان را در ردیف بردگان و محرومان جامعه قرار دهند، برای وطن و زادگاه خویش هیچگونه ارزش و بهائی قائل نیستند . به جرأت می‌توان گفت که سخنان و ادعاهای آنان درباره عشق به میهن و سرزمین مادری دروغی زشت و وقیحانه بیش نیست . از دیدگاه همه آزاداندیشان جهان فردی افرادی که بر احوال و بدون شرم خواهان بردگی و اسارت مادر خویش هستند و او را در ردیف محکومین مهجورین و دیوانگان جامعه می‌شمارند، نمی‌توانند درباره میهن و زادگاه خود تفکر و اندیشه/ای/جز این/داشته باشند . چنین نخبگانی نمی‌توانند میهن پرست باشند و دم از عشق به میهن بزنند .

تا لاردرسکوتی مریگار فرورفت و نفس هادرسینه هازندان می‌گردید. لحظات یکی پس از دیگری سپری میشدند . اردشیر در فکری عمیق و ژرف فرورفت . او در آن حال و هوا به ملکه و شتی می‌اندیشید. ملکه خردمندی که در تمام لحظات عمریاری و غمخوار او بوده و بعد از همامان بهترین و دلسوزترین مشاور و راهنمای او محسوب می‌گردیده است . ملکه ای/بی/تکلف و بدور از همه توطئه ها و دسیسه های درباریان و خدمتگزارانی که در محدوده کاخ سلطنتی شوش برویائی داشتند . چه باید بکنند؟ اگر به توصیه های همامان عمل کند و در مقام دفاع از و شتی برخیزد، با توطئه های بزرگان و وریش سفیدان پارس و مادروبرو خواهد شد . بزرگان که حب قدرت و مال اندوزی چشمان زیر سستان را کاملاً کور کرده و به هیچ چیز جز منافع خود نمی‌اندیشند . چسان با آنان به مقابله برخیزد ؟ او ایاری مقابله ، مقاومت و پایداری در برابر توطئه گران نیست . بویژه در حال حاضر که مموکان حرکت و شتی را توهمین به تمام بزرگان، امراء و مردم امپراطوری پارس خوانده است . اگر از و شتی چشم ببوشد و بنابه خواست مموکان و سایرین او را مجازات کند، روسای قبایل هفتگانه پارس و مادر ایش سر خود خواهد داشت و او در پناه آنان چون گذشته بر امپراطوری پارس فرمانروائی خواهد کرد . حفظ تاج و تخت پارس و بر خورداری از قدرت ارزشش را در دتا از و شتی چشم ببوشد و او را قربانی کند . اما اگر پس از عزل و برکناری و شتی، قدرت طلبان پارس بهانه ای/دیگر بگیرند و از او بخواهند تا همامان را که چون خاری در چشمانشان می‌خلد به سرنوشت و شتی دچار کند، تکلیف چیست ؟ برآستی چه باید بکنند؟ اینان سایه همامان را با تیرمی زند و خواهان نابودی وی هستند . آیا باید تسلیم شود و همامان را نیز در راه حفظ تاج و تخت امپراطوری پارس قربانی کند ؟ او قدرت پایداری و مقاومت در برابر بزرگان پارس را ندارد . اگر چنین شرطی میان آید و چون و چرا خواهد پذیرفت و برخلاف میل باطنی خویش از همامان چشم پوشی خواهد نمود . مگر درباره و شتی چنین نکرده است ؟

سرش گیج رفت و دنیا جلوی چشمانش تیره و تار گردید. دستی به چهره اش کشید . درمانده و مستأصل سرش را بر طرف همامان چرخانید و به چهره آرامش خیره شد . همامان بدون تشویش و نگرانی در فکری عمیق غوطه ور بود . اردشیر با خود اندیشید . در این لحظات همامان به چه فکر میکند؟ این همه بیباکی و شهامت را از کجا آورده است ؟ صخره ای/خارا این رامیمانند که در برابر توفان حوادث خم به ابرو نمی‌آورد و از جای نکان نمی‌خورد . نمونه راستین یک مرد پاریسی . او هیچگونه وجه تشابهی با من پادیر بزرگان دربار پارس ندارد . حتی از جان خویش نیز نمی‌هراسد و مرگ را بیاز می‌گیرد . حفظ جاه و مقام او را نمی/فریب و کرسی صدارت امپراطوری پارس برایش پیشیزی ارزش ندارد . چرا پیش از حد تصور نترس و بیباک است ؟ و شتی نیز چون اومی اندیشد و سري پرشور و نترس دارد . اما همامان چیز دیگریست . زبانش چون شمشیری برنده در دهانش می‌چرخد و با بیرحمی هر چه تمام تر فرو دمیاید . بدون زره ای/ترس و محافظه کاری از عقایدش دفاع میکند و با جادوی بیانش دشمنان و مخالفینش را بی پوئی دست می‌نماید .

شجاعانه روسای قبایل هفتگانه پارس و مادرا به جغد تشبیه کرد و بدون ملاحظه و پرده پوشی آنان را دشمنان پارس ، فریب خوردگان اهریمن و یاری رسانان نیروهای اهریمن نامید . بدون واهمه با فرمانی که تا چند لحظه دیگر خواهم داد مخالفت کرد و آنرا در راستای خواسته های اهریمن و دشمنان سوگند خورده پارس دانست . او عزل و شتی و محروم کردن زنان از پاره ای/حقوق و مزایا را که از طرف مشاوران پادشاه و امیران دربار پارس پیشنهاد شده است، دشمنی با خدایان و بزرگان خردگرای پارس خواند . اگر همامان موقع که این کلمات و جملات را بر زبان می‌راند، مموکان و دیگران تقاضای مرگش را می‌کردند، چه واکنشی از خود نشان میداد؟ بیگمان ،

- پادشاه، بزرگان ، ریش سفیدان ، امیران و فرماندهان سپاه امپراطوری پارس در انتظار شنیدن فرمان پادشاه هستند .
صدای مموکان بود که اردشیر را از عالم خیال و رویا بدنیای بی‌ترحم و اقیعات کشاند . برآستی که صدایش آوای جغدرامی ماند .
اردشیر دستی به چهره خسته و غم گرفته اش کشید و چشمگینانه نگاهی به مموکان انداخت . سپس بطرف همامان برگشت . نگاه آرام اما ملامتگر او پادشاه را به مقاومت و پایداری میخواند . گویا بوی نهیب میزد که { بدون واهمه بر خروش و از تهدیدات این جغد شوم و خفاشانی که دور و برش حلقه زده اند ترسی بدل راه مده . نو پادشاه امپراطوری پاریسی، فرمان و قائمه شمشیر در دست توست . { سراپای اردشیر لرزید . سریع صورتش را بر طرف دیگری برگرداند و چشم از چشم همامان بر گرفت . / نفسی عمیق کشید و با صدائی لرزان گفت :

- من اردشیر پادشاه پارس، بنابه پیشنهاد و تصمیم بزرگان امپراطوری ، ملکه و شتی را بدلیل گستاخی و توهمین به پادشاه ، مقامات کشوری و مردم پارس از مقام خود معزول میکنم . ملکه آینه پارس بنابه پیشنهاد و معرفی مشاوران پادشاه که بزرگان و پیشوایان هفت قبیله بزرگ پارس و ماد هستند برگزیده خواهد شد .

اردشیرپس از ادای این جملات سرش رابه پشتی تخت تکیه داد . چشمانش رابست و در همان حالت ماند . صدای شوم مموکان مجدداً آرامش وی رابرم زد .

– پادشاه، فرمانتان درباره دیگرزنان جامعه پارس که باشنیدن خبرگستاخی و نافرمانی ملکه در برابرشوهرا ن خودنافرمانی خواهندکرد، چه خواهدبود؟

اردشیر چشمانش راگشودوبایحالی تمام خطاب بدبیران گفت :

– این فرمان راخطاب به فرمانداران سراسرامپراطوری پارس به خط و زبان مردم هرسامان بنویسید وتوسط چاپارهای شاهي روان کنید . از اردشیر شاه شاهان، پادشاه پارس، به همه باشندگان امپراطوری پارس از هندتا حبشه ومصر . بموجب این فرمان از امروز [هر مردباید رئیس خانواده خودباشد] وزنان موظفند از شوهرا ن خویش در هر مقام وجایگاهی که باشند فرمانبرداری کنند . مموکان که در پوست خود نمیگنجید و لبخندی کریه چهره زشت و پرتز ویرش راپوشانده بودند گاهی پیروز مندانه به هاما ن انداخت . چهره هاما ن راغمی بزرگ پوشانده بود و چنین به نظر میرسید که تمام غمهای عالم رابردوشش تلنبار کرده اند تا پیکر نحیف وی را خرد و خاکشیر نمایند . هوای تالار برایش گلوگیر بود ونفسش رابند میآورد. به چهره اردشیر نگاه کرد . موجودی بغایت حقیر و خرد را دید که بعلت ضعف وناتوانی در برابر توطئه گران در برابر زانو درآمده وبخاطر حفظ موقعیت خود حاضرست هر کس و هر چیزی راقربانی کند و بمسوخ روانه نماید . حتی قلب خود وعشق بی شائبه اش به وشتی را . هاما ن بیش از این طاقت نیاورد ونخواست آن فضای مسموم را تحمل کند . بامتان و وقار از جایش برخاست وباگامهای شمرده تالار را ترک گفت . انگار نه انگار که در برابرش شاهي بر تخت نشسته است که بر امپراطوری پهناور پارس که از هند تا حبشه ومصر گسترش دارد، فرمانروایی میکند .

شب باگامهای سنگین وآهسته اش از راه رسید و چون خیمه ای//سیاه برشوش دامن کشید . خفاشان شب پرست در دامن سیاهی بپرواز درآمدند وجغدهای شوم که تالخطاتی پیش درگوشه ای//تاریک مخفی بودند و از تابش خورشید جهانتاب رنج می بردند بر بلندیهایی گریختند وجهان رازیر نظر گرفتند .

مموکان که روشنایی روز وشعاعهای درخشان وطلائی رنگ آفتاب عالمتاب آرام وقرارش راگرفته بود، بافرارسیدن تیرگی شب آرام گرفت وهیجانان درونیش فروکش نمود . چون جغدی شوم ونامیمون از جای برخاست درب حیاط راگشود و چون گریه ای//زد دوسبک پا قدم درکوچه گذاشت . اطرافش رابدقت بازرسی کرد وباعجله براه افتاد . برخلاف استخر وبابل، درشوش تعدامخالفین ودشمنانش کمتر بودند و خطری اورا تهدید نمیکرد . اما بصورتی غریزی احتیاط میکرد و چهارچشمی مواظب اطرافش

بود تامیادا باکسی روبرو شود و مورد شناسایی قرار گیرد . در سکوت و خلوت شبانه شوش حالت دزدانی را داشت که خود را از دیدگر مه ها و داروغه های شب بیدار مخفی میکنند .

نخستین قسمت نقشه اش که همانا برکناری و عزل ملکه بود با موفقیت پایان رسیده بود . او تا پیروزی نهانی فاصله زیادی داشت و نداشت یابی بدان نمیتوانست آسوده بنشیند . تا زمانی که هاما زنده بود و بر روی زمین گام میگذاشت زندگی بر مموکان حرام بود . آنگاه که هاما از میان میرفت یا با فرمان اردشیر عزل و خانه نشین میشد، مموکان میتوانست شاهد خوشبختی را در آغوش بکشد و در میان بازوان نوازشگرش به زندگی آرام و بی دغدغه خود ادامه دهد . گرچه او به برکناری و عزل هاما راضی نبود و بیشتر خواهان مرگ او بود، اما برکناری او نیز غنیمتی بود با ارزش و فراموش نشدنی .

اردشیر در برابر حفظ قدرت و تاج و تخت خویش به برکناری و شتی تن داده بود، بعید بنظر میرسید که به همین سادگی از هاما چشم پوشی کند و بعزل یا نابودی وی تن در دهد . علاوه بر این اگر او دستیارش بلافاصله مسئله برکناری هاما را بوی پیشنهاد میکردند، بدون شک اردشیر به آنها مشکوک میشد و ممکن بود عکس العملی غیر قابل پیش بینی و تصور از خود نشان بدهد که سالها و ماهها بر نامه آنان رابه تعویق بیندازد . هرچه زمان میگذشت رفتار و برخورد هاما با وی و دیگران بیش از حد تصور خشن و غیر قابل تحمل میشد . اردشیر اینها را امیدید و میشنید . مخصوصاً فرموی بست و سکوت میکرد تا هاما هرچه در دل دارد بر زبان بیاورد و در برابران پارس را بی ورسوا کند . در حقیقت هاما چماق تکفیر اردشیر بود بر علیه بزرگان و ریش سفیدان پارس و ماد . امروز اردشیر مخصوصاً همه توهین های هاما نسبت به بزرگان و ریش سفیدان پارس و ماد را شنیده گرفت و واکنشی از خود نشان نداد . حتی وقتی هاما با جاسارتی باور نکردنی کاخ امپراطوری پارس را بویرانه/ای//تشبیه کرد که از آن آوی جغد بگوش میرسد، اردشیر به روی مبارکش نیاورد و سکوت کرد . مموکان تبسمی کرد و با خود اندیشید . مهم نیست ، نوبت هاما نیز میرسد . شب دراز است و قلندر بیدار .

نسیم ملایمی می وزید و در برابر دیدگان روشن و شفاف ستارگانی که در آسمان صاف شب چشمک می زدند، سرشاخه های درختان را ماهرانه برقص و امیداشت . رایحه خوشبوی یاس سفید و محبوبه شب که از دیوارخانه/هاورچین های باغچه ها خود را بالا کشیده و دزدانه اطراف رامی پائیدند کوجه پس کوچی های شوش را آکنده بود . رهگذران شب پیمای کسانیه که در آن هوای نشاط انگیز در حیات خانه ها و کوچی هابه گفتگو ایستاده بودند، از عطر گلخانه که فضایی شب را پر کرده بودند بوجد میآمدند و لذت می بردند .

مموکان در موقعیت و حالتی نبود که از این همه موهبت لذت ببرد و احساس نشاط کند . مغز علیل و بیما روی را تصویب بزرگی از هاما پر کرده بود و به او اجازه نمیداد تا در آن لحظات به چیزی جز نابودی و از میان برداشتن وی فکر کند . چندین کوچی را پشت سر گذاشت . نفس نفس زنان و خسته در برابر خانه ای//مجلل و زیباترین کرد . دور و برش را بدقت نگاه کرد تا مطمئن شود که کسی در دل تاریکی شب مراقب وی نیست و از دور او را زیر نظر ندارد . با احتیاط کامل/دستش را بالا آورد تا در ب حیاط را بصدا در آورد . گریه ای//از دیوار مقابل بوسط کوچی پرید . مموکان با شنیدن صدا وحشت کرد و نفسش بند آمد . به دیوار تکیه داد . دستش را بر روی قفسه سینه اش گذاشت و به صدای مضطرب قلب کوچکش گوش نمود . قلبش بشدت میزد . توگویی داشت قفسه سینه اش رامی شکافت و عنقریب به میان کوچی می جهید . خشم آلوده و بر آشفته نگاهی بگریه انداخت و بروی لعنت فرستاد . مدتی در همان حالت ماند تا قلبش آرام بگیرد و از تکاپوی بیفتد . مجدداً کوچی را از نظر گذرانید و چون دزدی ماهر و کار کشته ای/درب را بصدا در آورد . مستخدمی که گویا پشت در به انتظار نشسته بود، به سرعت درب را گشود . مموکان در یک چشم بهم زدن خود را بدرون انداخت و با صدایی که به سختی شنیده می شد پرسید :

– خداوند گارت در خانه است ؟

مستخدم کرنش کنان جواب مثبت داد و با اشاره دست از مموکان خواست تا قدم رجه نماید و وارد شود . در وسط حیاطی بزرگ عمارتی سه اشکوبه و زیبایانگریده بود . محوطه اطراف عمارت را با انواع و اقسام درختان میوه ، نخلهای زینتی و گلخانه های رنگارنگ زینت داده بودند . آشفته گی گلها و نابسامانی درختان حکایت از آن میکرد که ساکنان خانه بعلت مشغله زیاد توجیهی به باغ و باغچه ندارند و وقتی برایش/صرف نمیکند . حوضی بزرگ با کاشیکاری آبی رنگ جلوی پله های ورودی عمارت قرار داشت . تعدادی ماهی قرمز و طلائی در میان آب کثیف حوض که از جلبکهای ضخیمی پوشیده شده بود غوطه میخوردند و زیر نور ستارگان شب به اینطرف و آنطرف می رفتند . شاید ماهی های کوچولو و در بند، در این سیروسیاحت پایان ناپذیر خویش از ستارگان دور می طلبیدند تا آنان را//از آن محیط لجن گرفته و عفن نجات دهند و به نقطه ای//دیگر منتقل نمایند . پرده های رنگارنگ و گرانبهای که پشت درها و پنجره ها آویزان بودند و تعدا مشعلهایی که در آنجا میسوخت خبر از موقعیت ممتاز اقتصادی صاحب خانه میداد . خانه به مرده خای یهودی تعلق داشت . او از اسرای آزاد شده بابل بود که از سالهای پیش در شوش زندگی میکرد . او در آن خانه بزرگ تنهانی بود . علاوه بر دو مستخدم و سه کنیز زیباروی یهودی که از فرزندان یهودیان آزاد شده بابل بودند، دختر عموی جوان مرده خای نیز در آن خانه زندگی میکرد . دختر عموی وی [هیدسه] نامیده میشد که بوی [استریاستاره] نیز میگفتند . هیدسه پدر و مادر خود را در کودکی از دست داده بود . از آن تاریخ تا کنون مرده خای سرپرستی وی رابه عهده گرفته و در کنار خود بزرگش کرده بود .

مموکان و مستخدم از پلکان جلوی عمارت بالا رفتند . مرده خای بیصبرانه درب تالار را گشود و مموکان را در بغل گرفت . او را در آغوش فشرد و صورت چروکیده اش را غرق بوسه کرد . مستخدم از پله هاپائین رفت و آندویار قدیمی قدم بدرون تالار گذاشتند . مرده خای درب را پشت سر خودشان بست و خنده کنان گفت :

- به مناسبت اولین پیروزی بردشمنان قوم یهود جشن کوچکی برپا داشتیم و دور هم جمع شدیم . حضور تو به جشن کوچک مارونق خواهد بخشید . امیدوارم بزودی شاهد برپائی بزرگترین پیروزی خود که همانا نابودی هامان است باشیم . همه مایبصبرانه منتظریم تا در سوگ این مرد که زندگی را بر همه ماحرام کرده است ، برقص و پایکوبی بپردازیم و نفسی بر اکتی بکشیم .

مموکان سرش را تکان داد و در حالیکه خنده کریه و مضمئن کننده ای// صورتش را میپوشاند گفت :

- همین پیروزی بظاهر کوچک ، باندازه کافی برایمان گران تمام شد و نصفه جانمان کرد . باور کنید تالاحظه ای// که اردشیر فرمانش را صادر کرد / صد هابار مردم و زنده شدم . بیگمان تارو زی که پیروزی نهائی را بدست آوریم من در این جهان نباشم .

مرد خای دلجویانه دستی به پیشش زد و گفت :

- مهم آنست که پیروز شده ایم و اولین گام را با موفقیت برداشته ایم . ضرروزیان را به سرعت میتوان جبران کرد و بعد از یکی دو روز بدست فراموشی سپرد .

بدنبال آن خنده بلندی سردادو گفت :

- بنظر من انسان موجود جالب و قابل توجهیست . روزها ، ماهها و حتی سالها برای رسیدن به هدف تلاش میکند و خود را به آب و آتش میزند ، بمجربدی/ که به/ هدف رسید و پیروز شد ، همه رنجها و سختی هارا در همان دقایق اول پیروزی فراموش میکند و از یاد میبرد . اگر چنین نبود ، خدامیدانند که چه سرنوشت تلخ و شومی در انتظار فرزندان آدم بود .

در انتهای راه و مرده خای درسالان نسبتاً بزرگی را که غرق در نور بود گشود و محترمانه از مموکان خواست تا وارد شود . عده قابل توجهی از رهبران و بزرگان قوم یهود که همگی اثر و تمندان شوش بودند بیصبرانه ورود آن دورا// انتظار میکشیدند . آنان با دیدن مموکان از جای برخاستند و ضمن ادای احترام اورا چون حلقه انگشتری در میان گرفتند و بوی تبریک گفتند . یکی از یهودیان که ظاهراً از بقیه کهنسالتز بنظر میرسید دستش را بگردن مموکان انداخت و در حالیکه صورتش را می بوسید ، گفت :

- درود بر قدرتمندترین مرد پارس . به جمع برادران خود خوش آمدید . الحق که قوم رنج دیده یهود را سرفراز و سر بلند کردید . امشب یهودیان سراسر گیتی به افتخار شما جشن و سرور برپای میدارند و نام بلند آوازه مموکان بزرگترین و مقتدرترین مرد پارس را بر لوح قلب خود حک می نمایند .

مموکان نسبت به همه برادران ادای احترام مقابل نمود و به مرده خای نگاه کرد . مرده خای جایگاهی را در صدر مجلس به وی نشان داد و با اشاره دست اورا بدانسو هدایت کرد . مموکان که برخلاف تصور بیش از حد مورد توجه و تقدیر بزرگان یهود قرار گرفته بود ، با نخوت و غرور بر جای خود نشست و دستی بر پیشش کشید . مرده خای در کنار وی نشست و دستانش را بهم کوبید . با اشاره وی دختری جوان و زیباروی بانگی زرین وارد سالن شد و رقص کنان و غمزه فروشان در جامهای مهمانان شراب ریخت و به سرعت بیرون رفت . مرده خای جامش را بلند کرد و خطاب بدیگران گفت :

- برادران ! مینوشیم به سلامتی و سر بلندی مموکان ، رئیس مشاوران پادشاه پارس ، قدرتمندترین و بانفوذترین مرد پارس و بزرگترین حامی قوم یهود در جهان .

همه جامهایشان را سدرست بلند کردند و تا آخرین قطره نوشیدند . جامهای خالیشان را بر زمین گذاشتند و بمموکان چشم دوختند . مموکان خودش را جمع و جور کرد و در جواب مرده خای گفت :

- برادران ! بیش از حد مرا شرمند و خجل کردید . من کاری نکرده ام تا سزاوار این همه محبت و دوستی باشم . پشت گرمی ، هدایت و کمکهای بی شائبه شما بود که باعث گردید پس از تلاشهای فراوان اولین ضربه خود را بدشمنان قوم یهود بزنیم . درست است که هامان با یهودیان دشمنی و عناد میورزد / اما فراموش نکنید که او در مرحله نخست بزرگترین ، خطرناکترین و سرسخت ترین دشمن منست . مبارزه ای// که در دربار پارس ادامه دارد ، در حقیقت پیکاریست میان من و هامان . من این مبارزه را بیاری و مساعدت شما به پیش می برم . امیدوارم با انکاشا بتوانم این مبارزه را انجام برسانم . و گریبان خود دیدگرم یهودیان را از چنگال این دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر برهانم . گرچه باتوجه به موقعیت و جایگاه وی نزار دشیر این کار بعید و بی سرانجام بنظر میرسد .

مرده خای خنده کنان جواب داد :

- برهیچکس پوشیده نیست که دشمنی هامان با مموکان و دیگر مشاوران پادشاه بخاطر حمایت آنان از یهودیان است . و گرنه چه زمینه ای// برای دشمنی وی باشما/ وجود دارد؟ هامان نه قدرت طلب است و نه زانودز . اوفقط دشمن یهودیان است . بنابراین وظیفه ماست که اورا// از میان برداریم . از میان برداشتن وی نیز کار سخت و دشواری نیست . همانطور که پادشاه پارس را وادار کردیم تا از زن دوست داشتنی و محبوب خود دست بشوید و از وی چشم پوشی نماید ، اورا بر علیه هامان نیز میثورانیم . اگر رئیس مشاوران پادشاه دندان روی جگر بگذارد و طبق نقشه های من گام بردارد بزودی شاهد سقوط ستاره اقبال و زیر زبانی او در دربار پارس خواهد بود . در دنیائی که مازندگی میکنیم غیر ممکن وجود ندارد . باصبر و بردباری میتوان در دل سخت سنگ خار را به باز کرد و بر اکتی آنرا متلاشی نمود . تنها باید از راهش وارد شد و بیگدار به آب نزد .

مموکان که باقیافه ای رفت انگیز بدهان مرده خای چشم دوخته بود ، آهی سوزناک کشید و گفت :

- راضی کردن اردشیر به برکناری یانابودی هامان کار ساده ای// نیست . من فکر نمی کنم به همین سادگی بشود پادشاه را واداشت تا// ز هامان چشم پوشی نماید و اورا از خود براند .

مرد خای خنده ای// کرد . سیبی از میان میوه هابرداشت . آنرا گاز زد و گفت :

- اردشیر پادشاه ، بخاطر حفظ قدرت خویش و پاسداری از تختی که بر آن تکیه زده است ، به هر کاری تن میدهد . تجربه و شتی درسهایی آموزنده و پراز شنی به ما موخت . اردشیر به همین سادگی که از شتی گذشت و فرمان عزلش را صادر نمود ، از هامان نیز خواهد گذشت و به نابودی وی رضا خواهد داد . در غیر اینصورت ،

مموکان رنگ بریده و هراسان بمیان حرفش پرید و پرسید :

– در غیر اینصورت چه خواهد شد ؟ اگر بفکر کشتن و از میان برداشتن پادشاه هستی دست در اشتباهی . از میان برداشتن اردشیر کار ساده و پیش پا افتاده ای// نیست و نه تنه منفعتی برای مادر بر نخواهد داشت بلکه صد در صد به ضرر همه ماتم خواهد شد . پریزاد، مادر اردشیر جایگاه ویژه ای// در میان پارسیان دارد . در صورت نابودی پسرش تمام قبایل پارس را بر علیه مابسیج خواهد کرد . فراموش نکنیم که وشتی و همامان گناه همه اتفاقات اخیر را بگردن یهودیان انداخته اند و آنان را مقصر قلم داد کرده اند . فکرش را بکنید که با کشته شدن اردشیر در این اوضاع و احوال چه بلایی از آسمان نازل خواهد شد؟ به گمان و عقیده من در صورت اجرای چنین برنامه ای// در سراسر امپراطوری پهنای پارس حتی یک یهودی زنده نخواهد ماند .
مرده خای نگاهی بدیگران انداخت و بالحنی جدی گفت :

– ابدأ نقشه و برنامه ای// برای کشتن اردشیر در میان نیست . برادر عزیزم متوجه منظور و مقصود من نشدند و زود بر مسند قضاوت نشستند . قصد من این بود که بگویم اگر اردشیر به برکناری و نابودی همامان تن در ندهد با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد .
با اشاره مرده خای دختر زیبارویی که وظیفه ساقی گری را بعهده داشت دگر باره ظاهر شد و با چالاکي و تردستی جامه های تهی شده را بر کرد و از در خارج شد . مموکان که محتما شای دخترک و حرکات موزون وی شده بود در عه ای// شراب نوشید و گفت :
– با همه این اوصاف من بر این عقیده ام که از میان برداشتن همامان انهم بدست پادشاه کار ساده ای// نیست . او بیش از حد تصور مادر دل اردشیر جادارد . اگر امروز در تالار آیدان بودید و می شنیدید که همامان در برابر پادشاه چه جملات و کلماتی بر زبان آورد، میدانستید که من چه میگویم . اونه تنها از ملکه وشتی و گستاخی وی// در برابر پادشاه بدفاع پرداخت ، بلکه با جسارت فراوان فرمان پادشاه را فرمانی نابخردانه خواند که امپراطوری پارس را به نابودی و زوال میکشاند . علاوه بر این او همه ریش سفیدان و امیران دربار پارس را توطئه گرانی زرپرست نامید که حلقه بردگی و سرسپردگی اهرمن را بگردن انداخته و در راه وی گام برمیدارند . او با صراحت و بدون تره ای// ترس به پادشاه گفت که کاخ شوش ویرانه ایست که آوای شوم جغذاز آن بگوش میرسد . همامان بدون پرده پوشی و شرم مراجع خود اندو به دیگر بزرگان پارس توهین روا داشت . فکر میکنید چه شد و واکنش پادشاه در این رابطه چه بود؟ پادشاه نه تنها/ از سخنان همامان خشمگین نشد، بلکه به جرأت می توانم ادعا کنم که شاد و مسرور نیز گردید . از همه اینها بگذریم . شاید باور نکنید، او با شنیدن فرمان پادشاه از جای برخاست و با گستاخی و بیشرمی/ بدون ادای احترام تالار را ترک کرد و بیرون رفت .

مرده خای به دقت به سخنان مموکان گوش داد . جام شرابش را در دست گرفت و از جای بلند شد . جام را به لیش نزدیک کرد . بدون آنکه قطره ای// بنوشد جامش را پائین آورد و گفت :

– برادر عزیز! عرض کردم که هر کاری راهی دارد . همچنین گفتم که زیر گنبد کبود غیر ممکنی وجود ندارد . اگر اجازه بدهی و چند روز دیگر صبر نمائی بتوقول میدهم که بادستان اردشیر طناب دار را بگردن همامان ببندازم و دنیائی را از شر اونجات دهم .
مموکان ناباورانه پرسید؟

– چطور؟ کی؟ ققدر باید صبر کنم و شاهن زبان درازی های همامان باشم؟ شمامیدانید کینه ای// که از وی در دل دارم حدوحسابی ندارد . وجود همامان روح مرا چون خوره میخورد و نابودم میکند . حاضرم بادستان خودم اورا خفه کنم و جان ناپاکش را بگیرم .
باینکه خونخوار نیستم و از بوی خون حالم بهم میخورد، حاضرم خون اورا چون شرابی گوارا خوشمزه بنوشم . هیچکس باور نمیکند که وجود این مرد چون شمشیری زهر آگین در جسم خسته من می خلد و روح مرا میازارد . وقتی باین می اندیشم که یک روز دیگر باید او را ببینم و به توهین های کشنده او گوش بدهم، سرم بدوران می افتد و دنیا در نظرم تیره و تار میشود و از زندگی بیزار و منزجر میشوم .

مرده خای برجای خود برگشت . در کنار مموکان نشست . دستی به سروی کشید و در حالیکه اورا نوازش میکرد، گفت :

– همه مامیدانیم که توجه میکشی و در چه وضعیت ناجوری گرفتار آمده ای// . اما چه میشود کرد؟ به نتیجه رساندن هر کاری مشکلات و گرفتاریهای خاص خود را دارد . بدون مقدمه و مطالعه نمیشود دست به هیچ کاری زد . چند روز دیگر طاقت بیاورید و دندان روی جگر بگذارید . با اطمینان خاطر بتوقول میدهم که مرگ همامان نزدیک است . به شرطی که مرتکب اشتباه نشوی و نقشه مار خراب نکنی .

مموکان چون کودکی که خودش را برای بزرگترش لوس میکند، بیچ و تابی خورد و ملتسانه گفت :

– قول میدهم بر اعصاب مسلط باشم و دست از پا خا طانکنم . از این لحظه هر توهینی از طرف همامان را تحمل خواهم کرد . فقط بمن بگوئید نقشه شما چیست و من چه باید بکنم ؟

مرده خای نگاهی بدیگران انداخت . همه با صدای بلند خندیدند و به مموکان نگاه کردند . مموکان حاج و واج مانده بود و باد هانی باز به آنها نگاه میکرد . او منتظر بدتایکی دهان باز کند و چیزی بگوید . رهبران یهود این بار از حالت رقت انگیز مموکان خنده شان گرفت . با صدای بلند خندیدند و با انگشت اورا به یکدیگر نشان دادند . مرده خای از جای برخاست . جلوی مموکان ایستاد . لحظه ای// سراپای وی را بر انداز کرد و گفت :

– برادر عزیز، امپراطوری بزرگ و پرافتخار پارس احتیاج به ملکه دارد و پادشاه پارس به یک هم خوابه و هم آغوش جوان . مملکه را بر گزیده ایم ، ملکه ای// که از هر نظر شایسته و بر ازنده این مقام و مرتبه است . وظیفه توست که با همدستی و همکاری دوستانت در دربار پارس ، این نیاز امپراطوری و پادشاه را بوی گوشزد نمائی تا زمینه ورود ملکه به کاخ سلطنتی شوش مهیا گردد .

مموكان ناباورانه بدهان مرده خاي چشم دوخته بودوكلمات رازلاي لبهايش مي قايد . قدرت حرف زدن نداشت . مات
وسرگردان به اطرافش نگاه كرد . يك لحظه فكر كرد كه اين جملات رادر خواب شنیده است . بي اختيار دستش رابالا آوردونرمه
گوشش رالمس كردتامطنن شودكه بيدارست وخواب نميبيند . سپس به چهره مرده خاي نگاه كرد وبالكنت زبان پرسيد :
- اجازه دارم بپرسم كه اين ملكه خوشبخت واين فرشته نجات دهنده كيست ؟
مرده خاي دستان وي رادر دست گرفت . چشم درچشمش دوخت وآرام وشمرده گفت :
- دختر عموي جوان من استرملكه پارس خواهدشد .
مموكان شوكه شد ، اماسريع بخودآمد . ازجايش بلندشودر حاليكه تلوتلو خوران بطرف درميرفت/گفت :
- مبارك است . برادران مبارك است . من بايدبروم تادراين باره باديگرويساي قبائل پارس وماد به ايزني ومشورت بپردازم .
صداي خنده رهبران وپيشوايان يهودبدرقه راهش شد .

کاخ سلطنتی شوش چهره ای//غمگین ورقت آوربوخودگرفته است. ابرسنگینی از غم و اندوه بر آن سایه انداخته و این کاخ سرزنده و پرافتخار در کام خویش فروبرده است. خبر عزل ملکه چون صاعقه ای//سوزنده بر کاخ فرودآمده است. پاسداران، خدمتگزاران، خواجه سرایان و ندیمه ها در کمال آرامش و سکوت میآیند و میروند. همگان بادقت تمام گام بر میدارند و از میدان دید پادشاه چون غزالینی وحشی که از برابر پلنگی تیرخورده و زخمی میگریزند و فرار میکنند خود را دورنگاه میدارند. همه بنوعی میترسند، مبادا که مورد خشم و غضب پادشاه قرار گیرند و در آتش خشم وی چون توده ای//کاه بسوزند و خاکستر شوند. ریش سفیدان و امیران در بارها همه شادی و شعفی که دارند بر خود میپلرزند. آنان نه تنها جرأت نمیکنند احساسات خود را بروز بدهند بلکه شهامت گفتگو باینکه دیگران نیز ندارند. ریاکارانه و مزورانه خود را غمگین و ماتم گرفته نشان میدهند تا باعث رنجش و آزردهگی پادشاه نگردند و نمک پاش قلب در خون نشسته اش نباشند. خبر عزل و شتی به فرمان اردشیر به سرعت در گوشه و کنار امپراطوری پارس پیچید و پس از گذشتن از جلگه ها، کوهها، رودخانه ها و دشتهای بگوش تمام باشندگان پارس رسید. مردم محروم و بیبناوی سراسر امپراطوری با شنیدن این خبر در غمی بزرگ و جانکاه فرو رفتند. در شهرها و روستاها، کوی ها و برزنها، کوچها و خانها هاگفتگو درباره عزل و شتی و فرمان نابخردانه پادشاه است.

پارسیان بدرستی از خود می پرسیدند، پادشاه پارس را چه شده است؟ چرا//وی تحت تأثیر دشمنان مردم تیشه بر ریشه خود باشندگان امپراطوری پارس میزند؟ آیا پادشاه لحظه ای//به عواقب کار خود اندیشیده است؟ آیا صدور چنین فرمانی خشم خدایان پارس را بر نمی انگیزد و لعنت ابدی را نصیب پادشاه نمی کند؟ بیگمان پادشاه پارس از دین و آئین بهی روی برنافته و قدم در راه اهرمن نابخرد گذاشته است. به باور مردمان بی علاقه گی پادشاه نسبت به سرنوشت مردم و انتقام و کینه و رزی وی نسبت بدوستان و حامیان رنجبران و بی چیزان جامعه آنها با اشاره بیگانگان، چشم پوشی از غارت روز افزون مردم بی چیز از سوی خراجگزاران و مالیات بگیران، نه تنها باعث میگردید تا مردمان از پادشاه بیدانگر رویگردان شوند بلکه زمینه خشم و ناراضیاتی خدایان پارس را نیز فراهم می آورد. از همه مهمتر بیداد شاه سبب میگردید تا مرزها و سرحدات کشور در برابر دشمنان پارس بی دفاع بماند و به آنان اجازه داده شود تا با خاطری آسوده بر کشور بتازند و آنرا مورد تاخت و تاز و چپاول قرار دهند.

در مقابل ثروتمندان و زرپرستان جامعه پارس که هر روز بر تعدادشان افزوده میشد با شنیدن فرمان پادشاه در پوست خود نمی گنجیدند و سراز پانمی شناختند. این فشرز الوصفت و انگل که زندگی را بر نابودی کشور و بیچارگی روز افزون مردمان بنانهاده بود سر مست از باده پیروزی خود را برای یورش نهایی آماده میکرد و با نیرو و توانی دوچندان به میدان میآمد تا آخرین سنگر دفاعی زحمتکشان و خردگرایان پارس را فتح کند. با عزل و شتی و مشخص شدن نقطه ضعف پادشاه قدرت طلب و نابخرد، زمان مساعد برای یورش و فتح آخرین سنگر دفاعی فرار سیده بود. برای این گروه بیدین و بی وطن که به هیچ اصولی پای بند نبود، مسائلی چون خرسندی و خوشنودی خدایان، سرنوشت امپراطوری و رفاه و آسایش مردمان نه تنها پیشیزی ارزش نداشت بلکه داستانی کهنه، قدیمی و ملال آور بود.

خدای آنان شمش های طلا و سکه های نقره ای//بود که به قیمت تیره روزی مردمان و ویرانی روز افزون کشور جمع آوری و بر روی هم انبار میگردید. این خدای درخشنده می توانست در هر کجای دنیا مورد پرستش و نیایش قرار گیرد. معابد افسانه ای//این خدای نابخرد، کوردل و خون آشام که سنگ قربانگاهش با خون محرومان و زحمتکشان و حق طلبان جلاء می یافت و به بهای ویرانی و خرابی کشورها بر رونقش افزوده میشد، می توانست در شهرهای شوش، استخر، بابل، اورشلیم، آتن و یاهرجای دیگری باشد. در محاسبات پرستندگان و پاسداران حریم چنین خدائی، پادشاه عادل و دادگر کسی بود که با تمام توان و قدرت از منافع این خدای دیوسیرت پاسداری و نگهبانی کند و اجازه ندهد تا حریم مقدس و ملکوتی زر مورد تهاجم و اهانت قرار گیرد.

بر پادشاهان عادل و دادگر بود تا با همه اقتدار خود بکوشند که سیمای درخشنده خداوندگار زرمکردن نشود و پادستان آلوده و پینه بسته زحمتکشان آسیب نبیند. بمنظور فرمانروائی بدون قید و شرط این خدای پلید، مبیایست هر مانعی از میان برداشته شود و هر مقاومتی خرد و خاکشیر گردد. چون جاودانگی اقتدار و درخشش و جلای چهره این خداوند از خون محرومانست، همان به که زمین از خون آنان در همه ادوار تاریخی موج بزند و جهان روی آسایش و آرامش نبیند!

و شتی غم خود نداشت. اوبه سرنوشت امپراطوری پارس و خیل زنانی می اندیشید که با فرمان نابخردانه اردشیر به بردگانی تبدیل میشدند که از حقوق اولیه انسانی نیز محروم بودند. با صدور این فرمان ابلهانه که تحت تأثیر دین مداران بیگانه و زرپرستان خودی صادر شده بود، زنان پارس نه تنها از حقوق ابتدائی و اولیه بشری محروم میشدند و به انسانهای درجه دوم تنزل میکردند، بلکه مجبور میشدند تا از این پس با هر درجه ای//از خردمندی و کاردانی از مردانی فرمانبردار و اطاعت کنند که در نهایت موجوداتی حقیر، توسری خورده و زبون چون مموکان و همفکران تاریک اندیش و خیانت پیشه اوبودند.

وشتی لحظه ای/به سرنوشت غم انگیز و تأثر آور خود که جامعه ای/را در غم و اندوه فرو برده بود نمی اندیشید. برای وی مهم نبود که ملکه پارس باشد یا کدبانوی خانه ای/مقدر دریکی از روستاهای کوچک و دور افتاده پارس. ملکه بودن برای وی وسیله ای/بود تا بر احوال بتواند با عده زیادی از مردان و زنان این سرزمین در تماس مستمر و دائم باشد و از آنچه در گوشه و کنار امپراطوری پارس میگذرد آگاه گردد. او بر احوال میتوانست پای صحبت آنان بنشیند، بدر دلهايشان گوش بدهد و در نهایت عقاید متعالی و انسان ساز خود را با آنان در میان بگذارد. به همین دلیل وقتی پروشات (پریزاد) مادر خردمندانش اندوخته اردشیر که از زنان فرهیخته پارس بود، مادرانه وی را دلداري داد و گفت:

– دخترم غم بدل راه مده و اطمینان داشته باش که انتقام ترا از دشمنانت خواهم گرفت!

لبخندی معصومانه بر لبانش نقش بست و در حالیکه او را در آغوش میگرفت، جواب داد:

– مادر! من کسی نیستم. در حقیقت من یک قربانی کوچک و خردم. سربازی از سپاهیان بی شمار قربانیان فضیلت که با هدف به اسارت کشاندن زنان محروم امپراطوری پارس و به بردگی گرفتن آنان مورد حمله و هجوم دشمنان پارس و بشریت قرار گرفته ام. من برخلاف تصور دیگران به روزی می اندیشم که زنان و مردان خردمند و پیکارجوی این سرزمین اهورائی بخود آیند و چون تویی واحد، انتقام این خیره سري و خیانت راکه باعث گردیده تا قلب تاریخ جریحه دار و خونین گردد، از دشمنان پارس بازستانند. دشمنانی که روح و روان خود را به اهریمن بدکنشت فروخته اند و چون بردگانی بی اراده و مطیع در پیشگاه وی به خدمتگزاری و بندگی مشغولند. تیره دلانی که بانام خداودین، بشریت را مورد هجوم قرار داده و به خاطر منافع خویش حاضرند جهانی را به نابودی بکشانند و باشندگان زمین را بدون ذره ای/تردید قربانی کنند.

اردشیر نیز حالتی طبیعی و عادی نداشت. او در دنیای از غم و اندوه و ناراحتی بسر میبرد و در اوج قدرت و توانائی، حقیر و کوچک می نمود. مدام به وشتی و فرمانی که درباره وی داده بود می اندیشید. او مرتباً خود را سرزنش و شماتت میکرد و به منظور فرار از موقعیتی که خودش بوجود آورده بود، بیش از پیش شراب می نوشید. وی به تلاشی مذبحانه دست زده بود تا در پناه جامه های پی در پی شراب، غم و غصه بیکران خود را که چون کوهی عظیم بر شانه های نحیف و ناتوانش سنگینی میکرد، بدست فراموشی بسپارد و از خاطر ببرد. در درونش غوغائی برپا بود و دلش چون دریائی توفانی و متلاطم در قفسه سینه اش می خروشید. امواج متلاطم سینه، روحش را در هم میکوبید و وی را به گرداب مرگ و نیستی میکشاند. در این اوضاع و احوال از نگاههای عاقل اندر سقیه هامان که چون شمشیری برنده به قلبش فرو میبرد، میگریخت و بر چهره های کریه و بد منظر مشاوران و امیرانش که چون کرکسانی زشت روی او را در محاصره خود گرفته بودند، دیده فرو می بست.

هامان با خردمندی و بینش ژرف خویش، موقعیت، بدبختی و ذلت پادشاه بزرگ پارس را درک میکرد. او را چون گنجشکی حقیر و بی پروبال میدید که در چنگال کرکسانی حریص و گرسنه گرفتار آمده است و لحظه آخر عمر را انتظار میکشد. دلش به حال پادشاه نمیسوخت، زیرا دلسوزی و ترحم در حق نابخردان و کج اندیشان راستم و خیانت به خداوند خرد میدانست. نسبت بوی کینه ای/نیز در دل خویش احساس نمیکرد.

هامان فرمان نسجیده و خیره سرانه پادشاه را به حساب ترس، بزدلی و زبونی وی میگذاشت.

به عقیده هامان، پادشاه بزرگ پارس موجودی ضعیف، بدون عقل و خرد و درایت بود که دل درگرو قدرت داشت و برای حفظ این قدرت پوшالی حاضر بود از همه چیز و همه کسش بگذرد. او هر قدرتی را به جان میخورد و هر توهینی را از جانب مشاوران خود فروخته اش تحمل میکرد. با این امید که پایه های قدرتش متزلزل نگردد. آنهم قدرتی که در برابر تهدیدات مموکان و توطئه های یهودیان چون بیدرمقابل توفان به لرزه افتاده بود و پایه هایش میلرزید. ترس و وحشت اردشیر از بیخردی و جهالت وی نشأت میگرفت. و گرنه عده ای/یهودی که پس از یک اسارت هفتادساله در بابل، بدست پدران نجات یافته بودند و از حسیض ذلت و بردگی به آزادی و سروری رسیده بودند، چه ترس و وحشتی داشتند و چه آسیبی میتوانستند بوی برسانند؟

به باور هامان، تولد در خانه امپراطور، نشوونامد محیطی آلوده که چاپلوسی و تملق، خودفروشی و کرنش، رشوه دهی و توطئه گری کالای درجه اول و پرفروش محسوب میشود، نتیجه ای/جز این ببار نخواهد آورد. در چنین محیط و فضائی که خرد و اندیشه راهی ندارد و غریبست، هریب خردی نابغه دوران خوانده میشود و هر ناقص الخلقه عقب مانده ای/قهرمان و بهادر و لشکر شکن. به همین دلیل شاهزادگان به سرعت از خصلت های مردمی و انسانی تهی میگردد و به موجوداتی لخت و عاری از شهامت و شجاعت و قدرت مقاومت و پایداری مبدل میشوند. این موجودات حقیر که نه بر اساس لیاقت و کاردانی، بلکه توسط عده ای/چاپلوس و تملق منفعت طلب به جایگاه و پایگاهی بلند دست می یابند، هیچ پایگاهی در میان توده های مردم ندارند. بنابراین به سرعت در مقابل تهدیدات دشمنان توطئه گریه لرزه می افتند و به خواری و ذلت تن میدهند. واکنشی که در درازای تاریخ بشری کمتر از جانب خردمندان، اندیشمندان و پیشتازان مبارزات دادگرا نه و عدالت جویانه مردمی دیده شده است. این دریا دلان که به سلاح خردمجهزند، با سري پرشور، دلی پرسودا و رؤئی گشاده و لبي خندان در برابر قدرتمندان و حکومتگران بیدادگرمی ایستند و از جان خویش پروا نمیکند. تهدیدوار عاب، شکنجه و زندان در برابر اراده پولادین این شیردلان رنگ میبازد و مسخره و حقیر بنظر میرسد. اینست که آنان از جان عزیز خویش میگذرد و اما از آمان خود دست نمیشویند و گامی به عقب نمیگذارند.

مموکان به سخنان مرده خای و وعده های شیرین و خیال انگیز اومی اندیشید. آیا بایده و عده های وی دلخوش کند و امیدوار باشد؟ براستی او با چه حيله ای/میخواست طناب دار را بگردن هامان ببندد؟ آنهم بدست اردشیر؟ مجری نقشه ها و توطئه های مرده خای در دربار پارس من هستم، البته با کمک و یاری دوستانم که همگی مشاوران پادشاه و امیران دربار پارس هستند. من که چنین قدرتی در خود سراغ ندارم تا درباره بود و نبود هامان کلمه ای/// بر زبان بیاورم، زیرا به هیچ عنوان باور ندارم که اردشیر فرمان

عزل هامان را صادر کند و یی را خانه نشین نماید. صدور فرمان مرگ او که جای خود دارد. اگر لازم شود اردشیر بر علیه همه مابرها درخواست تابوت و هامان را در کنار خویش نگهدارد.

لبخندی کریمه بر لبانش نقش بست. با خود اندیشید، شاید از طریق استر؟ فکر اینجایش را نکرده بودم. نقشه قتل هامان توسط ملکه استریه اجرا می‌آید. برآستی که مرده خای حیلہ گری نابعه و بینظیرست. مادر دهر چون او فرزند یی هوشیار، حسابگرو توطئه چین نزنیده است.

و عده های مرده خای هر چه بود به یی نیرو میبخشید و امیدوارش میکرد. باید وظیفه ای/که به یی محول کرده بودند جامه عمل میپوشانید. تعلق و سهل انگاری بزینش تمام میشد و فرصتهای مناسب را از دستش میگرفت.

آتش انتقام سراپای وجودش را میسوزاند و چون شعله های سرکش دوزخ در قلب تیره و تارش زبانه میکشد. گذشت زمان به سودی و دستیارانش نبود. هر آن امکان آن میرفت که پرده عوض شود و روزگار بازی دیگری آغاز نماید. روحیه متزلزل اردشیر بیانگراین واقعیت بود. در جایش تکانی خورد. به چهره متفکر هامان که در خود فرو رفته بودند نگاه کرد. بنددش پاره شد و لرزشی خفیف سراپای وجودش را فرآ گرفت. سریع چشمانش را بسوی پادشاه برگردانید. چهره اردشیر بی روح و آشفته بود اما ترس بر انگیز نبود. دل بر یازد و با صدائی لرزان و پرنتنش گفت:

– پادشاه! غم و اندوه شما بر جان خدمتگزاران و بندگان پادشاه شعله افکنده است. مشاهده چهره گرفته و اندوهبار شما در بنیاد نظر تگك بندگان شهریاری تیره و تار نموده است. تحمل این وضع برای بندگان نه تنهاگران و طاقت فرساست بلکه آنان را از زندگانی سیر و بیزار میکند. وقتی چهره خورشید را بری تیره و سیاه می پوشاند، همه جانداران روی زمین به ماتم می نشینند و جهان را پایان یافته میدانند. برای پایان بخشیدن به این وضع آشفته و نابسامان [اجازه بدهید بر روی زمین دختران را پیدا کنیم و آنها را به قصر پادشاه بیاوریم، برای انجام این، مأموران را به تمام استانهای فرستیم تا دختران زیبارابه حرم سرا را پیدا کنند. آنگاه دختری که مورد پسند پادشاه واقع شود بجای و شتی به عنوان ملکه انتخاب گردد.] چشم هابدهان پادشاه دوخته شد. او با چشمان بیفروغش همه را از نظر گذرانید و با بیحوصلگی گفت:

– روسای قبایل هفتگانه پارس و ماد که مشاوران پادشاه هستند و امیران و کرسی نشینان دربار پارس چه فکر میکنند؟ آیا فکر نمیکنند که برای اینکار قدری زودست و مابه زمان بیشتری نیاز مندیم؟

مموکان که در آغاز فکر میکرد با طرح چنین پیشنهادی فرمان مرگ خودش را از اردشیر خواهد گرفت و با فریادهای خشمگینانه پادشاه روبرو خواهد شد، با شنیدن سخنان اردشیر نفسی براحتی کشید و شیردلانه گفت:

– فدایت گردیم! طالع و اقبال پادشاه جوانبخت بلند باد. شاهنشاه بزرگ پارس ممکنست مدتی را بدون همسر و همدم بسر ببرد اما امپراطوری پهناور پارس که نباید تا ابد بدون ملکه بماند. درنگ و تأخیر در این کار علاوه بر افسردگی بیشتر پادشاه، باعث خشنودی و رضایت خاطر دشمنان امپراطوری خواهد شد. بر ماست که اجازه ندهیم تا دشمنان روبرو به صفت و ناتوان امپراطوری باین بهانه زبان در کام بگردانند و به هرزه درائی بپردازند.

اردشیر جرعه ای شراب نوشید و خطاب به تالار نشینان گفت:

– اگر چنین است بزرگان و امیران پارس خود دانند. ملکه ای/شایسته و سزاوار برگزینید و به پادشاه معرفی نمائید!

تالار جان تازه ای/گرفت. لبها به خنده گشوده شد و در یک چشم بهم زدن شادی جای غمهای ریائی و دروغین را گرفت. مموکان بیش از همگان خوشحال بود. او سرازیر پانمی ساخت و بر جایش بندنمیشد. از جانب دیگر حالت جغدی را داشت که اسیر شعاعهای خیره کننده آفتاب شده باشدی تا بی میکرد و فرآرسیدن شب را انتظار میکشید. دلش در حصار سینه بندنید و به هوای کوچه پس کوچه های شبانه شوش و آن خانه مجلل که عمارتی سه اشکوبه داشت پرمیکشید.

[به این ترتیب در ماه دهم از سال هفتم سلطنت اردشیر، استر را به کاخ سلطنتی بردند. پادشاه استر را بیش از سایر زنان دوست داشت و استر بیش از دختران دیگر مورد توجه و علاقه او قرار گرفت، بطوریکه پادشاه تاج بر سر استر گذاشت و او را بجای و شتی ملکه ساخت. پادشاه با خاطر استر جشن بزرگی برای تمام بزرگان و مقامات مملکتی بر پا کرد و از کرم ملوکانه به ایشان هدایا بخشید و مالیات استانها را کاهش داد.]

با ورود استریه کاخ سلطنتی شوش و انتخاب وی از جانب اردشیر بعنوان ملکه امپراطوری پارس، دربار پارس بطور کامل به تصرف یهودیان و در رأس آنان مرده خای درآمد.

استر زبانه توصیه و رهنمود مرده خای یهودی بودن خود را از اردشیر و دیگران پنهان داشت. بنابراین بر اساس آئین و رسوم پارسیان به عقد دواج پادشاه درآمد و بر همین پایه نسبت به اردشیر و امپراطوری پارس سوگند وفاداری خورد.

مرده خای که بر اثر این پیوند زناشویی بزرگترین و مستحکمترین پایگاه را در دربار پارس بدست آورده بود، با خطری آسوده خود را برای یورش نهائی به سنگر هامان بمنظور قبضه نمودن کامل دربار پارس آماده کرد. او که خواب صدارت امپراطوری پارس را میدید و بر آن بود تا بر کرسی هامان تکیه زند، با ورود استریه کاخ و انتخاب وی بعنوان ملکه پارس، مموکان را از گردونه فعالیت های خویش خارج نمود و او را چون موجودی مزاحم و دست و پاگیر به گوشه ای/پرتاب کرد. رویای صدارت چون خوره ای/علاج ناپذیر بر جاناش افتاده بود و لحظه ای/وی را آرام نمیکشید. این موجود قدرت طلب که برای آینده خود همه کیشانش رویاهای طلائی دور درازی در سر میپروراند، از این ببعده نه تنها به پارسی احمق وزیر پستی چون مموکان که در آراء سکه های زر دین و وطنش را فروخته بود نیاز یی نداشت بلکه او را مانعی در راه پیشرفت و ترقی خود میدانست.

مموکان تشنه انتقام بود. او میخواست بهر قیمتی که شده خود را از شر هامان نجات دهد و گریبانش را از چنگال وی برهاند. اولین حریف کهنه کار و خردمند را همچون سدی میدید که جلوی غارتگری و چپاول او و دیگران قد برافراشته بود و برنامه های آنان

راباشکست روبرو میکرد. دشمني وکینه حیواني وي نسبت به هامان باعث نمیشد تا مرده خاي بیش از این بوي اعتمادکنندوتاپایان راه اوراباخودبکشد .

جاي هیچ شك و شبه اي وجودداشت که مموکان پس از آگاهی از برنامه هاي بلندپروازانه مرده خاي به مخالفت برمي خاست وواکنشي شدیدوغيرقابل پیش بيني نشان میداد. گرویدنش به دین يهودوتظاهر بیش از حدش به پرستش خدای اورشليم ويهودا ، باعث نمیشدتا مرده خاي بوي اعتمادکند وتامام نقشه هایش راباوي درمیان بگذارد. به باورحسابگرانه مرده خاي، مموکان يك پارسي بودکه دريك خانواده پارسي پایه عرصه وجودگذاشته بود. بعید نبودکه این پارسي طمع کارورزپرست که همه چیزش رادرمقابل سکه هاي طلا بمعرض فروش گذاشته بود، درموقع احساس خطر به مخالفت باوي برنخیزدوتامام نقشه هایش رانقش برآب نکند. مگر يك يهودي پس از هزارسال يهودي نميگرددوبدين نیاکان خودبرنمیگردد؟ مموکان باهدف از میان برداشتن هامان دست بدامن رهبران وپیشوایان دین يهودشده بودوباایشان همگامي میکرد. مرده خاي نیز به خاطر تحقق این همکیش پارسي نژادخودتن به هرکاري میدادوآنرا باجان ودل انجام میداد. مرده خاي لیخندي مرروزدوبراه افتاد.

مرده خاي خودرا به کاخ سلطنتي شوش رسانید ویکراست بسوي آشپزخانه رفت . دونفر از همکیشان وي بنامهاي [بغتان] و [تارش] از منتهای پیش در آنجا بکار آشپزي مشغول بودند. مرده خاي باقیافه اي/حق به جانب آنان راه نزدخودخواند ودر گوشه اي خلوت ودنج بدور از چشم دیگران به آنهاگفت که هامان دشمن يهودیان از وجودآندودر آشپزخانه سلطنتي خبردار شده است ودر حال حاضر مشغول تحقیق وبررسی مي باشد. چنانچه يقين پیداکنندوسندي بدست بیاورد، بدون چون وچرا آنها را به کام مرگ میفرستد. بنابراین پیش از آنکه کاراز کار بگذرد ودشمن وارد عمل شود، آندوظیفه دارنددست بکارشوندو هامان را از پای درآورند. مرده خاي بااطمینان خاطرگفت که باز میان رفتن هامان نه تنها آنان از مرگ فجييع نجات مي یابند، بلکه همه يهودیان ساکن در قلمرو پارس نیز نجات خواهندیافت ودرشعله هاي آتش خشم دشمن نخواهندسوخت . در برابر پرسش آندو که چگونه وبه چه طريقي ميتوانند هامان را از پای درآورند؟ مرده خاي توضیح داد که خیلی راحت ، کافيست که آنان مقداري زهر درغذاي اردشیربریزند وپس از فاش شدن جریان ، در برابر پادشاه اعتراف نمایند که بدستور هامان قصدکشتن وي راداشته اند. در برابر شك وترديد بیش از حد آندو که از وحشت وترس برخودمیلرزیدند، مرده خاي بدانان اطمینان داد که هیچ خطري جانشان راتهدیدنخواهدکرد، زیرا علاوه بر خودوي که از دور مواظب ومراقب خواهدبود، ملکه نیز که در کنار پادشاه حضور دارد از جانشان محافظت خواهدکرد.

مرده خاي که هنوز آتشك وترديد در چشمان آنان میخواند، به آنان گفت که راه دیگری برایشان نمانده است . زیرا باروشن شدن نتیجه تحقیقات هامان مرگ به سراغشان میآیدو آن دولوي چشم همگان طعمه جانوران درنده میشوند. در آن زمان هیچ کس و هیچ قدرتي قادر به نجات آنها نخواهدبود. پس از لحظاتي چند، آنها در میان شك وترديد فراوان آمادگی خود را اعلام کردند. مرده خاي بر آنان آفرین گفت وتبسم کنان مقداري زهر را که از پیش تهیه نموده بود در اختیارشان فرار داد وگفت :

– امشب کار را یکسره کنید! اگر موفق شویدوقبل از آنکه هامان شمارا به کام مرگ بفرستد، اورا به دنیاي سردمردگان روانه کنید، اجري عظیم خواهید یافت . خدای يهودا اورشليم در این راه پشت وپناهتان خواهد بودواجازه نخواهدداد تا از جانب دشمنان قوم آسیبي به شما برسد .

مرده خاي از آنان جدانشدوبه سرعت خودرا به استر رسانید. باقیافه اي/گرفته ناراحت در برابر وي ظاهر شد وساکت و آرام ایستاد. استر بادیکن چهره در هم وغم گرفته وي پرسید:

– تراچه میشود؟

مرده خاي آهسته وآرام جواب داد:

– خوشحال بودم که توبه آرزوهایت رسیده اي/وبه چیزی فراتر از آنچه میخواستی ومي اندیشیدی دست یافته اي./ امروز تودر مقام وجایگاهی هستی که تمام دختران جهان خوابش راهم نمیبینندونمی توانند تصورش رانیز بنمایند. توملکه امپراطوري پارس هستی وبر تمام زنان جامعه پارس برتري داری، اماچه کنم که درامان نیستی ويك لحظه نیز نمیشوداز تو غافل شد . من رابگو که فکر میکردم دوران آرامش وآسایشم فرارسیده است . تصور میکردم باوجودتودر مقام ملکه، به آرامش بیشتری دست خواهم یافت . استر متعجبانه پرسید:

– چه پیش آمد غیر مترقبه اي/باعث نگرانی وتشویش توشده است ؟

مرده خاي آهی سوزناک کشید وگفت :

– مردم ساکن در امپراطوري پارس بطور اعم وپارسیان بطور اخص از برکناري وعزل وشتي ناراحت وخونین جگرند. آنان نمی توانند شاهد حضور زن دیگری بجاي وشتي باشند. در این میان هامان وزیر پارس از وضعیت وموقعیت خاصی برخوردارست . علاقه وي به وشتي زبانزد خاص وعامست . به دلیل همین علاقه وي در برابر فرمان اردشیر ایستادگی کرد و همه بزرگان پارس ومادرا به علت راهنمائي پادشاه در قضیه عزل وشتي، خائن ودشمن پارس خواند. حال تصورش رابکن، چنین شخصی مي تواند چه کینه عجیبی نسبت بتو وپادشاه بدل بگیرد؟ هامان تصورش رانمیکرد که اردشیر پادشاه باین سرعت وعجله دیگری رابه جاي وشتي برگزیند وجانشین وي نماید. شاید هامان امیدوار بوده که پس از چندروز باتوجه به نفوذ وتأثیری که بر پادشاه دارد، وي را/وادار میکند تا وشتي رامورد عفوبخشش قرار دهدوبه جایگاه اولیه خود بازگرداند. دیدیم که نشود پیش از آنکه هامان کاری بکندوبه منویات قلبی خود جامه عمل بپوشاندتو بجاي وشتي نشستی وملکه امپراطوري پارس شدی .

استر بآبی حوصلگی پرسید:

- خوب ، برخلاف میل و تصور دیگران من بجای وشتی نشستم و در حال حاضر ملکه پارس هستم . آنچه باعث ناراحتی و عذاب توشده است ، چیست ؟

مرده خای پوزخندتمسخر آمیزی زدوگفت :

- آنچه باعث ناراحتی و اندوه من شده چیست ؟ پرسش به جاودرستیست . ناراحتی من از آنجاست که باید بزودی شاهد بدبختی و سیاه روزی دختر عموی جوان خودباشم . زیرا این مارزخمی ، اکنون که تیرش به سنگ خورده و تمام درهاریبر روی خودش بسته می بیند، بر آن شده است تا به طریقی دیگر از پادشاه انتقام بگیرد. خلاصه کلام اینکه همامان تصمیم گرفته اردشیر پادشاه را بکشد.

استرو حشت زده جیغی کشید و با کف دستانش چهره اش را پوشاند. مرده خای چشم غره ای رفت و دوروبرش را نگاه کرد تا مطمئن شود که کسی در آن نزدیکی هانیست . سپس بالحنی آرام گفت :

- چه خبر شده ؟ به خاطر جان بی ارزش یک پارسی می خواهی مرا بکشتن بدهی ؟ به جای این ادا و اطوارهای کودکانه و نابخردانه بدقت به حرفهایم گوش کن ! من در غم جان اردشیر نیستم ! آنچه برای من باارزشست ، حفظ جان تو و دیگر فرزندان یهودست . من بر آنم که یک زندگی آرام و بی دغدغه برای تو و دیگر افراد قوم خویش فراهم نمایم . اگر در این وقت روز کاروزندگیم راه ناموده ام و باینجا آمده ام تا موضوعی را بتو بگویم نه بخاطر اردشیر و دیگران بلکه در مرحله نخست بخاطر تو و پس از آن حفظ جان دیگر یهودیانست . بنابراین گوشه ای را باز کن و همه حرفهایم را بخاطر بسپار. دوفرازدستان و همدستان همامان بانامهای [بغان] و [تارش] در آشیزخانه کاخ بکار مشغولند و از قمار معلوم آشنیویژه شاه هستند. طبق اطلاعاتی که بمن رسیده آنها قصد دارند بدستور همامان پادشاه را مسموم نمایند. وظیفه توست که بدون بمیان کشیدن پای من ، پادشاه را خبردار کنی و از او بخوای تا شام را با وزیر خود صرف نماید. پادشاه باید ظرف غذای خود را به همامان بدهد و بزور هم که شده او را ادا نماید تا غذای مخصوص پادشاه را بخورد.

استر که مات و متحیر به سخنان مرده خای گوش میداد، چشمانش را بر هم گذاشت . تا بخود آمد و چشمانش را گشود تا پرسی نماید، مرده خای را دید که به سرعت از وی دور شد و پشت ستونهای کاخ ناپدید گردید.

لحظات بکندی سپری میشدند. استرو حشت زده و هراسان با اینطرف و آنطرف میرفت و قدرت تصمیم گیری نداشت . بر خود میلرزید و احساس میکرد که زمان از حرکت ایستاده است . آخر چرا ؟ او هنوز مزه ملکه بودن را نچشیده بود! چرا همامان ب فکر کشتن اردشیر افتاده است ؟ نکند خبر چینان و جاسوسان چیزی بگوش رسانیده اند او را از توطئه ای که در انتظارش میباشد، باخبر نموده اند ؟ اگر چنین باشد فاتحه او قوم برگزیده خداوند خوانده است . تا فرارسیدن نیمروز ، هر لحظه چون قرنی بروی گذشت . بادیدن اردشیر خود را در آغوش انداخت و زار زار گریست . بانوازشهای پادشاه آرام گرفت و شمرده شمرده موضوع را با اطلاع وی رسانید. اردشیر با شنیدن سخنان استر او را به عقب هل داد. دستانش را به کمر گرفت . قاه قاه خندید و با صدائی بلند پرسید :

- کدام دیوانه تھی مغزی چنین سخنان یاه و مسخره ای را در گوشهای تو فرو کرده است ؟ همامان قصد کشتن مرا دارد ؟ این محال است و تو اجازه نداری درباره وی چنین قضاوت کنی و کلماتی این چنین بر زبان بیاوری ! استر بارنگی پریده و چشمانی اشکبار خود را بر روی پاهای اردشیر انداخت و زاری کنان گفت :

- پادشاه! در دنیائی که مازندگی میکنیم هیچ امری بعید و غیر قابل تصور نیست . همگان بر این عقیده اند که همامان پس از صدور فرمان پادشاه درباره عزل وشتی چون ماری زخمی بخود می پیچد و روزوشب ندارد. از چنین فردی بعید نیست که در صدد انتقام برآید و دست به کارهای خطرناک بزند.

اردشیر مجدداً خندید و در حالیکه دستانش را به زیر بغل استر می برد تا وی را از زمین بلند کند گفت :

- هنوز زود است تا تو همامان را بشناسی و درباره وی بدآوری بنشیني . او حتی از کشتن دشمنان خویش نیز رویگردان است . تا چه رسد بمن که هیچ گونه کینه و دشمنی نسبت بوی ندارم .

استر در حالیکه اشک گونه هایش را خیس کرده بود، هق هق کنان گفت :

- علاقه اون نسبت به وشتی

اردشیر به میان حرفش پرید و اجازه نداد جمله اش را تمام کند. تبسم کنان گفت :

- علاقه همامان به وشتی یاهر موجود دیگری حق طبیعی و قانونی اوست . نمیتوان بروی خرده گرفت و مورد سرزنش قرار داد. او انسان نیست که نسبت به همه همنوعانش بویژه خردمندان و دانش پژوهان ، بدون در نظر گرفتن موقعیت، ملیت، رنگ و زبان علاقه مندست و آنان را گرامی میدارد. دفاع وی از وشتی نیز نه تنها باعث ناراحتی و خشم مانگردید، بلکه برخلاف تصور همگان زمینه رضایت خاطر و شادابی روان ما فراهم نمود. اگر در آن فضا که همه درباریان پارس بر علیه وشتی قدیر افراشته بودند و خواهان عزل و برکناریش بودند، همامان بر خوردی جزء این مینمود و از در دیگری وارد میشد،/ خشم و غضب ما بر می انگیخت و سبب میشد تا ما از وزیر دربار پارس ناخشنود گردیم . شایعاتی از این قبیل که همامان چون ماری زخم خورده بوده و در صدد انتقامست ، آنهم از ما که او را عزیز و گرامی میداریم ، ساخته و پرداخته دشمنان کوردلیست که وجود همامان را چون خاری در چشمان خود می بینند . به صراحت میگویم که همامان حتی نسبت به تو که برجای وشتی تکیه زده ای/ کوچکترین کینه و عداوتی ندارد تا چه رسد به من .

استر با پشت دست اشکهای روی گونه اش را پاک کرد و بالحنی آرام گفت :

- امیدوارم چنین باشد . اما چه مانعی وجود دارد که پادشاه امشب شام خود را با همامان میل بفرمایند ؟

اردشیر با سر انگشتان خود گونه های مرطوب استر را نوازش کرد و در جواب گفت :

- خاطرملکه آسوده باشد! مامش شب شام راباوزير امپراطوري پارس خواهيم خوردو هامان بعنوان ميهمان ملکه شام مخصوص پادشاه را خواهد خورد تا جاي هيچ شك و شبهه اي/ياقي نماند.

اردشير خنده اي كرد و در حاليكه تلاش مي نمود استر را از آن وضعيت ناراحت كنند بيرون بياورد به يكي از افسران گارد دستور داد تا با اطلاع هامان برساند كه شام رامهمان پادشاه و ملکه مي باشد .

بنازد يك شدن شب، مشعلهاي محوطه بيروني كاخ رابرافروختند تا بر همه گوشه ها و زوایاي آن روشني بيندازند. بدستور اردشير در گوشه باصفائي از باغ ، در كنار نهر ي پرآب و در حصاري از بوته هاي پر گل رُز و محبوبه شب و ياس بساط شام را گستردند. در اطراف ميزي از سنگ مرمر سياه كه چون آئينه صاف و صيقل ي بود، سه عدد صندلي مرصع و مجلل قرار دادند. اردشير و استر باز و در بازوي يكدگر از كوچه باغهاي كاخ گذشتند و در آن گوشه دنج و خلوت كه ميني جايويدر اتداعي ميكرد برروي صندليهاي خود جاي گرفتند. اردشير تبسم كنان دو جام زرین زيبا راپر از شراب كرد. يكي رابدست استر داد و ديگري را خود در دست گرفت . استر جرعه اي/شراب نوشيد . جام رابرو ي ميز گذاشت و عشوه گرانه گفت :

- از هامان خبري نيست !

اردشير خنده كنان جواب داد :

- بزودي سروكله اش پيداميشود .

جام شرابش را لاجرعه سر كشيودر ادامه گفت :

- هامان به همان اندازه كه وظيفه شناس است و در انجام كار هاتعلل نميورزد، دقيق وقت شناس است . تا چند لحظه ديگر اورامي ببني كه از آن گوشه (بانگشت اشاره گوشه اي/را نشان ميدهد) ظاهر ميشود بمامي پيوند .

خنده اردشير سبب شد تا استر ناخودآگاه روي بدانسوي كه اردشير نشان داده بود برگرداند. هامان با سروريش سپيد، آرام آرام و سلانه سلانه قدم برميداشت و بسوي آنان ميامد. استر با ديدن هامان كه آهسته و بدون ذره اي/تشويش و نگراني گام برميداشت بر خورلر زيود و حشش گرفت . لرزين سراپاي استر از ديدار دشير پنهان نماند اموي به روي خود نياورد و چيزي نگفت . هامان بكنار ميز رسيد. در برابر پادشاه و ملکه اداي احترام كرد و با اشاره اردشير بر جاي خود نشست . اردشير به چهره آرام وي خيره شد. در چهره وي كوچكترين نشانه اي/از دلهره و نگراني مشاهده نميشد. اردشير از وي خواست تا براي خود شراب بريزد و در باده پيمائي باشاه و ملکه همراه گردد. هامان جامي شراب ريخت . جرعه اي/ناچيز نوشيد و جامش رابرو ي ميز گذاشت . اردشير با تبسم از او پرسيد :

- در امپراطوري پهناور پارس خبري تازه نيست ؟

هامان به چهره مضطرب و نگران استر نگاه كرد و در جواب اردشير گفت :

- در سايه لطف پادشاه جوانبخت امن و امان است . اگر دشمنان آرام بنشينند و توطئه گران دست از آشوب طلبي بردارند اين آرامش نه تنها ادامه خواهد يافت ، بلكه روز بروز بهتر و نكوتر خواهد شد. در پناه امنيت و آزادي مردمان در كمال رفاه و آسايش خواهند زيست و به جاي درگيري و رويارويي بادسيسه ها و نيرنگهاي دشمنان به جان پادشاه خود دعوا خواهند كرد . استر در برابر پادشاه سرفرو و آورد و خطاب به هامان گفت :

- در هر برهه اي/از زمان توطئه و نيرنگ سلاحي در دست دشمنان و مخالفان بوده است .

و بلافاصله پرسيد :

- بعقيده وزير دربار پارس، خطري متوجه جان پادشاه و سرور پارسيان نيست ؟

هامان ليخندي سرد و بيروح زد و در جواب گفت :

- جسارت است ، در جوامعي كه بر اساس و بنيان داد و عدالت اداره ميشوند پادشاهان و حكمرانان به مردمان تكيه دارند، جائي براي نشوونماي توطئه گران نيست . زير آنان زود رسوا ميشوند و در سر پنجه خشم مردم گرفتار ميايند. اما در جواب پرسش شما، آنچه از دلايل و قرائن موجود بر ميايد بر اين دلالت دارد كه توطئه گران و دشمنان امپراطوري پارس قصد جان وزير پادشاه را دارند، زيرا ابا از ميان رفتن وزير، آنان به تمام خواسته هاي اهرمني و انيراني خود دست مي يابند. در حاليكه در صورت نبود پادشاه نه تنها چيزي عايدشان نخواهد شد، بلكه بعينيت زندگي و هستي خود را نيز از دست بدهند و دودمانشان از صفحه روزگار محو شود. زيرا پادشاه مظهر جاودانگي و سربلندي امپراطوري پارس است و اين حقيقتي است كه دشمنان پادشاه و پارس بر آن وقوف كامل دارند.

اردشير و استر ناشايانه بيكدگر نگاه كردند، نگاهی كه از چشمان تيزبين و داهيانه هامان پرمعني بود. تبسمي كرد و با خود انديشيد، آيا پادشاه نيز بر عليه من به جرگه توطئه گران پيوسته است ؟

اردشير به خدمتكاران كه از دور گوش بفرمان پادشاه بودند اشاره كرد تا غذاي آنان را بياورند. چند لحظه بعد غذا برروي ميز بود و با بخار ملايمي كه از آن بر ميخاست فضاي اطراف رامعطر ميكرد. اردشير از جايش برخاست . ظرف غذايش رابرداشت و جلوي هامان گذاشت . سپس در حاليكه غذاي او را برميداشت با خنده گفت :

- امشب تصميم گرفته ايم، در حضور ملکه پارس غذاي خود را به وزير دربار پارس بخور انيم و خود غذاي وزير را بخوريم .

هامان نگاهی پرمعني به اردشير انداخت و با تبسم گفت :

- هيچگاه اين لطف و توجه پادشاه را فراموش نخواهم كرد .

بدون مكث رويه استر كرد و گفت :

- كارهاي پادشاهان و بزرگان از روي حكمت است . حتماً در اين كار نيز حكمتي نهفته است كه پادشاه بر آن وقوف دارند !

سرپای استرراضطرابی هولناک فراگرفت . اردشیر دست کمی از ملکه نداشت و ترسی موهوم در چشمانش دود میزد . آیا واقعاً این ذاتوسط دوستان همامان و به توصیه وی مسموم شده است ؟ شاه و ملکه بانگرانی به همامان می نگریستند و واکنش وی را انتظار میکشیدند . قطرات درشت عرق بر پیشانی استرنشسته بود . دستانش میلرزید و ضربان قلبش بالا رفته بود . نزدیک بود قلب تهنی کند و در کنار میز ولو شود .

همامان به آرامی لقمه ای برداشت و خنده کنان گفت :

– چون پادشاه بزرگ پارس مرا مورد لطف و تقدیر ار داده و غذای خود را بمن داده اند ، پس اجاز بفرمائید شام را بمن شروع کنم .
اردشیر با چشمانی دریده و حیرت زده به همامان نگاه کرد . همامان بدون دلهره و نگرانی لقمه را بدهان نزدیک کرد . لحظه تصمیم گیری اردشیر فرارسیده بود . خشمگینانه نگاهی به استر انداخت و قبل از اینکه همامان لقمه را بدهان بگذارد ، با حرکتی سریع از جای برخاست و مچ دست او را گرفت . لقمه غذا از لای انگشتان همامان بر زمین افتاد . استر ناخودآگاه جیغی بلند کشید و همامان حیران و سرگردان به پادشاه خیره شد . خدمتکاران بر اثر فریاد جیغ ملکه سر اسیمه خود را به محوطه رسانیدند و گوش فرمان ایستادند . اردشیر برافروخته و خشمگین به خدمتکاران فرمان داد تا رئیس نگهبانان کاخ را خبر کنند . هر لحظه که میگذشت بر حیرت و تعجب همامان افزوده میشد . بانگاههایی سرگردان گاهی به استروگاهی به اردشیر چشم میدوخت تا شاید چیزی دستگیرش شود . وقایع بیشتر بیک بازی کودکانه شباهت داشت . اردشیر با صدائی بلند از استر پرسید :

– آندو آشپز چه نام داشتند؟

استر وحشت زده و هراسان جواب داد:

– پادشاه! بغتان و تارش .

رئیس نگهبانان کاخ سلطنتی شوش دوان دوان از راه رسید و در برابر پادشاه زمین ادب بوسید . اردشیر بالحنی محکم فرمان داد:

– به آشپزخانه سلطنتی بروید و دو آشپز بانامهای بغتان و تارش را به حضور مایب آورید!

رئیس نگهبانان تعظیم کنان برگشت و به سرعت دور شد . همامان همچنان حاج و واج مانده بود و نمیتوانست به یک نتیجه گیری درست و منطقی برسد . اردشیر به نحوی باور نکردنی خشمگین و عصبانی بود . از جایش برخاسته و در کنار میز قدم میزد . استر وحشت زده سر به زیر داشت و آرام آرام اشک میریخت . رئیس نگهبانان کاخ به همراه سه نفر پاسدار پارسی ، آشپزها را کشتان کشتان آوردند و جلوی پای پادشاه بزمین انداختند . هر دو نفر بر خود میلرزیدند و قدرت تکلم نداشتند . با درمانگی دست و پامیزدند . چشمان بیروح و بی رمق خود را به ملکه دوخته بودند تا طبق وعده های مرده خای از آنان شفاعت کند و جانشان را نجات دهد . فریاد اردشیر چون صاعقه ای سوزنده و هستی بر بادده بر سرشان فرود آمد:

– بدستور چه کسی غذای پادشاه را مسموم کردید؟

و چون جوابی نشنید ، بلندتر فریاد کشید:

– سگهای کثیف! حقیقت دارد که بدستور همامان قصد کشتن پادشاه را داشتید؟

همامان که تازه بی به ماجرا برده بود ، آرام و شمرده گفت :

– اگر پادشاه پارس مرا تا این اندازه حقیر و ناچیز میشمارد که برای از میان برداشتنشان با جهودان همراه و همدست میشوم ، جای بسی تأسف است . اگر بر این باورید ، اجازه بدهید تا من و ایندو جهود خود فروخته و فریب خورده این غذای مسموم و زر آلود را بخوریم و سزای خیانت خود را ببینیم .

استر نگاهی پر از نفرت و انزجار به همامان انداخت . اردشیر با اشاره دست همامان را بسکوت واداشت و از آندو پرسید:

– بدستور چه کسی قصد کشتن مرا داشتید؟

آن دو بیهودی قدرت سخن گفتن نداشتند و چون مردگان بر روی زمین افتاده بودند . اردشیر در برابر سکوت آندو تحمل از کف بدادوبه نگهبانان فرمان داد تا طرف غداران حلقوم آنان خالی کنند . نگهبانان با تردستی دهان آندو را که با چشمانی از همدریده به ملکه چشم دوخته بودند انتظار شفاعت داشتند گشودند و غذای مسموم را به نوبت در دهانشان ریختند . هر دو تکانهای شدیدی خوردند و دردم جان سپردند . نگهبانان اجساد آنان را کشتان کشتان از آن جایگاه بردند . اردشیر بجای خود نشست . جام شرابش را بر کرد و لاجرعه سر کشید . بابت دست دهانش را پاک کرد و زیر لب غرید:

– زندگی در سایه ترس و وحشت .

همامان از جایش برخاست و با صدائی که گویا با خود سخن میگوید گفت :

– بامرگ من همه چیز بر و ال عادی خویش بر میگردد . آنگاه که من نباشم در بار پارس به آرامش و سکونی پایدار دست خواهد یافت . مرگ من یعنی پایان توطئه بر علیه پادشاه و نزدیکان وی .

بدنیال آن در برابر پادشاه ادای احترام کرد و سنگین و باوقار راه افتاد .

توطئه مسموم کردن اردشیر توسط یهودیان از سوی هیچکس پیگیری نشد و در همان گوشه باغ مدفون گردید . همگان میدانستند که توطئه نه بقصد از میان برداشتن پادشاه بلکه باهدف نابودی و سر به نیست کردن همامان طرح ریزی و به مرحله اجرا درآمده است . حتی اردشیر نیز بر این حقیقت واقف و آگاه بود . اما چرا و به چه علت دم فرو بسته بود و خواهان پیگیری و کشف شبکه توطئه گران نمیشد ، بر کسی معلوم نبود . اردشیر بر راحتی از کنار آن گذشت و بسرعت آنرا بدست فراموشی سپرد . این موضوع بیشتر حیرت و تعجب همامان را بر میانگیخت و هزاران سؤال بی جواب را پیش پایش میگذاشت .

هر چه بود گذشت . اما چشم و گوش همامان را بر روی گوشه دیگری از ترفندها و حیلله های دشمنان خود امپراطوری پارس گشود . او بر راحتی پی برده دشمنان پارس توانسته اند دختر ی یهودی را به جای ملکه پارس بنشانند ، تا از سوئی پادشاه را کاملاً در چنگال

خودداشته باشند و از سوي ديگر مهور مالکيت دائمي و ابدی/خود را بر سرزمين پارس بکوبند. نقشه اي/ماهرانه و کاملاً حساب شده . طبق پيش بيني ها و برآوردهاي دشمنان مگار و حيله گر ، پادشاه آینده اين سرزمين پهناور که آفتاب در قلمروش غروب نميکند يک يهودي خواهد بود . يهوديان بدون جنگ و خونريزي بر سرزميني دست مي يافتند که نه تنها منطقه يهودا و اورشليم را در بطن خود داشت ، بلکه در بيشتر مناطق آبادتر ، سرسبز تر و غني تر از سرزميني بود که خدای يهوديه رهبران و بزرگان قوم يهود عده داده بود . از همه مهمتر و حائز اهميت تر ، آنان به ياري و پشتيباني پادشاهي که خون يهودي در رگهايش جريان داشت ، آئين صحرائي و بياباني يهود را جايگزين دين بهي و آئين اهورائي ميکردند . باشندگان پارس و ديگر مناطق امپراطوري پارس نيز بمنظور فرار و نجات از تيغ آخته و خونريز پادشاهي بيگانه به آئين جديد کردن مي نهادند . توطئه اي/ماهرانه ، آگاهانه و حساب شده . همان چشمان خود را بر هم نهاد . او حتي از انديشيدن درباره آینده اي/که در انتظار امپراطوري پارس بود وحشت داشت . هشياري ، بيداري و خردمندی پارسيان خاطر ناشادش را تسکين و تسلاي مي داد . به باور همان حکومت و فرمانروائي هخامنشيان جاودانه و ابدی نبود ، ناقوس زوال و سقوط آن از مدتها پيش نواخته شده بود و در آینده اي/نه چندان دور سقوط ميکرد و چون ديگر حکومتهاي گذشته به جاودانگي تاريخ مي پيوست . اما پارسيان مردمانی نبودند که يوغ بندگي و بردگي بيگانگان را بگردن نهند و فرمانروائي آنان تن دهند . گرچه با خاطر اين آزادگي و آزاده زيستن بهائي گراف و سنگين مي پرداختند .

با استقرار قدرت و حکومت جديد ، دشمنان پارس با ترفندها و توطئه هاي جديد تري پاميدان مينهادند و بر عليه عناصر و نيروهاي خردگر و مردم دوست جامعه دست بمبارزه و پيکار ميزدند . اين روند تا بر قراري حکومت خرد و انديشه که نهايت خواست خدايان خردگراي پارس بود ادامه داشت . تنهادران زمان استکه نيروهاي مردمی با ياري خدايان پارس ، اهريمن بدکشت و نيروهاي تاريک انديش و ضد مردميش را مغلوب و منهزم ميسازند ، و آنگاه جهان زيباي ماروي آرامش و آسايش را خواهدديد و مردمان با شادکامي و سعادت زندگي خواهندکرد . اما تا آن دوران ، سالهائي سخت و پرمخاطره در پيش روي پارسيان خواهدبود . جانهاي پاكي قرباني ميشوند و انسانهاي و الا و خردمندی در برابر خدای خون آشام زير پرستان و غارتگران به خاک و خون در ميغلطند . همان آهي سردازل دردمندگشيد . او ميدانست که براي برقراري حکومت خرد و انديشه برگستره زمين از جان گذشتگيها و ايتار هائي فوق انساني لازم است . تا آن زمان اقوام و ملل گوناگوني بخون مينشينند ، به نابودي ميرسند و تمدنهاي مختلفي در سينه سرد خاک مدفون ميشوند . خداوندگار زرازهر عاطفه و احساسی بي بهره است . اين خدای ديوسيرت نسبت به هيچ قوم و قبيله و خانواده اي/تعلق خاطر ندارد . در پيشگاه اين خدای بي احساس و بي ترحم همه انسانهاي پاک انديش و بشر دوست محکوم به بردگي ، بهره دهی و نابودي هستند .

خدمتگزاران و متوليان معبدچنين خداوندي ، همچون خدای خودباهر نشانه اي/که آنان را بابشريت پيونددهديگانه و غريبه اند . آنها به رهنمود معبود و مقصود خود ، بدون ذره اي/ احساس شرم و ندامت ، بردگان و سرسپردگان خود را بکشتن ميدهند و براي حفظ منافع خويش جهاني رابه تباهي و نابودي ميکشانند . براي نمونه همين دويهودي کوردل و گمراه را در نظر بگيريد ، آنان توسط توطئه گران و بازيگران معبد خداوندگار زر چون بازيچه هائي بي اراده ببازي گرفته شدند و در نهايت نفس سردمرگ را پذيراشدند . چه کسي بر مرگ فجيح اين قربانيان معبدان خدای سفاک و بي عاطفه اشک خواهدريخت ؟

آندو تا آخرين لحظه حيات اميدوار بودند که توسط ملکه از مرگ نجات يابند . ملکه خواسته يانخواستنه هيچ واکنشي از خود نشان نداد و با چشمان از حقه در آمده ، مرگ فجيح و جان خراش دوتن از همکيشان خود را نظاره کرد و دم برنياورد . فراموش نکيم که ملکه نيز بازيچه اي/بي اراده بود در دست رهبران و پيشوايان ديوسيرتي که روح و روان خويش رابه آن خدای سفاک ، ديوسيرت و خون آشام فروخته اند و با همه وجود در باتلاق عفن و کثيف زير پرستي فرورفته اند .

مرده خاي باشنيدن خيرشکست توطئه ننگين خود ، آرام و قرارش را از کف داد و چون ماري زخم خورده براه افتاد . او بر آن بود تا بهار پارسيان را خزان نمايد و بادم اهريمي خويش که از زرفنای دوزخ نيروميگرفت ، هر پييده و نشانه مردمی و اهورائي را بسوزاند و به خاکستر مبدل سازد . ديوانه و ارار و بسوي کاخ شوش نهاد و خود را به استر رسانيد .

استر بايدن چهره آشفته و دردمرده خاي يکه خورد دست و پايش را گم کرد . در مقابل اوسرش را بزيبر انداخت تا مجبور نشود به چشمان او که از فرط غضب و بي خوابي چون دوکاسه خون بودند و کاملاً از حقه بيرون زده بودند نگاه کند . چون گناهکاران دستهايش را به ماليد و بالکنت زبان گفت :

– از دست من کاري بر نيامد . داشتيم موفق ميشديم و به آرزويمان ميرسيديم . اگر اردشير لقمه را از دست همان نميگرفت و او را از مرگ نجات نميداد آن فاجعه جان گداز اتفاق نمي افتاد . نجات آندو نفر يهودي از عهده من خارج بود . در آن وضعيت هرگونه دفاعي از آنان به ضرر خودم تمام ميشد و تمام رشته هايما را پنبه ميکرد . بدبخت هاي نگون بخت با وضعي فجيح و جانخراش جان سپردند .

مرده خاي دستي بفرق سر خود کشيد و بانار احتي گفت :

– به درک ! مرگ آرام يافجيح آندو اهميتي ندارد . تنها چيزي که اهميت دارد مرگ همانست و بس . آرزوني که تحققش را بي صبرانه انتظار ميکشم . به نظر من ، دستيابي بچنين هدي از خود گذشتگيهاي بيشتر ي مي طلبد . مرگ راحت يا جان خراش دونفر در برابر آینده درخشان و پر ثمر ي که در انتظار قوم يهوداست اصلاً و ابداً اهميتي ندارد . در آینده ممکنست مجبور شويم جان عده بيشتر ي را بخطر بيندازيم و شاهدمرگ جانخراششان باشيم . نظرت چيست ؟ مخالفتي که نداری ؟

لرزشي خفيف سراپاي استر را گرفت . ناباورانه پرسيد :

– من ؟ موافقت يا مخالفت من چه اهميتي دارد ؟ تا آنجا که بمن مربوطست ، نميتوانم ايفاگر نقشي مهم باشم . زيرا هيچ کاري از دستم بر نيمايد .

خنده اي/كريه و مودبانه بر لبان مرده خاي نشست . چشمان خسته اش را تنگ كرد و گفت :

- برخلاف نظر و عقیده تو ، من معتقدم که کارهاي زيادي از دست تو بر مي آيد . کارهاي که از عده هزاران مردشجاع و خردمند خارج است . فراموش نکن که توملکه پارس و سوگلي حرم اردشير پادشاه هستي . به گمان من ، اردشير در مقابل درباغ سبزي که بوي نشان ميدهي ، حاضرست بدون مقاومت و پايداري دست به هر عملي بزند . من در تحليل نهائي باين نتيجه رسيده ام که رستگاري و سعادت قوم يهوديه خواست و اراده تو بستگي دارد در اين زمان هيچ کس بغير از تو نمي تواند اين قوم محروم و حرمان کشيده را از سرگرداني و ذلت نجات دهد . به همين جهت تصميم گرفته ام باکمک و مساعدت تو بزرگترين مانع بر سر راه بهر روزي و سر بلندي قوم يهود را از ميان بردارم و به آرزوي ديرينه يهوديان جامه عمل بپوشانم . بر پائي حکومت جاودانه يهود . حکومتي که از نيل تاموراء النهر را از يرسطره خود دارد .

ميداني که همام بزرگترين و سرسخت ترين مانع در راه تحقق اين آرزوست . من بر آنم تا وظيفه سربه نيست کردن اين دشمن آشتي ناپذير قوم يهود را به تو محول کنم .

رنگ از چهره استر پريد و چون کچ سفيد شد . گردن بندگرا نهايش را در چنگ فشرد و بالکنت زبان گفت :

- سعادت و سر بلندي يهوديان آرزوي منست . اما انجام اين کار از قدرت من خارجست . من در وجود خویش اين قدرت و توانائي را سراغ ندارم . اگر اردشير پادشاه بوبيرد که من در کير توطئه بر عليه همام شده ام ، بدون ترحم و شفقت فرمان قتل را صادر ميکند . علاقه اردشير پادشاه به همام قابل تصور نيست . موضوعي که مادر گذشته آنرا نديده گرفته و در محاسباتمان به حساب نياورده ايم . خشم و انزجار او نيز در باره توطئه گران خيانتگران غير قابل باورست و پندار . شب گذشته شاهد خشم و نفرت او بودم و با چشمان خودم ديدم که چسان فرمان داد تا غذاي زهر آلود را در کام آن دو يهودي بي پناه و فلک زده بريزند .

مرده خاي خنده کنان خود را به استر نزديکتر کرد و گفت :

- مرا از خودت نا مي دن کن ! دختر عم من نبايد تا اين حد ناتوان و زيون باشد . زنان در فريفتن شوهران خویش داراي استعدادهاي عجيب و غريبي هستند و اگر لازم شود حتي ايليس را مي فريبند و از راه بدرمي نمايند . مشکلي در کار نيست . کافيست کمی از حربه زنانه ات استفاده کنی و اردشير پادشاه را بفریبي ! چه اشکالي دارد ؟ مگر فراموش کرده اي که باچه قصدوني تي قدم به اين کاخ گذاشته اي ؟ / شايد فکر نموده اي که پسر عم ديوانه است و از روي جنون و حماقت دختر عم زيباي خود را به يك پارسي بي ارزش و منفور هديه نموده است ؟

لحن صدایش را تغيير داد و آرامتر گفت :

- حداقل امتحان کن ! به امتحانش مي ارزد . گوهر وجود خودت را محک بزنی و ببين در پيشگاه پادشاه پارس از چه پا يگاه و مرتبه اي برخورداري !

استر عاجزانه گفت :

- خواهش ميکنم دست از سرم برداريد و آرامم بگذاريد !

مرده خاي بازوي او را گرفت و بشدت تکانش داد . سپس بالحني آرام و شمرده گفت :

- همام وزير دربار پارس بزرگترين دشمن يهوديان بر روي زمين است . بر اساس گزارشها و اخباري که از گوشه و کنار شهر يمن رسيده است ، او تصميم دارد سرزمين پارس را از وجود يهوديان پاک کند . او در ميان جمع دوستان و آشنايان نزديک خود که همگي نسبت به يهوديان کينه و عداوت دارند فرعه [پور] انداخته و روز قتل عام يهوديان را تعيين نموده است . در روز [سيزدهم ادار] همه يهوديان از دم تيغ جانستان همام و هواداران او خواهند گذشت . زمين از خون کودکان ، جوانان ، مردان و زنان قبيله تورنگين خواهد شد . فرمان اين قتل عام فجييع که در تاريخ يهودي سابقه خواهد بود از مدت ها پيش صادر شده و به کليه استانداران و فرمانداران چهار گوشه امپراطوري پارس ابلاغ شده است . تو بعنوان يك يهودي چسان ميتواني در برابر اين مسئله که به حيات قوم و قبيله ات بستگي دارد سکوت کنی و دست روي دست بگذاري ؟ نکنند زرق و برق در باره خامنشيان و آغوش متعفن اردشير ، بپوندهايت را بيا يهوديان بريده است ؟

استر ب فکر فرو رفت . پس از لحظاتي سرش را بلند کرد و در جواب گفت :

- نمي توانم باور که همام بر آن باشد تا يهوديان را قتل عام کند . شخصي چون او نمي تواند دست بچنين اقدامي بزند ! شايد همام دشمن يهوديان باشد ، اما اين دليل نميشود که خواهان نابودي و قتل عام آنها باشد . بگفته اردشير پادشاه ، همام از کشتار و خونريزي بيزارست و تحت هيچ شرايطي خواهان نابودي دشمنان خود از طريق توطئه و نيرنگ نيست . از همه مهمتر چر او روز سيزدهم ادار را برگزيده است ؟ چرا امروزه ؟ مگر همام نميدانند که گذشت زمان و تعلق به زبان وي تمام خواهد شد ؟ نه ، باور کردنش مشکل است ! اگر همام بر آنست تا يهوديان را قتل عام نمايد ، چرا از فرصتي که ديشب بدستش افتاد بهره برداري نکرد ؟ او بر احيي ميتوانست گناه را بگردن همه يهوديان ببندد و دوياتحريك پادشاه ، فرمان نابودي و قتل عام آنان را از روي بگيرد . حداقل ميتوانست پادشاه را بکشتن يهودياني و ادار که در کاخ سلطنتي شوش بکار مشغولند ! خودم شاهد بودم و ديدم که نه تنها چنين کاري نکرد کلمه اي / تحريك اميز بر زبان نراند ، بر عليه آندو فلک زده نيز چيزي نگفت . من يقين دارم که اگر اردشير پادشاه پاي همام را بوسط نميکشيد و خطاب بآنها ميگفت که شنیده ام به تحريك همام قصد کشتن مرا داشته ايد ، همام از کشتنشان جلوگيري ميکرد و از پادشاه ميخواست تا از خونشان در گذرد و آنان را مورد عفو و بخشش قرار دهد .

مرده خاي سرش را اتکان داد و بانار احيي گفت :

- باورم نميشد که دختر عم تا اين حد کند ذهن و ساده لوح باشد ! تو فریب ظاهر آرام اين مرد را خورده اي ! دشمني او بيا يهوديان و رديبان خاص و عامست و کمتر کسي از کينه و عداوت وي نسبت به يهوديان بي خبرست .

از ادامه سخنانش بازماند. پیشانی‌ش را در دست گرفت و وانمود کرد که درباره موضوعی مهم فکر میکند. ناگهان سرش را بلند کرد و گفت:

– اصلاً بگنیم، شاید بهتر باشد که پای ترابین ماجرانکشتم. برای از میان برداشتن هامن راهی دیگر می‌یابم. شاید هم اینکار را نکردم و به اورشلیم رفتم. در آنجا خطر کمتری تهدیدم خواهد کرد. فقط بر اساس وظیفه خویشاوندی و همکیشی بتو هشدار میدهم که مواظب خودت باشی و بیخودی جانت را از دست ندهی! [خیال نکن وقتی تمام یهودیان کشته شوند، تو در کاخ سلطنتی جان سالم بدر خواهی برد. اگر در این موقعیت توساکت بمانی، رهائی برای یهودیان ازجائی دیگر پدید خواهد آمد، اماتور خاندانت کشته خواهد شد. از این گذشته کسی چه میداند، شاید برای همین زمان ملکه شده‌ای].

لبخندی موزیانه زد. بازوی استر را هاکر دوگفت:

– وظیفه خود را نسبت بتو بجا آوردم. امیدوارم در مقام ملکه پارس از زندگی لذت ببری و سالهای سال با سر بلندی و شادکامی در کنار اردشیر پادشاه بسربری! امروز سیزدهم ادار را فراموش نکن!

استر با شنیدن کلمات و جملات هشدار دهنده مرده خای بو حشت افتاد و بنددش پاره شد. ناباورانه به چهره مرده خای نگاه کرد و به چشمان او خیره شد. در چشمان شیشه‌ای و بی‌روح این مرد که در حیلہ گری و نیرنگ شیطان هم به گردپایش نمیرسید، چیزی خوانده نمیشد.

مرده خای بدون بر زبان راندن کلمه‌ای/دیگر براه افتاد و بسوی درخروجی کاخ سلطنتی گام برداشت. گامی دوسه بیشتر برداشته بود که استر خود را بوی رسانید و با صدائی لرزان و کلماتی بریده بریده پرسید:

– برای نجات خودت یهودچه باید بکنم؟ آیا بهتر نیست این موضوع را با اردشیر پادشاه در میان بگذارم؟
مرده خای حیلہ گرانه جواب داد:

– بهتر است پای توبه میان معرکه کشیده نشود. اشتباه کردم که این موضوع را بتو گفتم. و ادا نمودن ملکه پارس به کاری که خلاف میل اوست عملی ناخردانه و ابلهانه است. در رابطه با پادشاه نیز بیفایده است. از دست او کاری ساخته نیست. هامن بازرنگی فرمان قتل عام یهودیان را از اردشیر پادشاه گرفته است. پادشاه حاضر نیست فرمانی برخلاف فرمان پیشین خود صادر نماید و خود را بی اعتبار نماید. این مسئله جز قوانین ازلی و تغییرناپذیر پارس است. در میان گذاشتن این مهم با اردشیر پادشاه نتیجه‌ای ندارد. تنه‌امکنست قتل عام یهودیان را چند روزی جلو بیندازد. از هم اکنون ضجه و ناله کودکان و زنان قوم یهود را که بدست سربازان پارس در خاک و خون می‌غلطند و از نعمت زندگی محروم میشوند می‌شنوم. استر که سخت ترسیده بود و هر لحظه بر ترس و وحشتش افزوده میشد، بالا به و التماس گفت:

– خواهش میکنم.

مرده خای که هر دم به هدف و مقصودش نزدیکتر میشد، دست روبرسینه استر گذاشت و بالحنی محکم گفت:

– نمیتوانم راهی جلوی پایت بگذارم. خودت باید تصمیم بگیری که به چه طریق میتوانی اردشیر پادشاه را بفریبی و او را ادا کنی تا حلقه دار ابرگردن هامن بیندازد! در غیر این صورت میتوانی تا روز سیزدهم ادا ملکه پارس باشی و بر دیگران فخر بفروشی و کله بر چرخ بسانی.

مرده خای استر را در دنیائی از غم و اندوه و وحشت و اضطراب گذاشت و با قدمهای آهسته از وی دور شد. استر طاقت نیاورد. دوان دوان خود را بوی رسانید. مرده خای بر جای ایستاد و بالحنی عصبی و پر خاشجویانه گفت:

– نگهبانان و پاسداران کاخ سلطنتی از فراز برجها و باروی کاخ بما چشم دوخته اند. ناسلامتی تو ملکه امپراطوری پارس هستی! چنین رفتار و حرکاتی زینده و درخور ملکه پارس نیست و تو نباید بحراکت و رفتار کودکانه خود با حیثیت پارسیان بازی کنی! استر مایوس و در مانده گفت:

– فعلاً از این مسائل بگذر! برو و تمام یهودیان شوش را جمع کن تا برای من سه شبانه روز، روزه بگیرند. من و ندیمه هایم نیز همین کار را می‌کنیم. [امیدوارم در این مدت بتوانم اردشیر پادشاه را بفریبم و او را ادا کنم تا هامن را سربه نیست کند.

مرده خای لبخندی شیطنت آمیز زد و گفت:

– راهیست که خود برگزیده‌ای! من و یهودیان شوش چنین خواهیم کرد و در انتظار خواهیم نشست تا تو خبر پیروزیت را که همانا پیروزی یهودیان بر سر سخت ترین دشمن خودست به اطلاع ما برسانی.

مرده خای سرخوش و شادمان بسوی درخروجی کاخ سلطنتی گام برداشت و استر را در میان اقیانوسی از مشکلات و ناملایمات تنها گذاشت. پس از رفتن مرده خای، استر لحظاتی چند با خاطری آشفته و پریشان بر جای ماند. چه کند؟ قدرت تصمیم گیری نداشت. گفته‌های مرده خای در فضای جمجمه‌اش می‌پیچید و سلسله عصبی‌اش را مختل میکرد. چند نفس عمیق کشید و سینه‌اش را از هوای تازه پرور خالی نمود. به اطرافش نگاه کرد و آرام براه افتاد. از محوطه حرمسرا خارج شد و بسوی تالار آیدانان گذاشت. زمان به سرعت می‌گذشت و او می‌بایست حداکثر استفاده را از زمان میکرد. نگهبانان خبر نزدیک شدن ملکه به تالار را به اردشیر که در میان بزرگان و ریش سفیدان امپراطوری پارس نشسته بود رسانیدند. اردشیر از تخت فرود آمد و از تالار خارج شد. در محوطه جلوی تالار با استر روبرو گردید. بادیدن ملکه در آن حال و روزگار پریشان یکه‌ای خورد. با گامهای بلند خود را بوی رسانید، بازوانش را در دست گرفت و باناراحتی پرسید:

– ملکه را چه میشود؟ علت پریشانی و ناراحتی شما چیست؟

استر چون مجسمه‌ای/سنگی، ساکت و بی حرکت بر جای ایستاد و به چشمان اردشیر خیره شد. اردشیر متعجبانه وی را نگاه کرد و داد و گفت:

- [ملکه استر، درخواست توجیست؟ هرچه بخوای به تو میدهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!]
استر در برابر اردشیر سرش را فرود آورد و با صدائی لرزان گفت :

- [پادشاه! تمنادارم امشب به اتفاق همامان به ضیافتی که برای شما ترتیب داده ام تشریف بیاورید.]

- اردشیر لبخندی زد. بازوان ملکه را رها کرد و دست راست وی را در دست گرفت. در حالیکه گام برمیداشت و ملکه را بدنبال خود میکشید، با صدائی آرام گفت :

- با مشاهده ملکه در چنین حال و روزگاری هزاران فکر و خیال ب سرم زد. ترسیدم که در غیاب مادر محیط حریم اتفاق ناگواری روی داده باشد.

استر خود را به پادشاه نزدیکتر کرد و عشوہ کنان گفت :

- پادشاه بزرگ پارس به سلامت باد، در پناه پادشاه و در محوطه کاخ سلطنتی شوش، چه اتفاقی ممکنست روی بدهد؟ کمی خسته ام. احساس کسالت میکنم. شاید از طبیعت زنانه ام باشد. شاید هم از تنهائی روزانه و دوری زیاد از پادشاه باشد. اصولاً ما زنان موجوداتی ضعیف، احساساتی و نازک نارنجی هستیم که در تنهائی پژمرده میشویم و از بین میرویم. بیگمان وجود همین احساسات بیش از حد در نهاد زنان باعث گردیده تا آنان نتوانند پاپایی مردان گام بردارند و در عرصه زندگی بمقامات عالیہ دست یابند. به همین علت خداوند مقرر فرموده تا زنان که موجوداتی ضعیف و ناتوان هستند و از نظر مغزی در درجه پائین تری قرار دارند، تحت سرپرستی و فرمانروائی مردان باشند. روزها تلاش میکنم بطرق مختلف خودم را سرگرم نمایم. چه کنم که فایده ای/ندارد و همه سعی و کوششم بی نتیجه میماند. کارم با آنجا کشیده که کنار خوابگاه خویش باغچه ای درست کرده ام و بادستان خودم در آن گلہائی پرورش داده ام. باینکه هر روز یکی دو ساعت از وقتم را در آنجا و در کنار گلها سپری میکنم، باز هم احساس سردرگمی و بطالت مینمایم.

اردشیر دست ظریف استر را در میان انگشتانش فشرد و گفت :

- سعی کن خودت را بطریقی درست سرگرم نمائی و از اوقات فراغتت به شیوه ای/معقول و پسندیده بهره برداری کنی تا در غیاب ما بیش از حد احساس تنهائی و کسالت ننمائی! کم کم به این وضع عادت میکنی و همه چیز بیروال عادی و طبیعی ادامه می یابد. و شتی برعکس تو همیشه از کمی وقت و گرفتاری زیاد شکوه و شکایت داشت و آرزو میکرد که بطول روزها افزوده شود تا انسانها بر راحتی بنوائند به کارهایشان برسند.

- از پله هاپائین آمدند و قدم در محوطه عمومی کاخ گذاشتند. در کنار پله ها استر دستش را از میان انگشتان اردشیر بیرون کشید و لبخند زنان گفت :

- بیش از این نباید مزاحم اوقات پادشاه بشوم! تمنادارم ضیافت امشب را فراموش نکنید! حتماً باتفاق همامان تشریف فرما بشوید. باگامهای آهسته بطرف خوابگاه روانه شد. اردشیر در کنار پله همامان تا استر از نظرش ناپدید شد. آنگاه بسرعت از پله ها بالا رفت و وارد تالار شد.

/

استر میز شام را با دقت و استادی تمام تزئین کرده و آرایش داده بود. اردشیر لحظاتی در کنار میز ایستاد. آنرا با دقت و رانداز کرد و سپس زبان به تعریف و تمجید ملکه گشود. همامان چون همیشه ساکت و آرام نشسته و سر بریز داشت. چین و چروک صورتش بنحوی باور نکردنی و غیر قابل تصور بیشتر شده و پای چشمانش گود افتاده بود. گرچه از درگیریها و جنگالهایی آنچنانی دربار اردشیر خبری نبود اما وزیر کهنسال پارسیمان بشدت خسته و درمانده بنظر میرسید و سایه غم و اندوهی عمیق در چشمان تیزبینش دیده میشد.

اردشیر نگاهی به ملکه کرد. چشمکی بوی زد و لبخند زنان خطاب به همامان گفت :

- در ضیافت ملکه، برخلاف سنت پادشاهان از طرف و غذای مخصوص خبری نیست. این شیوه پذیرائی نشان دهنده آنست که ملکه مهمانان خود را بیک چشم مینگرد و بر ای هیچکدام امتیازی ویژه قائل نیستند.

دستانش را بکمرش گرفت. قاه قاه خندید و در ادامه گفت :

- از همه مهمتر، درصیافت ملکه میتوانیم باخاطري آسوده وراحت غذايمان رابخوريم ، زيراملکه امپراطوري پارس پادشاه وزيردربارپارس دشمني و عداوتي نداردتاقتصدگشتن ونابودي آنانرا داشته باشند.

استرباصدای بلندخندید. همان که بادقت به سخنان اردشیرگوش میداد، آرام و شمرده شمرده گفت :

- ملکه بیش از حدمر اموردلف و مرحمت خودقرار میدهند. امیدوارم آنقدرزنده بمانم که بتوانم مراحم ایشان راجبران نمایم .

خنده ازروي لبان استرمحوشد. سخنان مرده خاي درگوشش طنین اندازشد. زیرچشمي نگاهی به چهره پرچین وچروک همان انداخت ودردل گفت :

- مطمئن باش که زنده نخواهي ماند. تو آنقدر فرصت نداری تا توطئه پلیدوشیطانیت راعلمي سازی وقوم مرابدیاردعدم بفرستی !

اردشیرمتوجه گرفتگی وناآرامي چهره استرگردید. بسویش گام برداشت . دستي به موهایش کشیدوبه آرامي پرسید:

- ملکه رچه میشود؟ چنین بنظر میرسدکه حال ملکه خوب نیست !

استرابروانش رابالانداخت ودرجواب گفت:

- چیز مهمي نیست . يك ناراحتي كوچك زنانه است .

لبخندي زوركي زدودرادامه گفت :

- چه میشودکرد؟ زنان برخلاف مردان ازطبيعتي ديگربرخوردارندوطبيعتشان ايجاب ميكندکه همیشه اوقات درحالي عادي وطبيعي نباشند.

این بارنوبت همان بودتابرخودبلرز دومهرههاي پشتش تیربکشد. اگرلرزش وتغییرحالت استربرائثرحاملگی باشد، از هم اکنون بایافته امپراطوري پارس راخواندزیرپادشاه پهوددراه است .

شام درچنین محیط وفضائي صرف شد. اردشیرمرتباجامههاي شراب راپروخالي ميكرد وبدون دغدغه خاطرپاده پيمائي ميكرد. الكل آرام آرام تاثیرميكردواردشیررازاپاي درمياورد. استرنگاهی به چهره اردشیرکه تحت تاثیرشراب خسرواني گل انداخته بودانداخت وباصدائي آرام ووسوسه كننده گفت :

- پادشاه! امروزبه شرف عرض رسانيدم که درمحوطه جلوي خوابگاه باغچه اي درست کرده ودرآن گلهاي زيباوندري کاشته ام . آیاپادشاه ميل ندارندانهارازنزديك ببينند؟

اردشیرخنده اي/مستانه سردادوباصدائي بلندگفت :

- کاشتن گل وگياه ومراقبت ازآنهاپيشه برزگران وكشاورزان است . پادشاهان رابالين کارهاكاري نیست .

جواب پادشاه براسترگران آمد. سرش رابزيرانداخت ودرخودفرورفت . همان ازفرصت بدست آمده استفاده کرد. ازجاي برخاست تاازپادشاه وملکه اجازه رفتن بگيرد. اردشیرتکاني خورد. به استرچشم دوخت وبامشاهده چهره گرفته ودرهم وي پرسید:

- [ملکه استردرخواست توچيست ؟ هرچه بخواهي به توميدهم، حتي اگر نصف مملکت باشد!]

استرلبخندتصنعي زدودرجواب اردشیرگفت :

- [خواهش ودرخواست من اينست، اگرموردلطف ومرحمت پادشاه قرارگرفته ام وپادشاه مايلندکه درخواست مرااجابت نمايند، فردانيز به اتفاق همان دراين ضيافت شرکت کنند. آنگاه درخواست خودرابه عرض خواهم رساند.]

اردشیر باصدائي بلندخنده راسردادوگفت :

- چنين باشد. فردانيزبه اتفاق همان درصیافت ملکه شرکت ميكنيم ، بشرطي که ملکه درخواست خودازپادشاه پارس رابرزبان آورند.

باپايان گرفتن سخنان اردشیر، همان دربرابراپادشاه وملکه اداي احترام کردوبಾಗامههاي محکم واستوارازدربيرون رفت . درمحوطه بازوبدون سقف کاخ ايستادوبه آسمان پرستاره شب وكاخ سلطنتي شوش نگاهی افکندوآرام براه افتاد. بدون شتاب ازپله هاي خروجي کاخ گذشت وقدم درفضاي جلوي کاخ که باسنگ ريزه هاي ساحل رودخانه مفروش شده بودگذشت . برپاي ايستادوچندبارپشت سرهم سينه اش رازهوای تازه ومطبوع شبانگاهی پروخالي کرد. احساسي مطبوع ولذت بخش سراپاي وجودش رافرآگفت . هوای محصوردرکاخ سلطنتي شوش مسموم كننده وكشنده بود. توطئه وخيانت تمام ملكولهايش راشباح کرده وهمه کس وهمه چیزرامي آلود. خيانت ، نيرنگ ودسيسه ازلاي سنگها، دروپنجره هاوحتي فضاي مابين سنگفرشههاي کاخ به بيرون تراوش مينمودوچون سيلبي توفنده ودمان درحرکت بودتاهرنشانه مردم دوستي وميهن پرستي رابشوید وباخودببرد. بامشتهاي گره کرده برسینه اش کوبيدوبراه افتاد. دشمنان پارس بدون جنگ وخونريزي کاخ پادشاهان پارس رابه تسخيرخوددراورده بودندوبرآن حکومت ميكردند. اين کاخ که روزگاري باعشق وعلاقه فراوان برپاي گردیدتاسمبل قدرت وتوانائي پارس باشد، اکنون به مظهرويراني پارس وتيره روزي مردمانش تبديل ميشد. جايجاهي امن وراحت براي دشمنان پارس ومردمان زحمتکش اين سامان شده بودتاگام بگام اين انسانهائي شريف رابه اسارت وبردگي خودوديگرنيروهي اهريمني وشيطاني دربياورند. تنهانشانه پارس وپارسي بوددرکاخ شوش مجموعه تصاويري بودندکه برديواره هاي کاخ حجاري شده بودند. علاوه براین درکنار این مجموعه، پادشاهي نادان وقدرت طلب بودکه خودخواسته درمیان تارهاي عنكبوتي توطئه وخيانت گرفتار شده ، بدون آنکه شهامت وشجاعت مقاومت وپایداری دربرابردشمنان راداشته باشدودرصدنجات خودبرآيدبدون شك اونيزبزودي جایش رايديگري ميسپردوبعنوان آخرين نشانه زنده ازگردونه خارج ميشد.

آوي غيرمترقبه ونابهنگام جغدي ازفاصله اي/نزديك همان رابرجاي خويش ميخکوب نمود. برپاي ايستاد، دوروبرش رانگاه کردوزيرلب چنين زمزمه کرد:

- مظهر ویرانی و خرابی چه زود خبردار شود و نزدیکی کاخ منزل کرد! دیری نخواهد گذشت که در کاخ پادشاهان پارس مأوانماید و پرفراز کنگره هایش آوای کوکوسر دهد!
آرام براه افتاد. با خود اندیشید که آیندگان درباره ما چه قضاوتی خواهند کرد؟ آیا وقایع این دوران تلخ تر از هر درسینه تاریخ ثبت خواهد شد؟

سرش را تکان تکان داد و با تأثر گفت :

- بعید بنظر میرسد که سرگذشت ما بگوش آیندگان برسد. بیشتر کاتبان و تاریخ نویسان در خدمت پادشاهان و امیرانند و بمنظور جلب رضایت آنان قلم فرسائی می نمایند. این اخته شدگان خود فروخته ، قلم و دانش خود را در خدمت خداوندان زورور میگذارند و از نوشتن حقایق سر باز میزنند. با وجود این خدمتگزاران قلم بدست اهریمن، رنج و بدبختی مردمان از سوئی و ستم و جور پادشاهان و قدرتمندان و توطئه های رنگارنگ زیرستان از سوئی دیگر، در جانی منعکس نمیشود. تمام وقایع و اتفاقات روزگار توسط این زالوهای خون آشام که نقش دزدان با چراغ جامعه رادارند بصورت عکس و وارنده برشته تحریر در میآید و سبب گمراهی آیندگان میشود. در این نوع نوشته ها، دشمنان مردم بصورت فرشتگانی برگزیده و انسان دوست مجسم میشوند و خدمتگزاران واقعی مردم بصورت دیوهای آدمیخوار و مردم سنیز .

بر خود نهیب زد. نه، همیشه اینطور نخواهد بود. در میان این قشر از مردم ، هستند کسانی که قلم خویش را نه وسیله درآمد و ثروت اندوزی بلکه بعنوان شمشیری آخته در برابر اهریمن و نیروهای اهریمنی در دست گرفته اند تا چهره زیبای حقیقت را ترسیم کنند و وقایع روزگار را چون امانتداری امین و راست کردار در اختیار آیندگان بگذارند. آیندگانی که بدون توجه بر ننگ پوست، زبان و فرهنگ ، حکومت خردرایی ریزی میکنند و به انسان و انسانیت ارج می بخشند. در آن روز چهره گیتی واقعاً زیبا و دوست داشتنیست . زندگی در قلمرو خرد و بدور از توطئه های خداوندگار زرچقدر قشنگ و جان فزاست! برآستی آنگاه که جهان بزیوردانش آراسته شود و جهانیان به کمک علم و خرد در دریای نور و معرفت غوطه ور گردند، توطئه گران و دشمنان مردمان ستم کشیده و در بندگی زندگی نکبت بار خود را بر پایه جهل و نادانی بناموده اند، چه خواهند کرد؟ در آن روز مهر درخشنده، این پاسدار راستی و نیکی و نگهبان جنگاور سرزمین پارس ، چسان از پشت کوههای خاور سر بر میآورد و گردونه زرین خویش را به پهنه آسمان میراند؟ و در نهایت جایگاه مموکان ها و مرده خای های تاریخ در کجاست ؟ بدون شك در دوزخ و در کنار اهریمن بدکنشت !

هامان بادلشوره اي/عجيب و باورنکردني ديده از خواب گشود. چشمانش رامجدداً بست و بفرورفت تا شايد دليلي براي دلشوره صبحگاهيش بيابد. بدون نتيجه از جاي برخاست. لباسش را پوشيد، صبحانه اش را خورد و پس از بدردگفتن همه افراد خانواده قدم در کوچه گذاشت. مسير بين خانه و کاخ سلطنتي را آهسته و بدون تعجيل پيمود. هر چه به کاخ نزديکتر ميشد، بر ميزان دلشوره و نگرانيش افزوده ميگرديد. نيمي از پله هاي ورودي کاخ را زيرپايي گذاشته بود که ايستاد. آرام برگشت و منظره شهر شوش را از نظر گذرانيد. چشمش به چند نخل بلند و سبز افتاد که در کنار يکديگر قد برافراشته بودند و کله بر آسمان صاف و روشن شوش ميسانيدند. لبخندي بر لبانش نقش بست. شب گذشته از ميان همين نخلها آوي جعبه برخاسته بود. يکبار ديگر نخلهار از نظر گذرانيد. تا کاخ سلطنتي فاصله چندان نداشتند. چهره اش درهم رفت و بغض گلويش را گرفت. امپراطوري پارس دوران زوال و انحطاط خود را سريع مي پيمود.

پس از نشست تالار آيادانا، هامان به کتابخانه سلطنتي رفت تا اوقات فراغتش را در آنجا سپري کند. تا فرارسيدن شب مدتي وقت داشت. ميخواست از اين وقت حداکثر استفاده را بنمايد. دلشوره اش دست بردار نبود و با گذشت زمان بيشتر و بيشتر ميشد. تلاش ميکرد آنرا به حساب آوي جعدي بگذار د که ديشب در نزديکي کاخ شوش شنیده بود. کاري که بي فايده بود و نتيجه اي/نميداد. هر لحظه بر ضربان قلبش افزوده ميشد بطوريکه صداي قلبش را بوضوح ميشنيد. در رفتار و کردار پادشاه و اطرافيانش حرکتی غير عادي مشاهده نکرده بود تا بتواند يکمک آن دليلي براي نگرانيش بيابد. خود را يانوشته ها و لوحهاي سنگي و گلين سرگرم نمود. با جديت به مطالعه آنان پرداخت. بانزدیک شدن غروب از کتابخانه بيرون آمد تا خود را به محل ضيافت ملکه برساند. پاهایش جلونميرفتند و از اوتبعيت نمي نمودند. در نزديکي حرمر اردشير را ديده که در کنار نهر ي پر آب قدم ميزند و به تماشا ي درختان و گلهاي اطراف مشغول است. خود را به پادشاه رسانيد و نسبت بوي اداي احترام کرد. به اشاره اردشير بسوي محل ضيافت ملکه براه افتادند. هامان در سمت چپ اردشير و يک گام عقب تر از وي قدم برميداشت. دلشوره اش دست بردار نبود. بانزدیک شدن به محل ضيافت، ملکه لبخند زان با استقبالشان آمد و در حالیکه به جانب اردشير ميرفت گفت:

– بر من منت گذاشتيد و قدم رنجه فرموديد.

اردشير تبسم کنان بغل گشود و ملکه را در آغوش گرفت. اورا بر سينه اش فشرد و گفت:

– براي شرکت در ضيافت ملکه لحظه شماري کرديم و روز سختي را پشت سر گذاشتيم.

هر سه قدم به تالار ضيافت گذاشتند و به ترتيب در جاهاي خود نشستند. ميز با دقت و مهارت بيشتر ي چيده شده بود و نسبت به ديروز رنگين تر بنظر ميرسيد. ملکه با تاني و آرامش از جاي برخاست و جام پادشاه و وزير را از شراب ارغواني پر کرد. هامان بدقت به چهره استرنگاه کرد. پشت چهره آرام و خندان ملکه تشويش و نگراني موج ميزد. اردشير جام شرابش را لاجرعه سرکشيد و بطرف غذايورش برد. ملکه و هامان نيز براي خود غذا کشيدند و بدون سروصدا مشغول خوردن شدند. ملکه مرتباً جام اردشير را بر ميگردست و ميخورد. هامان زير چشمي مواظب حرکات و رفتار استر بود. ساقی ناشي پادشاه سعي داشت هر چه زودتر اورا مست کند و از پاي در آورد. چراوبه چه منظور؟ براي هامان روشن و مشخص نبود. استر آنقدر يکبار خود را دامه داد که اردشير قبل از فرارسيدن تاریکي شب مست مست شد و چشمانش به خماري نشستند. اردشير آخرين جام شرابي را که که استر بسويش دراز کرده بود پس زد و بريده بريده پرسيد:

– [استر درخواست تو چيست؟ هر چه بخواهي به توميدهم، حتي اگر نصف مملکت باشد.]

استر چون ديوانگان خنده را سرداد و در حالیکه از شدت خنده دولاوراست ميشد جواب داد:

– ديشب از اردشير پادشاه بزرگ پارس تقاضا کردم تا از باغچه من و گلهاي زيبا و نادري که در آن کاشته ام بازديد کنند، اما پادشاه نپذيرفتند و جوابي تند و ناراحت کننده بمن دادند.

اردشير چشمان خمارش را گشود و در حالیکه ملکه را سر پا بر انداز ميگرد پرسيد:

– برآستي اين موضوع براي ملکه تا اين اندازه مهم است؟ بازديد از باغچه اي/کوچک که در گوشه اي/ناچيز از باغ بزرگ و زيباي شوش قرار دارد، ارزش از نصف امپراطوري پارس بيشتر و گرانبهار تر است؟

استر عشو گرانه جواب داد:

– آنچه با زحمت و کار انسان خلق ميشود عزيز و گراميست. در پاره اي/موارد يک شئي کوچک و ناچيز براي سازنده و خالقش از جهاني که بر آن زندگي ميکنيم ارزشمندتر است.

اردشير با شنيدن سخنان استر تبسمي کرد، دستانش را بر لبه ميز گرفت و با زحمت فراوان از جاي برخاست. دوروبرش را نگاه کرد و تلوتلو خوردن بسوي درب خروجي تالار ضيافت رفت.

استر همچنان ميخنديد و به اردشير و حرکات ناموزونش چشم داشت. اردشير ناشيانه و با احتياط قدم برميداشت. دستش را به چهار چوبه در گرفت و پس از مکثي کوتاه از در خارج شد. باناپديد شدن اردشير، خنده استر قطع گرديد. حالي خشمگينانه بخود گرفت و با غضب از هامان پرسيد:

- تو تصمیم گرفته ای/یهودیان را قتل عام کنی؟

بدنبال آن از جای برخاست و درحالیکه به هامان که کاملاً گیج شده بود هاج و واج اورانگاه میکردند بزرگ میگردد پرسید:
- چراساکنی؟ درباره زبان درازیهای تو زیاد شنیده ام. وزیر مقتدر دربار پارسیان! باچه جرأتی به خودت اجازه داده ای/تأدیر باره قوم برگزیده خداوند چنین تصمیم احمقانه ای/یگیری؟ حرف بزن پیر مرد خرفت. پارسی کثیف.
هامان فکر میکرد در خواست و چنین کلمات و جملاتی را در عالم خواب و خیال میشوند. از جای برخاست و دهان گشود تا چیزی بگوید. فریاد بلند و گوشخراش استردهانش را بست و برجای خود میخکوب نمود. با فریاد استر در شیر سراسیمه و تلوتلو خوران وارد تالار شد. هامان و استر بطور همزمان بسوی پادشاه خیز برداشتند. استر خود را بر روی پاهای پادشاه انداخت و درحالیکه مثل ابر بهاری گریه میکرد او اشک میریخت گفت:

/- پادشاه! نجاتم بده و مرا در پناه خود بگیر! هامان در خانه پادشاه و در کنار سفره ای/که از آن نمک خورده است تصمیم داشت بمن تجاوز کند!

همه دنیا بر سر هامان کوبیدند. دنیا در نظرش تیره و تار شد و زبانش که چون شمشیری برنده بود، بند آمد و چون تیغی زنگ زده و گند در نیام ماند. اردشیر چون دیوی مست غریب:

- [این مرد حتی در خانه من، ملکه را بی عصمت میکند؟]

با فریاد دیوانه و ارپادشاه، این نادان گم کرده راه، نگهبانان و پاسداران کاخ بر در تالار گرد آمدند و گوش بفرمان پادشاه ماندند. اردشیر بآیدن نگهبانان فریاد کشید:

- این نمک بحرام خیانت پیشه را بر دار کنید!

نگهبانان بسوی هامان که گیج و سردرگم برجایش ایستاده بود و پادشاهانی بازو چشمانی بی حرکت جلوی رانگاه میکرد هجوم بردند و او را کشتان کشتان از تالار ضیافت استر بیرون بردند. اردشیر با زحمت فراوان دستانش را بزریر بغل استر انداخت، او را از جای بلند کرد و در آغوش کشید. استر حبله گرانه گریه میکرد او اشک میریخت. اردشیر تلاش میکرد وی را آرام کند و از گریه و زاری شتاب گیرنده اش جلوگیری نماید. به همین منظور دستی بسرو رویش کشید و گفت:

- آن خائن به سزای اعمالش رسیده و با خطر ناسپاسی و خیانت به پادشاه بر دار شد. ملکه چه انتظار دیگری دارد؟

استر صدای گریه اش را بلندتر کرد و درحالیکه از لای پلکهای اشک آلودش به چهره مست پادشاه نگاه میکرد گفت:

- همه اطرافیان و نزدیکان پادشاه بنوعی بامن دشمنی و عناد میورزند و قصد دارند به طریقی مرا از سر راه خود بردارند. بطوریکه در کاخ شوش و در کنار پادشاه احساس امنیت و آرامش نمیکم. این درحالیست که من در شوش و بابل بستگانی دارم و آنان بطور مستمر بامن در تماس هستند. بزودی بهار بیابان میرسد و پادشاه و درباریان به کاخ همیشگی پارس در استخر نقل مکان مینمایند. در آنجاچه بلانی بر سر من خواهد آمد خدا میداند.

اردشیر صورت اشک آلود استر را بوسید و گفت:

- چه باید کرد تا ملکه در کنار من و در کاخ سلطنتی احساس آرامش و امنیت کند؟

استر از لایبای مژگان اشک آلودش به چهره پادشاه نگریست و هق هق کنان گفت:

- اگر پادشاه بزرگ پارس بسرو شست من و کودکی که در شکم دارم علاقه مندند، یکی از کسان و نزدیکان مرا به وزیر دربار پارس برگزینند تا همه ما بدور از تمامی توطئه ها و دسیسه ها و نقشه های شوم دشمنان زندگی کنیم و احساس آرامش نمایم.

اردشیر که با شنیدن خبر حمله بودن استر خوشحال شده بود، انگشترش را از انگشت خارج کرد و درحالیکه آنرا بدست استر میداد گفت:

- این انگشتری را در انگشت هر کسی که بنمائی وزیر دربار پارس خواهد بود!

استر با حرکتی ناشیانه و شتابزده انگشتری را از دست اردشیر قاپید و بر روی قلبش گذاشت. امپراطوری بزرگ پارس در چنگالش بود.

ابری سیاه و سنگین از خاور آسمان برخاست و در اندک مدتی کوتاه سراسر آسمان شوش را پوشانید. باختتر رنگ خون گرفت. پیکر هامان بر بالای داری که تا جوادان نام اردشیر پادشاه را به ننگ آلود، با سر انگشت نسیم شامگاهی برقص درآمد. آسمان غریب و باریدن گرفت تا بمرگ بزرگ مردی که با عظمت و سر بلندی زیست و باتوطئه ردیالنه دشمنان پارس چوبه دار را زینت بخشید، اشکی بیبارد. اردشیر با هدایت استر در بستر دراز کشید و بزودی به خوابی عمیق فرو رفت و چون دیوی پلید و زشت خوی خرناسه اش بلند شد. مرده خای بالباس صدارت در محوطه کاخ شوش ظاهر شد. لبخند زان در کنار چوبه دار ایستاد و با کینه و انزجاری حیوانی و اهریمنی، به رقص مرگ آن بزرگ چشم دوخت. جغدی شوم در چند صدمتری کاخ شوش ناله سرداد و بنوحه سرائی مشغول شد. مرده خای سرمست از باده پیروزی در سمت وزیر امپراطوری پارس، شبانه فرامینی خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات محلی و استانداران یکصدویست و هفت استان امپراطوری پهناور پارس که از هند تا حبشه امتداد داشت نوشت و با انگشتر اردشیر مهر کرد و توسط چاپارهای تیز تک ارسال داشت. بر اساس این فرامین پادشاه پارس به [یهودیان تمام شهرها اجازه میداد که برای دفاع از خود و خانواده هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند بکشند و در آتشی آنها را به غنیمت بگیرند. در ضمن قرار شد این فرمان در همه جا اعلام شود تا یهودیان، خود را برای گرفتن انتقام از دشمنان خود آماده کنند.]

اردشیر صبح زود از خواب برخاست. مستی شبانه جایش را به هشیاری سپرده بود. وی استر را در کنار تخت خود دید که بر پای ایستاده است. او را بسوی خود کشید و در آغوش گرفت. لحظاتی بعد از جای برخاست، دستی بسرو رویش کشید. لباسش را مرتب

کرد و صبحانه اش را در کنار استر خورد. از جایش برخاست تا به تالار آپادانا برود. باگامهای آهسته از خوابگاه بیرون آمد. از آنچه در برابرش دید وحشت کرد و بر خود لرزید! صورتش را در میان دستانش مخفی کرد. باترس و وحشت لای انگشتانش را گشود و یکبار دیگر را منظره جلوی تالار نگاه کرد. پیکر نحیف همام بر فراز چوبه دارد دستخوش باد بود. سرعت برگشت و خود را بدرون خوابگاه انداخت. بر لبه تخت نشست و سرش را میان دستانش گرفت. استر خود را بر روی پاهایش انداخت و با صدای لرزان پرسید:

– پادشاه بزرگ پارس را چه میشود؟

اردشیر با صدای گرفته و بغض آلود پرسید:

– شب گذشته در اینجا چه اتفاقی روی داد؟

استر محیلانه جواب داد:

– فدایت گردم! شب گذشته پادشاه تا اندازه ای در نوشیدن شراب زیاده روی کرد و مست شدند. همام با سو استفاده از وضعیت پادشاه در آن حالت بر آن شد تا به نیت شوم و شیطانی خود که همان نابودی پادشاه است جامه عمل بپوشاند. بنابراین با خنجر که به همراه داشت به پادشاه حمله کرد و در صد در آمدن تا به وجود پادشاه آسیب برساند. با فریاد ناگهانی من و نعره دشمن شکن پادشاه، نگهبانان و پاسداران کاخ سر رسیدند، فرمان پادشاه آن خائن را گرفتند دردم بردار نمودند.

اردشیر ناباورانه پرسید:

– بعد چه اتفاقی افتاد؟

استر ماهرانه جواب داد:

– پادشاه بر اثر حمله ناگهانی همام قدری بخود آمدند. در همان احوال مرده خای که برای دیدن من به کاخ آمده بود سر رسید. پادشاه با دیدن وی خوشحال شدند، بنابراین انگشتری خود را بوی دادند تا بر اساس فرمان پادشاه به همه والیان و استانداران امپراطوری پارس خبر بدهند تا مواظب حرکات و اقدامات احتمالی طرفداران و هواخواهان همام باشند و در صورت بروز اختشاش و نا آرامی آنان را سرکوب نمایند.

اردشیر دستانش را از روی صورتش برداشت و به انگشتش نگاه کرد. انگشتری در انگشتش نبود. باشک و تردید از استر پرسید:

– تارسیدن نگهبانان زمانی طول میکشد، چرا در این فاصله همام نتوانست ضربه ای بمن بزند یا خراش مختصری بر من وارد کند؟ استر با قیافه ای حق بجانب جواب داد:

– با اولین حرکت همام من متوجه قصد پلیدی شدم. بدون در نظر گرفتن موقعیت خود طفلی که در شکم دارم خودم را برای مقابله با وی آماده کردم. بمجردی که از جایش برخاست خودم را بر روی او انداختم و با وی گلاویز شدم تا خنجر را از دستش نحیف خارج نمایم. با فریاد من، پادشاه نعره کشیدند و نگهبانان را به این سوی خواندند.

اردشیر مجدداً چهره اش را میان دستانش مخفی کرد و بفکر فرورفت. سایه روشنی از وقایع شب گذشته در مغزش رژه میرفتند. جالب بود که هیچ کدام با گفته ها و اظهارات استر همخوانی و مطابقت نداشتند.

با بالآ آمدن آفتاب، خبر به دار آویخته شدن همام از دروازه های کاخ به بیرون درز پیداکرد و در یک چشم بر هم زدن شهر شوش در ماتم و اندوه فرورفت. با توجه باینکه تعداد هواداران همام در شهر اندک بودند و بیشتر ساکنین شهر اثر و تمندان و اشراف تشکیل میدادند، دکانها تعطیل شدند و محلات یهودی نشین شهر تحت مراقبت و محافظت سربازان پارس قرار گرفتند. در گوشه ای/از کاخ سلطنتی شوش پریزاد مادر اردشیر و شوشی ملکه معزول پارس به سوگ نشستند و در ماتم آن خردمند که جان بر سر پیمان نهاده بود اشک ریختند.

مموکان لحظه ای/خبر را شنید که از پله های ورودی کاخ در حال بالآ آمدن بود. با شنیدن خبر مرگ همام بی نهایت خوشحال شد. برق شادی از چشمانش جهید و در میان پلکان سجده شکر بجای آورد. اگر در آن لحظه حکومت جهان را باین پیر مرد زپرست و خود فروخته میدادند تا این حد خوشحال و شادمان نمیشد. به سرعت از پله ها بالآ آمد. خود را به نزدیکی چوبه دار رسانید و لبخند زنان به نظاره پیکر همام ایستاد. اما چنانچه عادت روزگار است، شادکامی این عفریت زپرست دوامی نیافت و در یک آن جای خود را به تلخ کامی داد. با مشاهده صحنه ای/که در برابر دیدگانش بود، غمی جانکاه و اندوهی سنگین بر جانش چنگ انداخت و گلویش را فشرد. مرده خای یهودی بالباس صدارت پارس بسوی خوابگاه اردشیر در حرکت بود. ممموکان بر زمین نشست. دودستی بر سر خود کوبید و بر بخت بد خویش نفرین فرستاد.

مرده خای در لباس صدارت پارس در برابر پادشاه بزمین افتاد و پس دعابجان وی و بجای آوردن سجده شکر با خطر رفع خطر از ذات اقدس همایونی گزارش داد که هواداران و دوستداران همام که بیشترشان کشاورزان و پیشه وران تهیدست هستند قصد دارن در روز سیزدهم ادار که مصادف با هفتمین روز بدار آویختن همام است دست بشور و بلباز نند و امپراطوری پارس را دستخوش نا آرامی و آشوب نمایند. ضمناً مرده خای با خطر خام نمودن و فریفتن اردشیر بعرض پادشاه رسانید که همام از مدتها قبل در صد دان تقام گرفتن از پادشاه بوده است. عده ای/از همفکران و همراهان وی نیز با حرکت خائنه وی موافق بوده و او را یاری می نموده اند. برای نمونه قضیه آندو آشیز که توسط همام فریب خورده بودند تا با مسموم کردن پادشاه به برنامه خائنه وی جامه عمل بپوشانند. مرده خای توضیح داد که آن توطئه توسط وی کشف و از طریق ملکه با اطلاع پادشاه رسید. متأسفانه در آن روز آندو فریب خورده نگون بخت قربانی نقشه شوم همام شدند و توطئه گری باز رنگی و هوشیاری از مهلکه نجات یافت.

اردشیر با شنیدن گفته های مرده خای به عمق توطئه گری او کینه ای/که همام نسبت بوی و دیگر رهبران و پیشوایان یهود داشت پی برد. اما کاری بود گذشته و تحت هیچ شرایطی نمیشد آب رفته را بجوی بازگرداند. از سوی دیگر برای وی چه تفاوت میکرد؟

کماکان پادشاه پارس بوددیگران از وی فرمان میبردند! از جایش برخاست و نظر ملکه را درباره سخنان مرده خای پرسید. استرضمن تائید گفته های مرده خای پادشاه را تشویق و ترغیب نمود تا نسبت به جنبش و بلوای هواداران همامان بی تفاوت نباشد و پیش از آنکه آنان امپراطوری پارس را دست خوش بلوا آشوب نمایند، به سرکوبشان بپردازد. پادشاه بادی به غیغب انداخت و تحت تأثیر گفته های آنان فرمان مصادره اموال همامان و کشتار هواداران وی در روز سیزدهم ادار را صادر کرد.

بالاخره [روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان پادشاه به مرحله اجرا آید، فراسید.] سرتاسر امپراطوری پارس، بویژه شهر بابل و کرانه غربی رودخانه فرات که یهودیان نسبت به مردمانش کینه ای/دیرینه و فراموش نشدنی داشتند در وحشت و اضطرابی مرگ آور فرورفتند. [همه مردم از یهودیان می ترسیدند و جرأت نمی کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مرده خای به یهودیان کمک می کردند، زیرا مرده خای از شخصیت های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده میشد، به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنهار از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آنان در شهر شوش که پایتخت بود پانصد نفر را کشتند. ده پسر همامان، دشمن یهودیان نیز جزو کشته شدگان بودند. اسامی آنها عبارت بود از: فرشتادتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، اولیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدای و ویزاتا.]

کوچه پس کوچه های شوش با خون بیگناهان و محرومانی رنگین و آبیاری شد که نه تنها قدرتی نداشتند و از هر گونه امکان دفاعی بی بهره بودند، بلکه گناهی نیز نداشتند و روحشان از قیام و شورش خبر نداشت. زنان و کودکان بیگناه در خون خود غلطیدند و زمین را با خون پاک خویش آبیاری نمودند، چون پارسی بودند و خون قوم برگزیده در رگهایشان جریان نداشت. تنها گناه و جرم کشته شدگان، پارسی بودن بود و بس. آتش بیداد و خشمی حیوانی و اهریمنی خانه های بی پناهان شهر را سوخت و به خاکستر مبدل نمود. دود غلیظی که از میان خانه هابرمیخاست آسمان شوش را تیره و تار کرده بود. مردم کشتار میشدند و زندگیشان در میان شعله های آتش میسوخت، نه بدست مهاجمین تجاوزگر بیگانه، بلکه بفرمان پادشاهی دیوسیرت و خود فروخته که تافرق سردر منجلا ب خیانت و بیگانه پرستی فرورفته بود و بر آن شده بود تا آتش خشم اهریمنان ضد پارسی را با خون بیگناهان پارس فرو نشاند. مردم بیگناه فریادکنان و ضجه کشان در برابر یهودیان مسلح با بنظر و آنطرف میگریختند. در حالیکه شاه خود کامه و خونریز با تفاق ملکه دیوسفت و وزیر اهریمن خوی خویش، از بلندای باروهای کاخ ستم شوش بر این بیداد آشکار چشم دوخته بودند و شادمانی میکردند. با فرارسیدن غروب افتاب یهودیان دست از کشتار و غارت مردمان کشیدند. آمار کشته شدگان و اموال غارت شده مردم را به پادشاه گزارش نمودند. اردشیر در حالیکه جامی شراب در دست داشت خطاب به استرگفت:

- [یهودیان، تنها در پایتخت پانصد نفر را که ده پسر همامان نیز جزو آنها بودند، کشته اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده اند! آیدرخواست دیگری نیز داری؟ هر چه بخواهی به تو میدهم. بگودرخواست تو چیست؟]

استر که از کشتار پارسیان بی پناه و بیگناه به وجد آمده بود و موزه خون را چشیده بود، عشو ه کنان و غمزه فروشان گفت:

- [پادشاه! اگر صلاح بداند یهودیان پایتخت اجازه دهد کارهای را که امروز کرده اند، فراهم ادامه دهند، و اجساد ده پسر همامان را نیز به دار بیاویزند.]

اردشیر این پادشاه بیدادگر که دل بوسوسه اهریمن سپرده و از راه خردمنحرف گردیده بود، نه تنها در برابر خواسته اهریمنی و ددمنشانه استر که بنام ملکه امپراطوری پارس از پارسیان انتقام می گرفت جواب مثبت داد بلکه چنانچه خصلت تمام بیدادگران تاریخ است، ننگ ابدی خود را بآننگی دیگرترین کرد و چون حیوانی درنده و خون آشام فرمان داد تا اجساد پسران همامان را که در آغاز یورش یهودیان به خاک و خون غلطیده بودند، مرده بردار کنند. [پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و سیصد نفر دیگر را کشتند.] و بدین ترتیب در شهر شوش پایتخت زمستانی امپراطوری پارس که بیشتر محل سکونت ثروتمندان و اشراف و یهودیان آزاد شده از اسارت بابل بود، هشتصد نفر از بهترین فرزندان پارس، بیگناه و بی پناه از دم تیغ آبدار سفاکترین نیروهای اهریمنی گذشتند و در خون پاک خویش شناور شدند. [بقیه یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها هائی یافتند.]

یهودیان در سایر استانهای امپراطوری پارس روز چهاردهم ادار را بعنوان روز پیروزی خود بر پارسیان باشادی فراوان جشن گرفتند و در خون های بناحق ریخته شده انسانهای برقص و پایکوبی پرداختند که نه تنها نجات دهنده آنان از اسارتی هفتادساله بودن، بلکه بنا بر عادت و سنن پسندیده خود بدون ذره ای/تحقیر، آزار و اذیت وجود آنان را در کنار خود تحمل میکردند و به آنان بدیده احترام مینگریستند. [اما یهودیان شوش، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم دشمنان خود را میکشند.]

و این کشتار که در نوع خویش بینظیر و بیگانه بود، سنگ بنای جشنی گردید که از این تاریخ به عنوان (پوریم) نامیده شد و میرفت تا در دل اعصار و قرون آینده برای خودجائی باز کند. باشد که یادآوری آن، عطش سیری ناپذیر قومی تحقیر شده، در بر و عقده ای/را که قرنهای متمادی یوغ بردگی سلاطین و قدرتمندان را برگرده سز او را خویش حمل کرده بود، سیراب نماید. گفته و نقل قولهای همامان که برای قانع نمودن مشاوران خود فروخته پادشاه و امیران بیگانه پرست دربار پارس، بنا بر شواهد و بر این تاریخی برزبان جاری میشد تا ماهیت این قوم را آشکار و بر ملا سازد در گوشه می پیچد و چون ناقوسی بزرگ بصداد میآید. اما فسوس و صد فسوس که آن گفته هابردلهای کور و گوشهای کر پادشاه بی خرد پارس و بزرگان و ریش سفیدان خود فروخته پارس و مادبی اثر ماند و چشمان آنان را بر روی حقایق زندگی نگشود.

[مرده خای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سر اسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد. و از آنها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات یهودان چنگ دشمنانشان جشن بگیرند و شادی نمایند، به یکدیگر هدیه بدهند و به فقیران کمک نمایند. قوم یهود پیش نهاد مرده خای را پذیرفتند و از آن پس، هر ساله این دوروز را جشن می گیرند. یهودیان این

رابصورت رسم در آوردند که خود فرزندانشان و تمام کسانی که به دین یهودی گروند این دوروز را هر ساله طبق دستور مرده خای جشن بگیرند. بنابراین قرار شد که یهودیان سراسر استانها و شهرهای ایام { پوریم } را نسل اندر نسل همیشه بیاد آورند و آنرا جشن بگیرند. [

] در ضمن ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامه مرده خای را در باره برگزاری دایمی ایام { پوریم } تائید کرد . علاوه بر این، نامه های تشویق آمیز دیگری به تمام یهودیان یکصدویست و هفت استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مرده خای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسلهای آینده شان ایام { پوریم } را همه ساله نگه دارند. یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جامی آورند. به این ترتیب، مراسم ایام { پوریم } به فرمان استر تائید شد و در تاریخ یهودت ثبت گردید. [

منتشر شده :

مجلس رندان

ج - پژمان

گوشه هائی از خاطرات شیرین و مهیج پیشکسوتان جنبش کارگری ایران .

پوریم

ج - پژمان

داستان کشتار ایرانیان در دوران حکومت اردشیر دوم ، باتوطئه مرده خای یهودی و ملکه هخامنشی استر . بر اساس کتاب مقدس .

سیخونکی و ... (شعر)

م - دیزاشکن

زمستان (شعر)

م - دیزاشکن

در کوره راه تبعید (شعر)

م - دیزاشکن

مانیفست حزب کمونیست .

به مناسبت یکصد و پنجاهمین سال انتشار این اثر دایهانه کارل مارکس و فریدریش انگلس ، آموزگاران پرولتاریای جهان .

بزودی منتشر میشود :

آنوسی ها

ج - پژمان

سرگذشت یهودیانی که در میان ایرانیان زندگی میکنند. آنان در جامعه رداي اسلام برتن دارند ، در حالیکه در خفا و در چهارچوب خانه ، يك یهودي معتقد و متعصب هستند. آنها در پاره اي/موارد از مسلمانان سنتي و متعصب دواآتشه مسلمان ترند و ضمن خدمتگزار ي به آژانس جهاني يهود و صهیونیسم بین الملل ، خود از همه ایرانیان پاک نهاد و خردگرا ، ایرانی ترمیدانند!

purim

purim

پوریم ج - پژمان

پوریم ج - پژمان